



قُلْ إِنَّمَا أَدِيعْتُ الْإِسْلَامَ  
بِقَوْلِي وَبِقَوْلِ الْوَحْيِ

# اقتناع النظر

۹۳

لفضاض الحق الخیر ابادی علیہ رحمۃ الباری

فی

## تذریب اقوال

مولوی حیدر علی رامپوری مولانا التوکل مسکن

بترغیہ و تصبیح راس المحمیین و رئیس المتکلمین مولانا سید شاہ سلیمان اشرف  
صاحب القادی اہشتی

و فی بابہ فیہ  
ذو الجلال و الاکرام  
جابر بن جوحلیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله حامداً واليه منتظراً وجيبه الوجه الذي هو افضل ما سواه اليه متذرعاً وعليه وعلى  
 انه وجهه مصلياً ومسلماً وبهم اليه تشفعاً وبحول الله وقوته لمكانه الشيخ النجدي  
 واتباعه النجدي متدفعاً اذا دأبنا العلم والادعوى ميكنه شخصه که برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در کمالات باشد متمتع بالذات است وهر چه متمتع بالذات است تحت قدرت  
 اکتی دخل نیست **قال الجاهل الذاهل** از تفصیل جواب دریافت خواهد شد  
 انشاء الله تعالی که صفری محض کاذب است و کبریه هم مجمل کلام است فی الجملة  
 نتیجه صرف فساد اعتقاد است بلکه محض الحاد و صفات و آیات حضرت رب العباد  
 جل وعلا ان الذين ينجون في آياتنا لا يخفون علينا در کرمیه ان الله على كل شيء قدير  
 مساوی مذکور داخل کل شیء است مدعی معاند تاویل امتناع ذاتی آن کرده الا ان  
 خارج میکنند و خواهی دانست انشاء الله تعالی که همین تاویل الحاد و صفات  
 و آیات است **اقول** اگر این جاهل ذاهل از جهت غایت غوانت او و تناسی او در  
 ماوراء صفری که در احکام ماوراء قاصه سطحاً از نا فهم خفای دارد تردد می رود و

سلف جاهل صاحب  
 نارادان آزارش  
 غافل و زارش  
 کشته و شمشیر

یغنا و تش عذر خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است  
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت  
 صوری است و بس صحیح مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات  
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذین او این بدیهی اولی را  
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست  
 بحسب این چنین کسان که بهمت آنها در علوم هر خواندن عبارت و ترجمه آن مقصور  
 است در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است قفل بعض عبارات ضرورت افتاد  
 قائل فی شرح المواقف الصصح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والامتناع الذاتین  
 یحیلان المقدوریه فی موضع آخر منه علمه تعالی عیم المفومات کلا امکانیه والواجبه  
 والمتنعه فواعم من القدره لانها تختص بالکمات دون الواجبات والامتنعات و فی  
 شرح العقائد العصبیه الصصح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل  
 کلام است الحادین قائل ظاهر است چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت  
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات  
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات  
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند  
 پس ازین کلام قائل ظاهر است که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب  
 سبحانه و تعز و جمل و جسم و تجزیه و سبجانه تحت قدره تجویز میکند حالا سبیکه هم دارد  
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فاسد العقیده و ملحد کیست هزاران  
 هزار مفومات اینچنان بستند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعدم  
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت  
 قدرت چنانکه این بهییه ایسان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد میکشد



و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیئی نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اجب الوجود سبحانه را و اقصاف او سبحانه را بنقصان و قیاس ممکن ذاتی میداند و میگوید که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخول متنع تحت ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیئی داخل می انکار داین مجازفت را چه توان گفت بچو حماقت هائی او دین نامه سیاه او بسیار است بلکه حماقت هائی او دین جزافات نامه نسبت حماقت هائی جلیبیه او که زائد از حد شمار است شش نمونه از خوار است قال اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال مختلال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم سوائی آنچه از وحی متکون ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و احتیاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر شلو ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظر نیست تلك الرسل اشاره الی جماعة المرسلین التي علمت بقوله وانك لمن المرسلین واللام للاستفراق والموصوف مع الصفة مبتدأ خبره فضلنا بعضهم علی بعض الفضل هو زيادة احد الشیئین علی آخره فی وصف مشترك بینهما فی العرف والاصطلاح یخص ذلك بالکمال وهو یقتضی ما فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما محتصاً بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فلکلا واحد منهما فضل جوی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی فی استحقاق الثواب والثواب والفضل الکلی لمن له زیادة الثواب ومزیة القرب عند الله تعالى فالرسل والانبیاء علیهم السلام شریک فی درجة الرسالة والنبوة وموجبات الا والثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالی بنار علی کثرة الثواب ومزید القرب الی الله كما هو الا الله تعالی وقد یدرک بعض ذلک تعلیمه تعالی بقوله یتم من کلم ابنة

اینجا از جمله  
نکات است  
که در تفسیر  
قرآن مذکور است

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية  
 لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام  
 كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده  
 ما اوحى يشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اولى كلهم ما رفع درجات بعضهم  
 على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل  
 على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كل ذلك مختص بنبينا محمد صلى الله عليه  
 وسلم ثابت ذلك بوجوه غير متناهية والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد بن الخدري رضى الله تعالى  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدى لواء الحمد  
 ولا فخر ما من نبى آدم من سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتقى عنه الارض ولا فخر وانا  
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى قال  
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم  
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خيلا وقال آخر موسى كلمه الله تكليما وقال آخر  
 عيسى كلمه الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله  
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لا وانا حبیب الله  
 ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم منى وونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع  
 يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فذئني وسمى فستر اهل المؤمنين  
 ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر  
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا  
 خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن  
 ابى بن كعب قال قال النبى صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت



جمیع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم  
 جمیع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن  
 این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد و مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه  
 شد محال بالذات و متمنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ابیض و لا ابیض که انقیضین اند  
 مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که انقیضین اند الی  
 بر ذلک مالا یعد و لا یحصی باشد محال بالذات و متمنع عقلی است که این قاصر از ذهن  
 پیدا الطبع گمان نبرد که مصداق ابیض و لا ابیض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق  
 بنا و نابینا مثلاً متمنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متمنع بالذات است ازین جهت که بر آن  
 جمیع انقیضین صادق می یابیم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متمنع ذاتی نیست  
 منع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض  
 نیست کرده شود متمنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم  
 قیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متمنع بالذات است چنانکه لا تنافی  
 فعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنافی است یا وجود جز لا یتجزی که بر تقدیر  
 عن آن مستلزم تجزئ است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی  
 است مساوی متمنع بالذات است اذ انهم یذایسگومیم که از حدیث حضرت ابو سعید  
 مدنی متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام متفرق است در روز قیامت  
 تلوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو  
 فته شود یا نه علی الثانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی  
 در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن  
 صدای مساوی و لا مساوی شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول آنجناب صلی الله علیه وسلم و عموم  
 من بهواه داخل اند العیا ذی باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این صفت  
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتناع التقتضی  
 شد پس متنع بالذات شد و بهم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس  
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتناع التقتضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم  
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است  
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی  
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند بود پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول  
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و هو مع کونه خلاف المفروض مسلم زیرا که  
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موجود است اندیستلزم ان  
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد پس لا یكون ما فی غیر  
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متنعاً بالذات  
 و علی التقادیر كلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتناع التقتضین  
 فیکون متنعاً بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع  
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است  
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقه  
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در

معموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی  
مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول شافع باشد بحسب التقدير  
و اول شافع و شافع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد  
فهم مصداق اجتماع النقیضین فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو  
متنع بالذات و علی هذا القیاس از حدیث ابن عباس عن امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد یوم القيمة تحت آدم فمن دونه وانا اول  
شافع و اول شافع یوم القيمة وانا محقق است که ذکرنا هم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول  
من یحک حلق الجنة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر  
امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و عموم من حکم حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی  
مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحریک حلق الجنة بر او اقدم  
است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض  
المساوات پس او در تحریک حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم الشیء علی نفسه یعنی  
تقدم تحرکیه حلق الجنة علی تحرکیه حلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من یحک حلق الجنة نتواند  
بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من یحک حلق الجنة است آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم و عموم من حکم حلق الجنة که مضاف الیه اول است و داخل باشد  
برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آری  
مصداق اجتماع النقیضین است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا  
اکرم الاولین و الاخرین علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت  
علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت  
و ظاهراً است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اکرم الاولین و الاخرین  
علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اکرم الاولین و الاخرین نباشد بنا بر علی و قوله

فی الاولین والاخرین الذی اضعف الاکرم الیههم فی قوله صلی الله علیه وسلم انا اکرم الاولین والاخرین  
 والاخرین واکلا بر تقدیر وجودش ودر عموم الاولین والاخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش  
 معدوم باشد وعلی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست وهم آن بمصادق اجتماع انقیضین  
 است فیکون محتجا بالذات واز حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین انا  
 اول شافع وشفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی  
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد  
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل  
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین  
 در یک عصر باقتضا جماعت و نامی تجویز میکنند فنضوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث  
 ابی ابن کعب که در آن اذ کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع  
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین  
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سایر النبیین اندا امام او نیز خواهد بود  
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیرین او مساوی شد و مساوی نشد  
 فهو مصادق اجتماع انقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فهو متنع بالذات  
 لما فی المقدسة المهداة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عن یسین العرش لیسجد من  
 الخلاق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در نعوت کمال متحقق و مبرهن است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش  
 یا او موصوفت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موصوفت باین صفت  
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم  
 لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیری فهو مصادق اجتماع انقیضین و نیز وجودش

مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده  
 اعلی درجه فی الجنة لایا لها الا اجل واحد از جوان اکنون آنها هم نیز امتناع ذاتی مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله  
 است ذاین العابد باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد باینکه اخبار صادق آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود  
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد  
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قدر فرض مساویا بهت و علی الاول لازم است که فاعل  
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است  
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پس فو مصداق اجتماع النقیضین و هم  
 وجودش مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی  
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نعوت  
 کمال محقق و مبهرین است و هر چند ازین احادیث که بصوص اند بر اینکه نعوت محقق  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند در دو ذات مشترک نتوانند بود  
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول باجماع النقیضین و فرض آن شیء است که  
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب ناانجارا بحد من بالمحار  
 و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غایت و حمایت  
 و تنهایی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و لیس احد من الخلق  
 یقوم ذلک المقام غیری و بعد ذکر حدیث لایا لها الا اجل واحد و لیس از اعتراف باینکه نائل این  
 درجه علی نخواهد بود و کما علی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهد بود و ظاهر  
 اینکه بعد تسلیم ثبوت صفت لایقوم ذلک المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم



نائل آند چه که نائل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر  
 صفات و نعوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف  
 باین هر دو صفت نباشد و تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از طرف غیبات  
 و نادانی و غایت جهل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فصل آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته بحقیقی را نائل صادق می نامد و لفظ  
 سلوا و ارجو را که تواضع ابراشاد شده است و طلبی گفته سلوا الله علی الوسيلة و اما طلب صلی الله  
 علیه و سلم من امته الله عالمه الطلب الوسيلة افتقار الی الله تعالی بهما النفسه و لیس فی شتاب  
 او یکون ارشاد الهی فی ان طلب کل من من صاحب الدعاره بزرگ محمول می نماید و اگر این قمت  
 شما عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان  
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات  
 است که ذیل آن و کس متشاکر نتواند شد که لاینا لما الابرل واحد پس با وصف تسلیم بودن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات که لاینا لما الابرل واحد تجویز مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع النقیضین است و هرگاه که از همین حدیث استلزام  
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست  
 مستحق شد اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ادلی بالاتساع است غایت حماقت این آق خوی این است  
 که دو مقدمه باینکه نائل این درجه علی اعلی مخلوقات است دوم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نائل این درجه اعلی است تمهید نمودن و کمترین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل این درجه  
 اعلی است و نائل این درجه اعلی مخلوقات است بمعنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 اعلی مخلوقات است و از لاینا لما الابرل واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف  
 است بنیل و درجه که دیگری بنیل آن درجه موصوف نیست پس با وصف تسلیم نعوت بودن آنحضرت صلی  
 علیه و سلم باین نعمت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نعمت تجویز و حتما

البقیضین است یا آن مگر این قائل چنین تجویز کند که دیگری مصحوب بدین نعت گردد و این نعت  
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب نشود و بر این تقدیر هم مساوات نماید بر این تقدیر هم وجود مساوی  
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير ایضا متمنع بالذات از جهه بدین ابی عقل در اثبات مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحابہ اجل  
 کذب بر آن و جلال کذاب هم مرتبت بخوابد این است حال تامل صادق این تامل کاذب اما قوله  
 مکرر واقع شدن نیست لا تمناعه بالغير و چه عذیده باطل است چه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و مبرهن شد و علی تقدیر التزل نیز این قول بربط و بمعنی است  
 زیرا که این جابل نا فهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی  
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت  
 ترک کما هو صرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عبارات ما انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع  
 شدن نیست لا تمناعه بالغير چون متمنع بالغير بر دو گونه است یکی آن متمنع بالغير که مستلزم متمنع  
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد  
 عامه متکلیفین است که زیادت صفات قایل اند و عدم آنها را متمنع بالغير میدانند و چنانکه عدم  
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دویم آن متمنع بالغير  
 که مستلزم متمنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم  
 محالی نبود و ما در این غبی نا فهم از امتناع بالغير در قول اول لا تمناعه بالغير چه باشد اگر مرادش نیست  
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم متمنع بالغير از قبیل ثانی  
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال  
 بالذات است و هر کذبه سبحانه و این قائل هم بطلان این شیخ اعتراف دارد و کما سیاتی انشاء الله  
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم متمنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کما لیلوه  
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی هذا الشق یطبل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ  
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قال الاله لا یلد و لا یولد و لا یتولد و لا یتولد  
 وجود مساوی دلالت میکند بر عدم امکان ذاتی و علما و محدثین جزم نمودند ان الله عز و جل عناوین  
 سایر المسلمین در تدریس فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سعی بلیغ نموده  
 و کثیر حدیثی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما و محدثین آنرا ترک کرده باشند  
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد  
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه  
 بر عکس آن تخصیص دلائل عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور  
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات  
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله  
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد ان شاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه  
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه  
 که متفق علیه است و در آن بعثت الی الناس عامه ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه بقدر امکان آن و فرض وجودش یا  
 او مبعوث الی الخلق عامه باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشد و اگر مبعوث  
 الی الخلق عامه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد معاذ الله پس برین تقدیر  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الخلق عامه نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت که بعثت الی الناس عامه مبعوث اند بعد تسلیم صوفیت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از امت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

سایر المسلمین  
 در تدریس فضائل  
 و محامد حضرت  
 سید المرسلین  
 صلی الله علیه و سلم  
 سعی بلیغ نموده  
 و کثیر حدیثی  
 خواهد بود که در آن  
 ذکر فضیلت مذکور  
 بوده باشد و علما  
 و محدثین آنرا ترک  
 کرده باشند  
 لیکن هیچ یک  
 تصریح نکرده اند  
 اشاره حدیث که  
 دال بر امتناع  
 ذاتی مساوی  
 مذکور باشد  
 مذکور نموده  
 و نه هیچ یک  
 از عموم و شمول  
 نصوص قطعیه  
 قرآنی مساوی  
 مذکور تخصیص  
 کرده بلکه  
 بر عکس آن  
 تخصیص دلائل  
 عقلیه قطعیه  
 مأخوذه از قرآن  
 مجید و غیره  
 دلالت میکنند  
 که مساوی  
 مذکور ممکن  
 است و داخل  
 تحت عموم و  
 شمول نصوص  
 قطعیه قرآنی  
 دال بر عموم  
 قدرت الهی و  
 مشاهدات  
 عارفین بالله  
 رب العالمین  
 نیز با امکان  
 ذاتی مساوی  
 مذکور و دخول  
 وی تحت قدرت  
 کامله حکم  
 میکنند چنانچه  
 اینهمه خواهد  
 آمد ان شاء  
 الله تعالیٰ  
 اقول سابق  
 گذشت که از  
 احادیث سابقه  
 امتناع ذاتی  
 مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه  
 و سلم متحقق  
 است و هم از  
 حدیث جابر  
 رضی الله عنه  
 که متفق علیه  
 است و در آن  
 بعثت الی الناس  
 عامه ارشاد  
 شده است نیز  
 امتناع ذاتی  
 مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه  
 و سلم ثابت  
 است چه بقدر  
 امکان آن و  
 فرض وجودش  
 یا او مبعوث  
 الی الخلق  
 عامه باشد یا  
 نباشد اگر  
 نباشد مساوی  
 آنحضرت  
 صلعم نشد و  
 اگر مبعوث  
 الی الخلق  
 عامه باشد  
 آنحضرت  
 صلی الله علیه  
 و سلم از امت  
 او باشد معاذ  
 الله پس برین  
 تقدیر آنحضرت  
 صلی الله علیه  
 و سلم مبعوث  
 الی الخلق  
 عامه نباشد  
 پس آن مساوی  
 مساوی نباشد  
 و چون آنحضرت  
 صلی الله علیه  
 و سلم باین  
 صفت که بعثت  
 الی الناس  
 عامه مبعوث  
 اند بعد تسلیم  
 صوفیت آنحضرت  
 صلی الله علیه  
 و سلم باین  
 صفت لازم  
 است که آن  
 مساوی بر  
 تقدیر وجودش  
 از امت آنحضرت  
 صلی الله علیه  
 و سلم باشد  
 پس مساوی  
 نتواند بود  
 پس بر تقدیر  
 وجود مساوی  
 مستلزم

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدش باشد متمنع بالذات است و از حدیث ابی هریره  
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته و ختم  
 بی انبیون نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی  
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشود  
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است  
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نباشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین  
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به انبیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت است که در آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم صفت ختم به انبیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشوند  
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشود بهر کیف وجود مساوی مستلزم عدم آنست هر چه وجودش مستلزم  
 آنست محال بالذات است و آنچه این غیبی نا فهم بلکه حیوان لا یعقل متخیل کرده است که محال  
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکے باشد  
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این بیق حمار سه و نفیق غرابی را در احوال مستانفه  
 بغایت مدوشد از زبان کج مج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل نه است  
 بلا دلت و ناهمی آنست چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او  
 ناسخ همه مل و دین او موبد او و مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و بعد  
 زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به انبیون  
 و معنی خاتم النبیین که این جمیع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه  
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او ناسخ مل نشود و دین او  
 موبد نشود و او مبعوث الی الخلق کافه نشود و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد  
 از است او نشود پس بر این احتمال که این آحق نا فهم از جهت نفییدن معنی خاتم الانبیا را و تصدیق  
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و چنانچه تفصیل این است

می آید پس احادیث مذکوره چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن  
 دلالت می کند و نه نفییدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غیاوت  
 و جهالت و ضلالت این پدید نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی  
 در غایت ظهور است و لیکن من آنکه جعل الله له نوراً فما له من نور و چون پیش ازین از سیدنا کسی  
 تقوه به چو کلمات لایمنی که آن مفضل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان برآمده  
 به کهنه شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح بر امتناع ذاتی مساوی پیش نموده  
 بود و خصوص قطیعه قرآنی مقتضات ذاتی را شامل نیستند و بیک دلیل عقلی و نقلی بر امکان ذاتی  
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول خصوص قطیعه متوهم گردد و از مشاهد  
 عارفین بالله امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین  
 بالله چکار آن شیطان مقتدایش انکار حضرات عارفین بالله می نمود این ملحد ذکر عارفین بالله  
 برای تمییس می نماید افاد استنادنا بیان کبری این است که اگر کوچک محتنع بالذات  
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی  
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل  
 نمی تواند شد **قال المجتهد المخرج** اقول بیشک محتنع بالذات مستحقاق ولیاقت  
 استقاده و قابلیت فیض و جو و از جناب مفضی الخیر و الجود نمیداند و درین هیچ کلام نیست  
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان فلسفی آن محتنع بالذات میداند آن  
 محتنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و استحالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه  
 جوهریه عنصریه که نشاهد و رای العین است فلا سغه جائز میدارند و انقلاب اعراض و افعال  
 بانواع جوهریه محتنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح اجادیش ثابت است که اعمال  
 حسن و سیمیه بصورت انسانی متقلب گشته در قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در دنیا  
 اعمال اقوال است یکی از ان اینست که اعمال متجسده موزون خواهند شد و نیز موت که

سبب  
 از اجابت  
 سبب  
 از اجابت  
 سبب  
 از اجابت  
 سبب  
 از اجابت

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده  
 در معانیه هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد  
 فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است  
 بیاس حال او باید کرد قیاس کن رنگستان من بهار مرا و انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد  
 که سوسی تنازع فیض نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر ذاتی است و مدعی  
 معترض آنرا متمنع بالذات میداند اقول این گویا حبول اول گفته است که کبری محل کلام  
 هست الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمانی آورد باینکه متمنع  
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است  
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن را متمنع بالذات میداند آن متمنع  
 بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده  
 گفته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلور حافظه نباشد و صغری را بوجه قاطعه باثبات  
 رسانیدیم و آینده هم وجه اثبات آن را شنیدیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان  
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر پیوسته گوئی آغاز نداد تا مردمان را در و بهمین اندازد  
 که کلام در کبری میکنند اما قوله انقلابات و استحالات الی اخر ما قال نخست از بدین مجامین  
 است چه انقلاب از تنازع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل بالذات است باقی  
 بهر عقل و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا امکان  
 لازمه للممکنه الممكنه لا يجوز الفكا كما عنه والالجاز خلوا الممکنه عنه فینقلب الممكن متمنعا او واجبا  
 ان كان خلوا عنه نزواله عنها او بالعکس ای ینقلب الممكن او الواجب ممکنا انکان خلوا عنه  
 بخلافه با بعدا لم یکن وانه ای جواز خلوا یا عنه علی احد الوجهین یعنی الا مانع من الضروریات  
 فیرتفع الوتوق عن حکم العقل لوجوب الواجب و استحالة استحیلات و جواز الجائزات  
 لجواز انقلاب بعضها الی بعض حیثه و لا یستطیع نظیره البطلان انتهى و این پیوسته که در و آن

کلام این محمول  
 بر قول و اصول و ادوات  
 عجایب حبول است  
 بسیار نادانان  
 معنی الارب -

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست  
 ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال بانواع جوهریه باین مقام  
 ربطی ندارد و کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل بالذات  
 است این هرزه سراسر و بیوه گوئی را باین مقام چه علاقه این احمق تعلق دارد تا باینهم نمی فهمد  
 تا بطلب علمیه چه رسد پیشوایان استاذ و مالیکه مجتهدین اند و پیشوایان این بیدین دعا جلالتی از  
 که انصاف خدای تعالی را بقبح و فواحش و نقایص و اجتماع التفتضین و آنچه را که وجودش  
 مستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من سکا یدهم و نجاهم  
 من مفاسد هم و عقاید هم افا و استاذ الاساتذه چه عجز عبارت است از عدم قدرت علی  
 من شأنه ان کون مقدور و امتنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز و بجهان  
 تعالی نمی تواند شد **قال البجین الحیان** اقول ممتنع ذاتی نفس الامری مقدور نیست  
 فاما ممکن ذاتی که ممتنع ذاتی زحی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خدا بداند انشا الله تعالی  
 پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز عبارت مذکوره ازین علامه گیکانه زمانه  
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم قدرت یا بمعنی مقدوریت است پس  
 عدم قدرت صحت آن شی خواهد بود که مقدوریت از آن معدوم شده و عجز صفت فاعل است  
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است که لا یخفی علی اهل العلم اقول  
 بیهین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات که مصداق اجتماع  
 التفتضین و وجودش مستلزم عدم آنست باثبات رسانیدیم و منکشف گردانیدیم اگر احمق  
 جابل و معاندی بتجابل نفخه و از آن جهود نماید در افتضاح خود می افزاید پس آن تحت قدرت  
 همچو دیگر ممتنعات ذاتیه و اخل نیست اما قوله مخفی نماند انچه بسا عجیب است بی بهره ماندن این  
 احمق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که یچاره از عجزیت هم  
 محض بی بهره است که از غایت سفاکت لفظ علی را که ناسخ آنرا بصورت عن نوشت لفظ

لا یخفی علی اهل العلم  
 باینکه در این  
 چیزی را که پیش  
 از او و مادرش  
 پیرست باشد پیش  
 از او و مادرش  
 در سبب التفتض

عن قرار داده آن را در این اعتراض گردانید و علی التماسیم اگر لفظ سخن بجای لفظ علی با استعمال آید  
 چه بک قال فی القاموس عن مخففه علی ثلثه اوجه کیون حرفا جارا و اما عشره معان المجاز و مره  
 سافون البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجلی عن نفسه انتهى ما اردنا نقله  
 و فی الصلاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضل فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروف  
 الجبر تنوب بعضها عن بعض اذ لم یلتبس المعنی این بحین را که از عربیت نابلد است و همچو اعتراض  
 معذورتوان داشت افا دا ستما ذی مثلا اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و شریک خود  
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفاع انقیضین تفاوضیت نتوان گفت که این قول بجز اوسبحانه  
 و تعالی است فاللیل العتید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و شیا مذکور قول بجز اوسبحانه  
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار را الهی بخلاف او واقع شده آن را مستحیل گردانید  
 چنانکه ایمان ابولوب دادغال کفار در حجت و خلق نظیر و مساوی معلوم در ما نحن فیه چنانکه مدعی  
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز اوسبحانه  
 است تعالی الله عما یقول الظلمون علوا کبیرا اقول روشن و مبهرین شد که مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش  
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم عدمه  
 متنع بالذات است بیچودگی این پدیدجا است افا و الاستما و آیات اله  
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی والله علی کل شیء قذیر و قوله سبحانه و کان الله  
 علی کل شیء متقدرا الی غیر ذلک متناول متنوعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیئی نیست تا در  
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجدد الایله اقول متنوعات عقلی که در نفس الامر متنوعات  
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فانما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن  
 متنوعات عقلی دانسته باشند چنانکه بجمله آن مساوی و برابر است در ما نحن فیه  
 بل لایب در عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

علی بیکند خاطر کند  
 و انسرده و ک نشاء  
 نیاید عقیده کما یستحق  
 دیده در است لایق  
 بر گرد و باطل  
 ستیجند و در سینه  
 فی را سر کشا  
 یتبی الاربعه

علی بیکند خاطر کند  
 خدوت و جمال  
 کند و از احاطه  
 حق و در کمال  
 و خدوت و جمال  
 نمودن و از این  
 بر شستن و از این



آیات الله تعالی و مخرج این منجمه مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است  
 کما سجد فی تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول بهر این قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق اجتماع  
 النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم و الله علی کل شیء قذیر الحاد است  
 چنانکه گذشت و سیاقی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً کوسعدهم باشند ازلاً  
 و ابداً در شیء غلات مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس  
 فی ان المعلوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامیه فقال غیر ابی الحسن البصری و ابی  
 المنذیل العلوف و الکعبی من المقتضی ان المعلوم و الممكن شیء فان المیهنة عندهم غیر الوجود و معروضة  
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقدانی الخارج و انما قید و المعلوم و الممكن لان الممتنع منه منفی لا تقر له  
 اصلاً اتفاقاً و منعه الا شاعره مطلقاً ای فی المعلوم و الممكن و الممتنع جمیعاً فقالوا المعلوم  
 الممكن لیس شیء کالمعلوم و الممتنع لان الوجود عندهم نفس الحقیقه برفعها و بهای بها  
 و مذهب الیه الا شاعره قال الحكماء ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از خود  
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشند چنانکه بمنجمه آن مساوی و برابر است در این  
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بمنی بر کدام مذهب است که  
 این لمحدوم بعدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلاً و ابداً اعتراض دارد  
 پس معلوم نمی شود که این لا مذهب دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب بمنی کرده است  
 مگر آن بیچاره از جهل معذور است هر چه در ذهنش میگردد و میباید می گوید فاد استادی  
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بر تنوعات عقلی و استحیلات ذاتیه تماشایی کند و این را  
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجیده انکار دایمان و  
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا اله الا الله اقول چنانکه تماشایی کسی از نفی قدرت او بجهان و تنوعات  
 بر استحیلات ذاتیه نفس الامریه باعتقاد اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

لعل ابداً و کلاً  
 آنکه در بدین حال  
 و شواهدش  
 منتهی الارب

جل جلاله و عزه و ذله و حسب و قدر و یزایمان و توحید است همچنین است تجاشی کسی از اثبات  
 قدرت کامله شامله بر اینجا و آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات  
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و فیض الخیر و الجود مقتضی امتناع آنها شده  
 باشد چنانکه تجاشی از اثبات قدرت کامله بخلق مثل و مساوی آنحضرت خیر البریات افضل  
 الموجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و صحابه تبیین  
 و مسلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد از خلق آن متعلق شده متمنع  
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر  
 کسی آن را بوسوسه شیطانیه و تحوایل نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات  
 قرار داده از مقدمات الهی اخراج کند این هر دو کس ایمان فراموش با هم بدوش  
 و با محبوب الحاد و دگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و مفصل می آید انشاء الله تعالی  
 اقوال تحقیق پیوسته و آئینده را هم تحقیق خواهد رسید و مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش مستلزم عدم است  
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از تعنت  
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت  
 الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری  
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم  
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد  
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلا این تعنت بی ایمان اگر  
 از اتباع آن دجال شیطان توینده می کند و اعتزال نمی گزیند عنقریب و خامت و عاقبت  
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی افاد است  
 المحقق و باسکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و باسکان اتصاف

از جحانه نقایس و قبایح و قسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه منتفعات ذاتیه  
 اند و اگر مقدر باشد بلا شبهه ممکن باشد تعالی الله عما یصفون قال الغبی الغوی  
 اقول خجسته شارحیه بلفظ اینهمه اتصاف بنقایص و قبایح است و آن بیشک منتفع است  
 لیکن کلام درین است که این اتصاف منتفع بذات خود است چنانکه معتبر درین  
 قول تصریح بدان کرده یا منتفع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح  
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا ممکن  
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است  
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی نسبی است  
 طرفین را یعنی اتصاف شئی بشئی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی  
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شئی تبعا لازم می آید  
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتدا شئی  
 از شئی لیکن آنچه لازم ذاتی او است مطلق دو شئی است نه خاص و چون اتصاف معنی  
 مصدریست افرادش افراد حصی خواهد بود و کلی نسبت افراد حصی نوع است پس مطلق  
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا منتفع  
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی و پنجاشش است باعتبار  
 آنکه در تخصیص شئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص  
 اول سه احتمال واجب و ممکن و منتفع و چون در اتصاف منتفع ذاتی بصفت کلاهی است  
 پس طویل و از آن فیه چندان تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی  
 گذاشتیم پس از ششش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان  
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زیر علم و جبل شلا و اتصاف واجب  
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدیر

این غیبی  
 یاد آن سر  
 غوی  
 فنی

غیر از صفات انحصاری و صفات مشترک که در مرتبه اول است و در مرتبه دوم است  
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه  
 منبع اجتماع جمیع صفات کمال است منشاء تقلید از جمیع صفات نقیص و غیره  
 از همه اتصافات است بنقایص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت غیر  
 آید پس معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طرفین از مقبول  
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات ملاقات  
 است چه ذات اتصاف در اتصاف درید بعلم و چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه  
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بودن آن واجب بالذات یا متمنع  
 بالذات باطل است بلایب کون القضية المنعقدة من المفهوم الشئ حقیقه فالقول  
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقایص پس بمتمنع لذات الواجب تعالی  
 و تقدس بل لذات الاتصاف امتناع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات  
 الاتصاف ندارد پس بعید نیست من شان العقول فضلا عن الفضل اقول ازین قول  
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم سائل علیه اصل دور است و ریش خودش  
 در آفتاب سفید کرده و خودش در مذابح کتب را بگمان بر باد داده است این  
 تنبیق نظر که این بی بصورتی بصیرت تکلف آن کرده کشف حوار و نمود میان این اجمال  
 این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود و قطع نظر از حکایت حاکی و انتزاع  
 مستتر نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب  
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متمنع بالذات و این کیفیات نسبت باجابیه  
 من حیث کونها فی نفس الامر و دخواستند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع  
 و نفس الامر عالی است که مبرهن بانتزاع ذهن و خست بار حاکی نیست و حال  
 واقعی را که مصداق و محلی عنه محمل و منفی بردیگری می باشد اتصاف ناسد چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زید یحیی و ظرف اتصاف سما بفقیریت  
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر وحیت و لثه و خمسه بفریدیت نفس الامر  
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و فصلیت مخصوص ذهن است و آن اتصاف ذاتی  
که محکی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتزاعی نیست، و آن خود حقایق  
مختلفه اند حصص کدامی معنی مصدر گرفته ستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شانه بوجود  
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او  
سبحانه با مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع  
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابته یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب  
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تصافات نامیده می شوند در هیچک  
ذاتی مشترک نیستند تا بشرکت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متدیان  
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری بفرهنگ بدین معنی و نفس الامر ممکن  
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحاریت که در او ده این حیوان لا یعقل یافته شده  
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجرت بلکه اتصاف بعض  
اشیا ببعض مفهومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض مفهومات متنع  
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود علشان بنقایص و قبایح و تجسم و ممکن و تحیز  
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این ملید  
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و تجسم و ممکن و حجرت و بنانیت حیوانیت  
و بایست و ناریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمار و طرفه تر نیست  
که بتدقیق نظر بر آن دلیل می آرد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی آنی است و افرا  
آن حقیقت حقیقت است که متخالف با مکان ذاتی و متناع ذاتی نتواند شد و بعض  
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند آن موجب  
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بال غیر است و این استدلالش ناشی از جهل حقاقت است  
 حکم با امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص قبایح و تجسم ممکن غیر ذلک است ازین جهت است که  
 معنی اتصاف بمصدق نفس الامری اتحاد او سبحانه تعالی بنقایص قبایح و غیره است و آن بمصدق نفس الامری  
 متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدری اتصاف نیست و وجه امتناع ذاتی آن این است که اتحاد  
 حقایق متخالفه باینکه متمنع ذاتی است چنانکه اتحاد میده سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع  
 آن بعلل اعمد است و چون حقیقت حقه واجب بالذات بمیان ذوات و مہیات حوادث ممکنه  
 ایضا امکان است اتحاد آن با ذوات حادثه و مہیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف  
 او سبحانه بالنسائیت و لوازم خاصه انسانیست و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه  
 جمیست و دیگر حقایق ممکنه حادثه و بخواص آن که از جمله آن قبایح و نقایص اند متمنع ذاتی است و معلل  
 بعلمت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن او سبحانه کاتب و مستقیم  
 القامت بودنش حیوان بودن او سبحانه و متغذی و نامی و بوال بودن او سبحانه و جسم و متغیر  
 و متشکل و متقدر بودن او سبحانه ممکن بالذات باشد و بچک عاقل یا برکاب قول باسکان این  
 همه جبر است نمی تواند کرد این حیوان لا یعقل بیباک بر قول باسکان ذاتی آن جبر است نموده از  
 غایت جهل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدری و حصص آنکه مہیات  
 ذہنی اند کلام نیست و جایگزین گفته می شود که اتصاف فلان بفلان چیز مثلاً اتصاف سواد بالنسائیت  
 متمنع است یعنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه نمی معنی  
 مصدری که از وجوه ذات ذہنی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسان  
 مثلاً از وجوه ذات ذہنی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بال غیر و مصداق آن متمنع بالذات  
 است نه متمنع بال غیر از غیبی جابل و در مقام بوجه چند در مادیات و ضلالت افتاده است  
 اول اینکه مواد مثله یعنی وجوب و امتناع و امکان کیفیات مصداق نفس الامر یاند که آن را

با تصادف تعبیری کنند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موجد و ذی منی است مثلا اگر کسی گوید  
 که اتصاف سواد بالسانیت و کتابت متمنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذی منی متمنع  
 است بلکه معنی اش این است که صدق آن متمنع است این نا فهم از اتصاف معنی آبی نسبی  
 فهمیده مرکب پیوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقرریش لازم می آید که اتصاف ذات حقه  
 واجبیه بالذات با مکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات متمنع بالذات است چه این اتصاف هم  
 حصه از حصص مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف  
 متمنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل تحقق است و اینجا بلا شبهه  
 ممکن بالذات است و ذو اینکه ممکن بالذات باشند بودن آن واجب بالذات یا متمنع  
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف اوجده با مکان ذاتی و حدوث باعتبارش  
 ممکن بالذات متمنع بالذات است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم  
 اینکه عدم معنی آبی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیرهما پس  
 عدم نوع واحد است و بعضی حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سفیه عدم الوجوب  
 سبحانه ممکن بالذات متمنع بالذات است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متمنع بالذات است ممکن بالذات  
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب بجهان ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود و قول  
 متانف میگوید که اتصاف چیزی شخصی متمنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است  
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تناسخ ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این  
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر حجت آن منافی این قول است و این قول منافی آن  
 قاعده است پس در هر دو قول او تناقض ظاهر است مگر حقاقت و جمالت او عذر خواهد بود باشد  
 پنجم این است که بقاعده استخراج لازم می آید که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین ممکن بالذات  
 متمنع بالذات خواهد بود و اینجا این احمق بعد از شمار بر این در جواب آن در اقوال متانف گفته است  
 تفنیعش عن تقریب می آید ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص یعنی اتصاف

الواجب بالنقايص والقبائح والافواحش ممكن بالذات ومنتع بالغير است و حال آنکه این حصه از  
 موجودات ذنی است و موجودات ذنی منتع بالغير هم نتوانند بود قول با تشاع آن بالغير ناشی از  
 بلاوت و نافی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر  
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره  
 من الممكنات الذاتیه بر رأی این سفسطیه ممکن خواهد بود نهایت کار این است که قنن بالغير باشد  
 حال تدقیق او این است که هیچ پدیده ای از نشان عوام سفها هم نیست فضلاً عن العقلاء فضلاً  
 عن الفضلاء قال السفسطیه الفسیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه  
 بصفت کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهان بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است  
 چنانکه جل تلازم است و معینه اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلات پید  
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل تلازم نیست زیرا که جل  
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلوم او هم مسلوب است پس باین برود  
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیته ذاتیه است  
 بجز مصاحبت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف  
 خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول  
 مخفی نماند که این سفسطیه آنافانا در سفا هست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه واجب  
 بالذات مباین محض میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهمه  
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی  
 ثبوت آن و سلب مباین از ذات مباین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد  
 اتجا و متباین ممکن ذاتی باشد و سفاست کمال که بر ذل سب غایب نگین بر ذات حقه زایداند  
 عبارت از آن سلب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودی و اندو قایم اند  
 زیاده حقه بر ذل سلب آن سلب بسیط است و برود شریک نشود نه قایم اند بذات حقه چه قیام

این سفسطیه  
 کاملاً نادران  
 فوسیه کامیه  
 فایز و در مانده  
 بسختی  
 منتجی الاسباب



عبارت از وجود است و سلوب بسیط را وجود نیست و جهل عبارت از سلب بسیط علم نیست و عجز  
عبارت از سلب بسیط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خصائص و خصایص ممکنات همچو  
فسق و فجور و سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای محموله سلب قایل به الله  
بشکانه لیس بجایی نیست بیا جز و لیس بفاستق و لیس بفا جز و غیره در مرتبه ذات احدیه صادق  
اند العیاذ بالله اگر این سوالب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک  
من اشده انحرار الکفر و الالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره ما من الصفات الکمالیه نزد عامه متکلمین  
که بزیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه  
تقدم مرتبه ذات موصوفه بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان  
علت موجب صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا بر این  
که فیما بین اتصاف و احجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص  
که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جل معنی اتیه نیست چه معنی اتیه مثلا این است که آن  
هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه بالقیام  
او مزایا است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه  
ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجب و معلولات  
موجب آن تخلف و انفکاک در واقع نمی باشد اما میانه آن هر دو معنی ذاتیه نیست پس این هر دو  
یعنی اتصاف و اتصاف بصفت علم و سلب اتصاف و اتصاف بصفت جهل علامه معنی اتیه نیست و در  
مجموعه محبت اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف و اتصاف بصفت مرتبه ذات حقّه  
و ذات حقّه علت موجب اتصاف و احجب سبحانه تعالی شأنه بصفت علم نزد عامه متکلمین است و در علت  
و معلول مجر و مصداق است اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جل و علا چنانکه  
مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن  
صفت است عجب گفته است که بیک مومن بدان تنوع نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

سیمانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت  
 تأخر مقتضی عن مقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق نخواهد بود و ضرورت امتناع  
 ارتفاع النقیضین ولا یجوز علی ذلك انسان فضلا عن هو من پس این مقدمه مسموده از هیچ  
 برکنده شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان  
 ودر اینجا دو قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض  
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معتض بهم اعتراف دارد و چنانچه در مقام استدلال ثالث  
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دو مرتفع  
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین ارتفاع  
 ان نیز لا دور است و اینها نیز متفق ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور  
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است  
 منتقض گردید و ایش آنکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین  
 انحصار از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است  
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است  
 و در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است  
 و ذات مقدس منشاء التضرع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی  
 از مفاهیم اگر چه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذنبی خود را و بودن ذنبی علت وجود  
 ذنبی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذنبی بعد از تضاع است پس معلول متضارع  
 خود خواهند بود و البته فاما باعتبار منشاء التضرع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه  
 است واجب بالذات است بالجملة بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی  
 خود است و بودن فرد متضارع یا ممکن موجب امتناع یا امکان یکی نیست چنانکه احد النقیضین  
 لا علی التبعین واجب است و علی التبعین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متضارع چنانچه عدم الواجب

محبت  
 کشد از نادان  
 تاج کشد  
 از بیگان  
 نسی الارب

تعالی عن العدم وسائر النقایس در سلم است و شرح آن قلنا الواجب المبهم والمخیر فیہ المتعینات  
 التي هی افرادہ جائز لان کل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جاز ارتقاها  
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متنع ذاتی است تسلسل و اجتماع نقیضین ارتفاع آنها  
 و شش یکبارنی تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش اعظم از قطر فلک و کره حاوی باشد  
 و خلا و جوهر فرو بند برب ششائین اینهمه متنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل الاجتماع النقیضین  
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب  
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید بطل این تعدد است جوابش آنکه امر ضروری الثبوت مستغنی  
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکه  
 انسانیست و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول  
 شده اند اما از جعل استقلال مستغنی اند لذا اقتضای منعقدہ از آنها ضروریات می باشند  
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است بر آن  
 توحید بطل تعدد و نیست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر  
 درین قاعده که اتساع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات  
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب  
 بالذات بمعنی ثانی است یعنی علی بن تعمق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این  
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده و اعتبار راست یکی آنکه هر واحد مفهومی است از  
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها  
 مفهومی است که متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفهومات نیز در  
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات  
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول و نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در  
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا اعتبار

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتي هیچ یکی نیست مگر باعتبار  
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی  
 فاندفع النقض **القول** این قائل جاهل را شیطان و بهم او درین مقام در ورطات ضلالت  
 و جهالت غوطه های گوناگون داده است که بیچاره با وصف دست و پا زدن از آن نتوانست  
 برآمد باید دانست که مواد و ملته یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی  
 وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جماعل نباشد و معنی امتناع  
 ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد بعلل بعلتی نباشد و معنی امکان ذاتی آن این است  
 که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت عدم  
 متمنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع  
 ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم متمنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری  
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم متمنع بالذات کدامی ذات نیست تا  
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست  
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت است  
 است پس اگر کسی واجب بالذات است عدم آن متمنع بالذات است و اگر مصداق آن  
 مفهوم متمنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجوب و کدامی ذات این قاعده  
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو متمنع ذاتیست پس لا دور واجب  
 ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو متمنع ذاتی این است که تحقق  
 دو متمنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدام  
 ذات واجب الوجود باشد باین بلید معنی متمنع ذاتی بودن دو مرتد آنست که بخواه اعتراض  
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر دروهم او چنین گذشت که نفس حقیقت  
 دو متمنع ذاتی است بنا بر اینکه محاب جعل بیط مواد و ملته را کیفیت نفس با هیئت می گویند

جوابش نیست که بر این تقدیر معنی امتناع حقیقت در ضرورت لیسیت نفس حقیقت  
 درست و لیسیت نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از  
 ضرورت لیسیت آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است  
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم دور است و نه در لیسیت  
 نفس حقیقت دور و لا دور نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن  
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض دور نیست  
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازاری امتناع ذاتی دور قرار داده آید پس  
 آنچه این معنی تکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب  
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه  
 عدم معنی اسمی نسبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس  
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد  
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلاغت و نافی اوست چه معنی  
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها ممکن است و لازم از آن  
 نیست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و لیسیت حقایق آنها در واقع ضروری باشد  
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر والوجود در واقع باشد و عدم آنها لیسیت آنها نفی  
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم  
 ضرورت اعلام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است  
 نه مبطل ضرورت اعدام و لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بیانات  
 جایز است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات اند  
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که گفتار  
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل مقال این

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقل است یعنی  
باشد که در ضمن دیگری مجعول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلا و هم آنکه از جعل  
علی الاطلاق مستثنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و مستثنی از جعل است که از جعل  
ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است  
و آنکه تعدد آن ممکن است و برهان توحید مبتل تعدد آنست و این واجب بالذات بالمعنی  
الثانی است و این طرفه بندیانی است که مضحک صبیان است چه واجب بالذات بالمعنی  
الاول ممکن ذاتی است و لهذا از جعل مطلقا مستثنی نیست و نقیض ممکن بالذات ممکن ذاتی  
تواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در  
در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بندیانی بیش نیست چه واجب بالذات  
در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و در صورت عدم بودن آن سبب عدم  
تعلق جعل مطلقا ضرور است که نقیض آنکه ممکن بالذات است موجود باشد ضروره استحاله  
ارتقاء انقیضین فلا یکون ممکن بالذات ممکن بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات  
بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث استیجابات  
قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بمقابل ضرورت وصفیه و ضرورت و تقیدی نام نه و اخصیه را  
که بر آن ضرورت شتمل باشد ضروری مطلقه میخوانند این را بلد کوی علم شریعت محمدرضا علیه السلام  
الذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بمعنی اول را در اهل علم با انقضائ  
غلط فہمی نسبت کرده است این حیوان لا یعقل باین غبادتی که در دنیا هر که در سایل تعلیم  
و ظل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر واجب بالذات  
بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که از جعل علی غرض  
تعمق النظر فیرا ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود هیچ جاعده و واجب بالذات بر مدعی معترض  
لازم نموده است شاید او باقتضای خط و حماقت تحمل کرده است که اگر اقتضای او اجاب

بنقایص و قبایح متشع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنقایص نقایص و قبایح واجب بالذات  
 باشد و آن نقایص حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید  
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنقایص و قبایح سلب اتصاف بنقایص و قبایح است  
 نه اتصاف بعفوات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب  
 اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنقایص  
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و الا ان وجوب ذاتی کداین  
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کداین ذات حقیقت نیست آن نفی صریح است و این ذات  
 یعبر عنها بالسلب بچاره باینکه پیرو توت شد تا حال نیم ندانست که سلب کداین ذات نیست از ضرورت  
 سلب وجوب ذاتی کداین ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند بر لازم  
 می آید که ذوات غیر متناهیة بالفعل واجب سبحانه بلکه بهر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات  
 غیر متناهیة موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر متناهیة سلب اند پس سلب هر یک از  
 امور غیر متناهیة که بر مضموم او ذات است بهر یک موجود قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متناهیات  
 ذاتیه ذوات غیر متناهیة موجود و قائم باشند که سلب امور غیر متناهیة از متناهیات ذاتیه صادق  
 است این گویا بطل خود و معقول خود را فضیحت و رسوا گردانید باینکه چون بنائی الزام  
 تعدد واجب بالذات بر مدعی مقترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی  
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است  
 پس بر مدعی مقترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حماقت  
 دیگر است و حاکم کردن آن بتحقیق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول  
 او اقتضای یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنیه لسانی است و اما جواب ثانی  
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز فشار آن نا فهمی است  
 بتحقیق و تقریر صادق این مفهومات از متناهیات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها در ذات

و ضرورت عدم و لیسیت آنها منافی امتناع ذاتی آنهاست و ذات او بجا نه ماصدق علیه عدم  
 و لیسیت آنها نیست و عدم و لیسیت آنها کدام ذات نیست تا وجوب ذاتی آن ذات لازم  
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا تقاضای این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است چنانکه  
 از آنها نه متمنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنها را باعتبار صدق متمنع  
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن غبارت و نافی است **قال الکواکب فی الدینی**  
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که ملاقه معیت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری  
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است و دیگری هم واجب الوجود  
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی معیت فلک حاوی برای  
 فلک محوی میگویند ان عدم المحوی و تحقق الخلاء داخل الحادی متلازمان لان اعتبار احدهما بوجوب  
 اعتبار الآخر عقلی حیث لا یکن انفکاکه کما لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم الخلاء  
 داخل الحادی و اشیدان للذات تحقیقت بینهما المعیته الذاتیه و العلاقه الطبیعه من الجائزین  
 لا عبره المصاحبه الاتفاقیه فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلك یوجب  
 امکان انفکاک احدهما عن الاخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقاضی  
 متمنع ذاتی است نه متمنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان  
 مثلاً جمل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الاولی و فیما بین  
 سلب اتصاف بجمل مثلاً و اتصاف بعلم لازم است که ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت  
 جمل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الثانیه  
 و هذا خلف زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه  
 مذرب تکلمین است فی انفسها مکملات بالذات اند که تجمیع من شرح العقاید الفاسفی مع جلال  
 اتصاف بدان طریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی که از علم ای واجب لذات  
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص متمنع لذات الواجب است اقول چون

این که فی کمال  
 نسبت به وجوب  
 و امکان ذاتی  
 واجب است  
 و این که فی کمال  
 نسبت به وجوب  
 و امکان ذاتی  
 واجب است



سابق بر این باشد که در بیان اتصاف بصفات کمالیه عدم اتصاف بصفات نقصیه ذاتیه نیست  
 این کلام از قول فیاض است کشف این عمایت و پنهانین غوایت در رد قول ادبازی گویم  
 محقق نماید نه از کشف حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند  
 مراد از متعلق ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمتع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است  
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متعلق ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی  
 ممکن بالذات است و نیز باقی متمتع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست  
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزویه بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی  
 خواهد بود بجهت اتصاف کلی هر دو اتصافات بکلمات که تلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و بجهت  
 التلازم که ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکلمات صلیت  
 و جوب ذاتی نیست از جهت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع لذا از حدیث تلازم چنانکه  
 اتصاف بنقایص ممکن است در ذات واجب تعالی شأنه همچنین اتصاف بکلمات ضرورت  
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متمتع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات نگفتن  
 محکم بحجت و ادعای طرف است پس واجب بالذات بودن ثانی دلیل است بر متمتع ذاتی  
 بودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات امتناع آن لایحل ذات خواهد  
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکلمات لذاته تعالی بامکان ذاتی توسط مقدمه متین  
 که در همین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هویدا گشت که تمحاشی از امکان ذاتی اتصاف  
 بنقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سوء استدلال است  
 و نه از علم سفسیه و فساد و اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول باینکه گفته ایم که این بلیه  
 بلیه از آن جهت است که می افزاید و سفاقت او از او آشوب حیناً فیما جلوه بقلوب می نماید  
 و این است که در این است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمتع بالذات باشد و اتصاف کلی که  
 ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متعلق ذاتی شخصی منافات ندارد

این کلام از قول  
 فیاض است کشف این  
 عمایت و پنهانین  
 غوایت در رد قول  
 ادبازی گویم

پس آن ضابطه که بتدقیق نظریه‌ش ازین بدو مشخص گردیده بود اگر صادق است تجویز اسکان  
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق  
 نظر بر آورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز اسکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان  
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کل اشخاص تراوش می‌کند و هیچ ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی  
 طبیعت کلی باشد بگیرند آن فرد عام هم منتفع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی  
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و منتفع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن  
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه رویه‌ایان  
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس  
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود اسکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی  
 باشد و این فرد منتفع ذاتی باشد این پدر جواب اشکال نمی‌تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت  
 کرده شود که بخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرده شخصی جزئی است و در نه خط  
 القتا این بچاره هیچ ثابت کردن نمی‌تواند تا با ثبات این هدیایان چه رسد و بر تقدیر تنزل  
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصی بیک یک از نقایص و قبایح منتفع ذاتی  
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است منتفع ذاتی باشد پس قول باینکه  
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصی لغو محض است  
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست  
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است این معنی مسلم  
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان خوب  
 ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی‌آید زیرا که سلوب ذات الوجود  
 نیستند تا وجوب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن وجوب الوجود  
 است نه وجوب العدم و وجوب العدم عین امتناع است و سلوب صلوح وجوب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح  
 وجوب الوجود و دیگر صلوح وجوب الوجودی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات  
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش  
 از آن این است که امتناع ذاتی اتصاف بقایه چیزیه مستلزم است واجب الوجود  
 بالذات بودن سلب آن اتصاف را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن اتصافات  
 ضرورت و وجوب سلب آن اتصافات را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب  
 آن اتصافات را این کس ناگس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکنند که هرگاه یک  
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض اتصاف است نه ذاتی است که  
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست ادا امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب  
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر مدعی معترض لازم میکند زیر و خجاست نمیتوان  
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حقه واجب الوجود  
 سبحانه که مصداق سوالب قایل الله لیس بالانسان و اللیس بحیوان و اللیس بحجم و اللیس  
 بعرض الی غیر ذلک من سوالب الامتناع الی حد است بدانست او یا واجب بالذات است  
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتوان گفت که این سلوب بدانست او واجب بالذات اند  
 چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلوب واجب لذات  
 مستند پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره من الامور الغیر المتناهیة ممکن  
 ذاتی شد و این کفر صریح است و الله و برین سوالب قایل اجتماع التفتین لیس بالانسان  
 و لیس بحجم و لیس بالعرض و غیره بدانست او صادق اند بدانست او کاذب اند اگر بدانست او  
 کاذب اند لا محاله بدانست او صادق است آن سوالب صادق باشند این تقدیر حالش از حال  
 سوفسطائیم بهتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلوب بدانست او واجب بالذات  
 اند یا ممکن بالذات ذاتی اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت

و خوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست او بودن  
 اجتماع التخصیص بشکل انسان و حیوان جسم و آله و سائر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و  
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوالب قایل الانسان البس بالانسان  
 و البس لبود و البس ببیاض و البس فوقیه و البس تحتیه الی غیر هاسن سوالب الاقنایه یا بدانست  
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست او موجبات این سوالب صادق اند  
 فیکون هذا القایل اسو حلالا من السو قسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا  
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت و خوب ذاتی  
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست او بودن انسان انسان بسو  
 و بیاض و فوقیت و تحتیت و غیر هاسن الاسو الی غیر المتناهیة ممکن بالذات است و این سوفسطائیت  
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود  
 بحکم التلازم ناشی از موافق اوست ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتفایض نفس  
 ذات حق و اجبه بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه متکلمین که زیادت صفا  
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حق باقتضای ذات حق است و این مصداق ازان  
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معینة ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم  
 نمی آید و تلازمی که فیما بین مصداقین بمعنی عدم تخلف الفکاکی است و حکم متلازمین بعد تخلف انفکاکی  
 که میان آن هر دو معینة ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حق و کمالات  
 که نزد عامه متکلمین معلول ذات حق بالايجاب اند و باوصف عدم تخلف از ذات حق و اجبه  
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصاف بتفایض و اتصافات بکمالات صلاحیت  
 و خوب ذاتی نمیدارند بعلت بلودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیوت ناشی  
 است چه واجب بالذات و ضروری ذاتی سلوب واقعیه اند و سلوب واقعیه معانی نسبی که  
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذرئیه حقیقه آن سلوب که مصداق تضایعی سوابب مذکور  
 بالاست نیستند چه صدق آن تضایع یا موهون بدین و تصور ذهن آن معانی نسبیه را و اطراف  
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف کمالات مصداق ذاتی صدق آن کمالات  
 نیست مثلا صدق قولنا الله سبحانه لیس بانسان منوط بتصور کردن ذرئیه سلب انسان از وسع  
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور  
 ذهنی این سالبه کاذب و مجبه آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس  
 صدق قولنا الله سبحانه قاعد منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او  
 سبحانه بقدرت نیست و الا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این مجبه کاذب و سالبه آن صادق باشد  
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو را نه بریتقا لایکمه مقتضی بکفر و الحاد اندا قدام می کند  
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث تلازم الخ و لیلی است بر جمالت و بلا دت  
 اذیر که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج و فوحش ممتنع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری  
 است و الا لازم آید که موجبات سوابب قایل الله سبحانه لیس بحدت و یس بجابل و یس  
 بعجز و یس بانسان و یس بحیوان و یس بحیسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ  
 بالله من اعتقاد ذلك و اتصاف کمالات نزد عامه تکلیف ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق  
 او سبحانه است پس اول را ممتنع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تنگ نیست عین عقیده  
 عامه تکلیف است قال فی شرح العقائد العصفیه الکذب نقص و لنقص علیه تعالی محال فلا یكون  
 من الممكنات و الا شیله القدرة کسائر وجوه النقص علیه کالجمل و العجز نفی صفة الكلام و غیره بالصفات  
 الکمالیه و قال بعد منوط و لنقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المثل و لا یجوز علیه الحکمة و الانتقال  
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقص و لنقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود  
 اسکا این ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله توسط مقدمه تبیین که کورترین برای علم حقیقی است و نیز  
 است قولنا ظاهر و هوید گشت بلکه ظاهر و هوید گشت که این نادان بی ایمان و فهم علوم فلسفیه

استعدادی و باصول اسلامی اعتقاد می ندارد و فهم مختصرات علم عقیده نمی تواند و اسبجانه را  
 در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش و اتحاد با ممکنات منزله نمیداند قال المهدی  
 الاخرن باقیماند در اینجا یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال  
 بلکه دارد و خافی اوست پس عضال و آن این است که او اعتقاد میکند که اگر اتصاف بنقایص  
 را ممکن بالذات بگویم امکان اتصاف اسبجانه بنقایص و قبایح لازم می آید البتة و باید تعذر  
 اقول این وسوسه لزوم امکان اتصاف اسبجانه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی  
 اتصاف بنقایص متشعار آن تفصیح حیثیات و تقویت اعتبارات است و اذ حیثیت امکان  
 ذاتی و صدق آن بجای حیثیت امتناع لذات الواجب تعالی و صدق آن و قد قالوا لعل  
 الحکمة لولا الاعتبار زیرا که معنی نفی امتناع بالذات ازین اتصاف آنکه این اتصاف بنظر  
 خصوصیت حاشتن مذکورترین اگر چه متنع است ولیکن چون ملاحظه نفس ذات این اتصاف نمائیم  
 و قطع نظر از خصوصیت حاشتن مذکورترین کنیم پس اتصاف ممکن بالذات است و متنع نیست چه  
 طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست  
 مطلق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که الحق بی ایمان انا فانما در  
 جمالت و ضلالت ترقی می نماید و باقتضای جهل زبان خود بگفتی که مقتضی بکفر و الحاد و اندی الاید  
 پیش ازین گذشت که سوالیست قایل الله سبحانه نیست بجاهل و نیست بعاجز و نیست بکاذب و  
 نیست بانسان و نیست بچیزان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوالیست در مرتبه ذات  
 احدیه صادق نباشد و وجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و این  
 سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب  
 بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروره تاخر المقتضی عن المقتضی و چون سلب  
 در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لامحالہ ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول  
 باسکان ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می دانند

این سلب  
 جنبش از غایت  
 بگوشت و شکست  
 منتهی الارب  
 از حق و نادان  
 زودخت و زود  
 رست را  
 منتهی الارب

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و از اعتقاد انرا در جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان  
 یوزن با آنچه تعالی لازم است و نه انحراف و اگر متمنع ذاتی میدانند معنی را در اثبات اسکان  
 آن با یکسان رفت و متمنع ذاتی انصاف ذاتی است که در مرتبه مدارق باشد نه مفهوم ذاتی  
 آن مفهوم فیزیکی آن از موجودات ذاتی است متمنع ذاتی و نه متمنع بالغير خایچه مفهوم چنان  
 انتمیضین و مفهوم مشرک بالباری و غیره از مفروضات ذاتی است و مدارق آنها متمنع  
 ذاتی است و سلب ذاتی آن انصاف که اندام کاذب نیست و این قابل باقتضای نامی  
 از اعتناع ذاتی انصاف واجب بجهانته نقایص اعتناع معین مدارق فیزیکی و نه متمنع  
 می اندر زده می سراید و بالانتهی است و پازدن از و نه شمعاعت به نام آریچه مراد از  
 متمنع در قول و این انصاف بنظر خصوصیت حاشتین اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است  
 هستی او را یکسان رفت و آخر کار او را از اعتراضات با متمنع ذاتی با انصاف گزینند  
 و اگر مراد از ان متمنع بالغير است باین انصاف بنظر خصوصیت حاشتین هم بد نیست و او ممکن  
 ذاتی شد پس او را از التزام امکان انصاف او سبحانه نقایص و قبایح بنظر خصوصیت  
 حاشتین هم گزینند چهل مکیش او را با الحاد و رسانید و از عقیده لایح علیه بحركة و الانقال  
 و لا الجمل و لا الکذب که در مختصرات کلامیه هم صحیح است برگردانید چه معنی لایح لایکن است  
 و اما امکان انصاف او سبحانه ببله نقایص و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات  
 امکان او بر عزم و عز و قریبها کرد و قال البلیغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار  
 اطلاع طرفین ممکن است تحقق باشد و باعتبار خصوصیت آنها متمنع بنا برین لازم می آید که چنان  
 انتمیضین و از تفایع انتمیضین ممکن باشد و متمنع بالغير باشد زیرا که چون بجهان  
 خصوصیت انتمیضین که طرف نسبت به انسانی است مطلق ششین بگیریم که لازم ذاتی را  
 نسبت است و اجتماع ششین به و از انجا که ششین گوییم ای اجتماع ششین باشد و از انجا  
 ششین باشد و از انجا که ششین با اجتماع ششین به و از انجا که ششین به و از انجا

لایح لایکن  
 اجتماع ششین  
 به و از انجا  
 که ششین به

علما قاطبة آنها را متنوع بالذات میگویند و جوایش اینکه لزوم امتناع بالغير و ظهوری است که  
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت محض و از قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم  
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم با متنوع ذاتی صحیح خواهد بود نه امتناع بالغير  
 لدخل ذلک البغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا امته و این وجه در اضافت صفت است. البغیر  
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات  
 مثلا بگویند غیر الواجب تعالی عنه متنوع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزئیة  
 صفات الیه است از مرکب حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس از کلیه جزئیة جمیع  
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص مکملات است پس بنا بر تصحیح حکم بالامتناع بالذات  
 واجب تعالی تقدس را بر مرکب علیه مرکب قرار دادن باز حکم مجموع با متعلق بالذات  
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع  
 انقیضین مالا یخیر علیه من بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه عیایب بدون  
 اعتبار جزئیة حضرت واجب الوجود و تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت تقدس  
 و اتصاف بدان بر دو امکان بالذات و متنوع لذات حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس  
 قرار دهم و بگویم که غیر الواجب تعالی و تقدس عنه متنوع لذات الواجب تعالی و تقدس غیر منزه  
 ممکن نیست متنوع لذات ذلک البغیر بل واقع کجوزید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در  
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیة محکوم علیه ثبوت حکم معضلی است  
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گو زید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور نیست  
 جوایش آنکه در اشغال این ترکیب ترکیب اضافی راجع بترکیب توصیفی است و در  
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبتند و محکوم علیه است فی الجملة و همین معنی  
 مانع از جرات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتبعان  
 پس معنی اجتماع انقیضین متنوع بالذات و ارتفاع انقیضین مجتبعان متنوع بالذات



والنقيضان المتفقان بالذات وعجز زيد ممكن بالذات وجمل عمر ممكن بالذات بمعنى زيد  
العاجز ممكن بالذات والعمر الجاهل ممكن بالذات على اعتبار مضمون الجمل یا باعتبار رأيه مصدر  
بمعنى مشتق است واز قبیل اضافت صفت شی بموصوف چنانچه حصول صورة الشی فی العقل  
بمعنی الصورة الحاصلة فی العقل پس قیام زید و ضرب زید زید قائم و زید ضارب خواهد  
بود و معنی قیام زید کذا و ضرب زید کذا زید قائم کذا و زید ضارب کذا الان الاخبار بعد العلم  
اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکور به با بیان تنزیه تقیید  
حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس مانع و عیاق قوی از اجزات مزبور و متیقن هست و الله اقل  
اعلم و احکم اقول از بیوده گوئیهای این قایل و بنیقا م معلوم شد که قبوات او به نهایت عظمت  
او باقصی الغایت رسیده است زیرا که ماسبق گفته ایم که متنع ذاتی مصداق اتصاف و سبحانه  
بتقایص هست و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدري اتصاف بتقایص که از مضبوطات  
ذهنی است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغير زیرا که آن از موجدات ذهنی است و همچنان  
معنی مصدري اجتماع النقيضين متنع نیست نه بالذات و نه بالغير چه آن از موجدات ذهنی  
است متنع بالذات مصداق اجتماع النقيضين است این احق ناقم اتصاف او سبحانه  
بتقایص را در کلام استنادنا للحق بمعنی مصدري فهمیده بنظر اینکه این مفهوم حصه مطلق اتصاف  
بمعنی مصدري است ذاتی اثبات اسکان ذاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود  
فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول با مکان ذاتی اتصاف  
او سبحانه بتقایص و قبایح و فواحش باز نماند و هرگاه که استشعار کرد که بنا بر اعتقاد لازم می آید  
که اجتماع النقيضين و ارتفاع النقيضين متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع النقيضين  
حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیبین مطاقا ممکن ذاتی اند پس لازم است  
که این برد حصه نیز او ممکن ذاتی باشند در جوابش سه مرتبه شده از کتاب قولی که در محکم  
سبب بیان شیخ خوار و شمره غامیان بازار و در اظهار طلبه از ابلت و مخالفت و افتاده و سوا

و فرار شد و آن قول است جوایشن بیکدیگر قولی که در دخول ذلک النیر فی المحکوم علیه که نه برتر از آن  
عجب بدیانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده او را رسوا کرد و بچند وجه اول اینکه  
اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود و چنانچه این قایل در اوایل  
قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقیید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه  
مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقیید هم از موجودات  
ذهنیه است ممتنع ذاتی نیست بلکه ممتنع بالغیر نیست پس حکم با تشاع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح  
نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقیید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید  
و تقیید در آن باعتبار معتبر است و تشاع ذاتی اجتماع النقیضین ممتنع است بر اعتبار دخول قید  
و تقیید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس تشاع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین  
بر عزم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل ممتنع  
ذاتی قرار داده است نقیضان اند و تقیید آن اضافت است و هر دو نقیضین ممکن ذاتی اند  
پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منتهای  
اقتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی نقیضین و این خصوصیت  
و صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است  
پس اعتبار دخول قید و تقیید را در تشاع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین  
دخیل متصور نیست بخیم اینکه این جا بل نادان مرکب را ممتنع ذاتی قرار داده است حال آنکه  
قاعده مقرر شده است که کل مرکب ممکن و التریب اساس الاسکان چه مرکب متعلق اجزای است  
و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و ممتنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود  
ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد  
اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقیید در آن و حکم با امکان حصه  
آن و تشاع ذاتی فرد آن ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذرات آن

و مصداق هر دو متنع ذاتی است بهیچم اینکه قول اول پس بر مجموع مرکب حکم با متناع ذاتی صحیح ظاهر  
بود نه امتناع بالغير لدخول ذلک الغير فی المحکوم علیه و کونه جزءا منه (یعنی) است چه مدلول آن  
این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود  
متنع بالغير است و اگر گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع  
است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار  
کرده میشود و چیز است یکی تقیید و دیگری قید و دخول تقیید که هست با هو تقیید نه با هو قید  
و اگر تقیید با هو قید داخل اعتبار کرده شود و فرد اعتبار دخول و قید لازم آید و تقیید با هو  
تقیید لا با هو قید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول  
آن امتناع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقیید با هو تقیید است در این صورت اجتماع  
انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود  
لدخول ذلک الغير فی یقید است یعنی نقیضین و ظاهرا هست که هر دو نقیض ممکن است و دخول  
ممکن است لازم امتناع ذاتی مرکب نتواند باشد پس ظاهرا هر شد که مناط امتناع ذاتی اضافت اجتماع  
و ارتفاع سوئی نقیضین یعنی قید و تقیید و تقیید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود  
نشان این حماقات که ازین قایل سر زو و غفلت اوست از اینکه متنع ذاتی مصداق امتناع  
اوست چنانچه نقایص و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق  
آن خواه حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق ناهم باین غبارت خود را در مضائق  
و قیاق علیه انداخته خود را زو اولی الالهام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاد  
و این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بالذات  
او متناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حقه واجب الوجود که در نفس الامر و خارج  
متحقق است جزو یکم نیست نه مرکب است از اجزاء جزئیت او سجا نه از کد این مرکب  
و مرکب از سجا نه از کد این جزو متنع ذاتی است و بر امتناع ذاتی آن دلایل قایم و ترکیب

و جزئیت از جمله نقایص اند و بودن او سبحانه صدق نقایص متبع بالذات است و از  
 اقتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حقه موجوده واجب و خارج لازم  
 نمی آید که متصور ذهنی آن جز مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که قضایای حق معقوله قایل به  
 سبحانه موجود و الله سبحانه نه قادر و الله سبحانه نه علیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه سمیع و الله  
 سبحانه نه بصیر الی غیر ذلک سابق اند و آیات و الله سبحانه کل شیء علیم و الله سبحانه علی کل شیء قدیر و الله سبحانه  
 کل شیء و الله سبحانه خلقهم و غیرها در قرآن مجید موجود و این قضایای حق معقوله مصدقه مدعیه مرکب اند  
 از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلمیین سترین و محدثین اینهمه  
 کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جز در لفظ آن جز مرکب معنی آن دلالت کند  
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلالت جز در لفظ این مرکبات است و البته جز مرکبات این مرکبات  
 دلالت پس افکار بود این معنی متصور ذهنی اسم جلالت جز مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی  
 تصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای حق معقوله و اخبار صحت و قبح باشند  
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فتنی  
 از معنی متصور ذهنی اسم جلالت لازم نمی آید که ذات حقه متحققه فی الخارج جز در کلیات مرکب شود و ظاهر  
 است که حصه معانی صدری و فرد آن هیچ آنکه در آن اعتبار و دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این  
 قایل در اجتماع النقیضین و از نقایض النقیضین این مرکبات اعتبار و دخل قید و تقیید نموده است  
 از معنی معانی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات و نه خارجیه پس اگر  
 معانی صدریه را که صفات معنوی معنی متصور ذهنی اسم جلالت یا دیگر اسمی شئی از آن فرد لازم خواهد  
 و آن محذور نیست نه جزئیت ذات حقه موجوده متحققه فی الخارج این حق پدید که این قدر نتوانست  
 تمیز علیت و غایتیت نذر و ظاهر است که صفات الیه و ترکیب اسمانی غیر الواجب تعالی  
 عنهم و هم متصور ذهنی واجب است موجودات خارجیه از چنانکه ترکیب مرکبات ذهنیه اجزا  
 نیستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حقه مقدسه متحققه فی الخارج از کلیت و جزئیت

جمیع آنرا نیزه است و حافی مقصود زه ذوقی اسماهی سیسینه اجزای ترکیب مرکبات ذوقی  
 همچو تضایبی است مقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن تضایب منقعه نشوند و تصدیق بان  
 متعلق نشود و شاید این بی ایمان تصدیق بان تضایبی مقوله ندارد و باین همه این بی عقل  
 باینرا قوال او را اعتبار جزو نیست واجب الوجود و از فرد بعضی معانی مصدر گیرند و نیست چه  
 عدم الواجب به بانه اسکان الواجب سبحانه نزد او یا ممکن بالذات است یا ممکن ذاتی و  
 متمنع بالذات علی الشافی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم و اسکان هر دو مصدر  
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو وجهه این دو مصدر را ندین هر دو وجهه ممکن ذاتی نزد او بر این  
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر  
 اند اعتبار جزو نیست واجب سبحانه ازین هر دو فرد لازم است پس او را از مخدور یکم و فردیت  
 غیر الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزینی نیست و قول او زیرا که تنزیه از جمیع نقایص  
 الی قوله مجزید و غیر شکی بهیچ وجه گوئی و بی ایمانی اوست زیرا که اسکان نقصان و محیت بودن  
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود  
 اینکه اسکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی ربانی است و پس معذرا  
 او را بنا بر او باینکه ایمان عقل او بوده اند از انکار تنزیه او سبحانه از نقایص و معایب گیر نیست  
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا متمنع ذاتی است یا ممکن ذاتی و متمنع بالذات و غیر شق اول نزد  
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا مصدر این مصدر هست یا فرد آن  
 اگر مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزو نیست او سبحانه ازین فرد  
 نزد او لازم می آید و این نزد او مخدور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی  
 متمنع بالذات است و علما و باین ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص ممکنات است و در اعتقاد  
 این قایل انصاف او سبحانه نقایص و خواص ممکنات ممکن بالذات و متمنع بالذات نیست پس  
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و متمنع بالذات و متمنع لذات الواجب

سبحانه است و هیچ عاقل بر امکان ترکیب او سبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب  
 سبحانه جسارت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب او سبحانه ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد ذات او سبحانه علت  
 عدم ترکیب ذات او سبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات او سبحانه در مرتبه  
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه او سبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب  
 نیست عدم ترکیب او معلول ذات او نشد و الا از ذات حقه متأخری بود پس هیچکس مومن را  
 از اعتقاد اینکه سلب اتصاف او سبحانه بترکیب و بسائر خواص ممکنات و سلب اتحا و او سبحانه  
 بجمع ممکنات جواهر باشد یا اعراض ذوات باشند یا اوصاف ضروری بالذات است  
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد  
 او را گزیر نیست از بودن او سبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان  
 و نبات و غیره با من الامور الغیر المتناهیه اگر سوال ب قایل الله سبحانه لیس بجوان و لیس بانسان  
 و لیس بحجر و لیس بمرکب و لیس بجزرالی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه صادق اند  
 این سلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متنع ذاتی و اگر این سلوب در مرتبه ذات  
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضروری است حال ارتفاع التخصیصین  
 معلوم نیست که این قایل سوال را صادق میدانند یا موجبات را که اگر سوال را صادق میدانند  
 براد واجب است که ازین پیوده گزیر نماید و به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حاش  
 از حال ملاحظه و سوفسطائیه بزرگشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد اشریک الباری  
 ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتی است پس شریک الباری  
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر فردا  
 است بدانست اول لازم می آید که بار جز آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس  
 این قایل را از قول بامکان شریک الباری گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد مصدر راست  
 اگر او را مضاف سوی او سبحانه نموده شود پس تولد مضاف یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قول

این قایل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جزو آن است و این بدانست که این قایل محذور  
 است از هر شش شاعت که برین قایل لازم آید و بال سوء فهم آدمی است و بدانست که مصداق  
 انضمام اوست همانند مثلاً این متنع ذاتی است نه این مفهوم مصدري و نفیید که مفهوم اجتماع التخصیص  
 و ارتقاء التخصیصین خواهد بود باشد یا فرومتنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصداق آنست که نه حصص است  
 و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و شریک الیای متنع ذاتی نیست متنع مصداق  
 آنهاست این قایل باقتضای هاکت و بی ایمانی برای اثبات اسکان انضمام اوست و بجا نه بقیه  
 و نقایص و شایس تعلی الله علیهم که الظالمون قاعده بر آوردن عقل و ایمان او را بر باد داد  
 و این وبال اتباع و جابله شیطانی است اغاذنا قدس ذلک اما سوالی مصدري بقوله اگر  
 کسی گردیل قایل پس این امر جزو آنست که در وجه چیست دلالت می کند بر غایت بیگانگی او از فهمیم  
 مدعی این قایل این است که اجتماع التخصیصین و ارتقاء التخصیصین که متنع ذاتی است  
 فرد اجتماع و ارتقاء است که در آن قید و تقید و غل است نه حصص و این معنی در اجتماع  
 نقایص بودی و بجا نه نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جزئیات است و بجا  
 است بر این مدعا این عنوان متوجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزو نمی باشد چه در اول  
 مضاف الیه در صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار کنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار  
 و این مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید بقوله  
 و نهی در مرکب اعتباری قلام زید که آن را فرد اعتبار کنند نتوانند و این قائل خیال کرده است  
 نه پیش زید موجوده فی الخارج جزو این مرکب اضافی و نهی است قائل این قایل بدان ماند که ستم  
 بنویس که آدم علیه السلام بولایتش قضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جزو این قضیه  
 تواند بود مدعیان جزو این مضاف الیه بمنزله انضمام است و صورتی است که فردیت اعتبار کنند  
 و اگر آن فرد اعتبار کنند از قول بجزئیست مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال  
 است نهی که اطلاق است بر مفهوم ترکیب اضافی و نهی که بر ترکیب توفیقی است

و مفهوم مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی موازنه نمی تواند بود یعنی هرگز به مطلق بالذات متغایر نیست  
 زیرا العاجز ممکن است در عمل هر دو ممکن باشد و هر دو الجا ممکن است از جهات ترکیب اضافی سودی نداشته  
 و بعضی چنانچه در این قایل در ترکیب شریک الباری مختلف بالذات ترکیب اضافی را چگونه راجع به ترکیب  
 و بعضی توان پذیر حکم اتلاف فاتی بر ترکیب است نه بر باری و در خود عدم الواجب تنوع با ذات حکم اتلاف  
 الی بر عدم است نه بر واجب مفهوم نقیضان مجتبعان مفهوم نقیضان در نقیضان که اند وجود و ذاتی است  
 متغی ذاتی نیست چنانکه مفهوم اقبل انقیضین و مفهوم اقبل انقیضین متغی ذاتی نیست متغی ذاتی نیست  
 است این قایل زیر غافل بود چه در نقیض می آید بود و یکسرا به وجود متغی قیام زید و ضرب زید و زید  
 قیام زید ضارب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب اقصی است زید قیام و زید ضرب و زید ضرب و ضرب  
 نام است و آن را صلوح تعلیق تصدیق نیست و این صلح تعلیق تصدیق است و هر دو انچه در  
 تأویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید من مقوله الوضع و ضرب زید من مقوله  
 انشیل و جمله لان الاخبار بعد لم نعلم لکما ان الاوصاف قبل الاخبار اخبار که گوش زد قرار شده است  
 و قیام مفهوم معنی آن را به حمل و رنجاء آورده است مودی ندارد و جمله لان الاخبار اخبار که گوش زد قرار شده است  
 مرکب اضافی و مرکب تصدیقی یک است قایل الرفع الخلیع باز جوع باطل می باشد  
 و می گویم که در اتصاف بنقایص مذکوره چون تثبیت امکان باشد و مصداقی که غیر مصداق  
 دیگری زیرا که در حیثیه امتناع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی اقل  
 این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف و امکان بنقایص  
 بر تهم بر قول بانکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفسیح حیثیات اعتبار وجود و عدم  
 شی را حد است معاً و علییه و وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حقیقه ما است و بتقابل  
 تعالی الله عنه علو البهره پس باطل محض است و غلط صحت خواهد بود و در بعضی اشکال درین قول  
 الاصلح جار مجاز و در سبب و تالیس والعدد و زوج و فرد و الکلمه سهم و فعل و حرف مشرق  
 اتصاف اصلح مجاز و در سبب و تالیس و عدد و زوج و فرد و الکلمه سهم و فعل و حرف مشرق

و قیام مفهوم معنی آن را به حمل و رنجاء آورده است مودی ندارد و جمله لان الاخبار اخبار که گوش زد قرار شده است  
 و قیام مفهوم معنی آن را به حمل و رنجاء آورده است مودی ندارد و جمله لان الاخبار اخبار که گوش زد قرار شده است



و اتصاف کلمه با سمیت و تعلیت و حرفیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من المحمولات عرضا  
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و بگوئیم النار بار و طب و ملا رتبه  
 فرد و ضرب یعرب حرف اتصاف موضوع بحمول متمنع خواهد بود لیکن این تناسل بسبب خصوصیت  
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضیه حرارت و یبوست است و برودت و رطوبت  
 ضد آنها است از لقمه مقتضیه انقسام است بقسا و بین و فردیت متقابل آن و فعل معنی آن  
 مستقل بالمفهومیه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بالغير  
 شدن پس نمیرسد کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و رطوبت و عدد بغیریت  
 و کلمه بحرفیت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و رطوبت در نار و فردیت در ابر  
 و حرفیت در ضرب یعرب و قس علی ذلک اتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شان  
 بالتفایض اقول این کره خاسره و خسران این قایل افزوده که رجوع بحقاقت اولین کره  
 در حقاقت ترقی نمود و سابق بیان کردیم که متمنع ذاتی مصداق تضایائی قایله الله سبحانه عاجز  
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شجر الله سبحانه غیر ذلک است  
 و مصداق این تضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی  
 این سلب اتناع ذاتی سلوب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض  
 را متمنع ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات اسکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد  
 عقل و دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوال  
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از  
 اتصاف معنی مصدری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه بخورد و میخورد و ظاهر است  
 که اگر مصداق این سوال ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت  
 نفی ضرورت سلوب او را قول باسکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده  
 انصاف از بر منتهی مصدری محمول نموده این اتصاف را متمنع بالغير ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شناخت اتصاف او سبحانه را با نشانی بدین بیان که هیچ یک از اینها در وجه درویش  
می آید می گوید ولایت همین مناصب چه بر تقدیر تنزل بر نفهم اوست گویم که او اعتراف میکند با تنوع اتصاف  
او سبحانه بقایص یا اعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بقایص یا اعتبار  
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعی معترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه  
بقایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را بیگان رفت  
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر  
اعتراف است بودن این اتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن  
ناگزیر است این اتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر تواندا مدعی قول او در  
حیثیه امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بے معنی است بر این تقدیر این اتصاف  
با اعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از لفظ بلفظ تصنع حیثیات تصنع عر عقل خود  
نموده است و قوله تعالی الله عنده علوا کبیرا با وجود تجویز امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بقایص  
از باب نفاق است پس بمیهیوه گوئی او باطل محض غلط صریح است و قول او توضیحش  
دلی آخزه برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بار و رطب یا بس تقسیم سطقس است  
بسی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دت و رطوبت بالطبع و زمین یک نوع مثلا آب ممکن  
است و در ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطقس که بالذات بار و  
رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتشان متباینان از متنع بالذات است  
و اتصاف عدد بزرجیت در ضمن بعضی انواع آن همچو اربعه ممکن است و در ضمن بعضی انواع  
دیگران همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت در ضمن یک نوع آنکه حرف است  
ممکن است و اتصاف آن بحرفیت در ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطلق اتصاف  
در ضمن اتصاف زیر بعجز و جهل ممکن ذاتی است و در ضمن اتصاف او سبحانه بقایص متنع بالذات  
این نظیر و بنای میوه ده گویهای بر کند و توضیحش تفضیحش انجامید و در این قایل سابق معترض

است بلکه انتفاع ذاتی فردی است از اسکان ذاتی که نیست باز با ادوات و اشیا از انتفاع ذاتی  
 او جدا و نقایص با وجود امکان مطلق اتصاف و تشبیه او با این بود که گوییم با انتفاعی است  
 و ضلالت است قال المرحوم الکونون باز میگویم که انتفاع و با از اسکان ذاتی اتصاف  
 مذکور خود این یعنی اتصاف بقایص در انتفاع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان  
 نمودن قابل اعتقاد را با اشتراک بدتر از اشتراک محسوس یکشد زیرا که اتصاف به حضرت واجب الوجود  
 بملکات و صفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شأنه فاما چون نظر  
 بذات این صفات نماید پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه  
 متکلمین محققین بدان تصریح فرموده اند و تقریب پیش می آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات  
 مع عدم چنانکه ممکن الوجود است لهذا در مقام اتصاف بقایص یعنی معترض از اسکان ذاتی  
 اتصاف مذکور مگر مذکوره با انتفاع ذاتی آن قابل گشتن همچنین ممکن بالذات موجود و ممکن بعدم  
 و ممکن الزوال است نظر با اسکان ذاتی خود پس بنا بر انکار از اسکان ذاتی اتصاف بقایص  
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود و علی بر معترض لازم آید  
 زیرا که بر احتمال و قول با اسکان ذاتی آن امکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود  
 قدوس نزد معترض لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بقایص بر قول امکان ذاتی آن وجود و نقایص  
 در حضرت واجب الوجود و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا اتصاف بالغیر در حق اسکان وجود و نقایص  
 در حضرت واجب تعالی کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر لازم آمد که وجوب بالغیر در حق  
 امکان زوال صفات کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شأنه پسند کافی ندانسته بوجوب  
 بالغیر در حق امکان دیدن استحکام کند چون اتصاف با آنکه محال است وجوب ذاتی  
 با وجود آن احتیاج آن بطریق موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس در صفات  
 کمالی که مستند به این اول واجب بالذات خواهند بود و موافق اعتقاد معترض که گوییم  
 اقوی است از این اثبات و در نتیجه مسلم است وجوب ذاتی نیست لاحتیاجها الی الموت

این حدیث  
 از شیخ  
 جعفر  
 صادق  
 علیه السلام  
 است  
 که در این  
 حدیث  
 آمده است  
 که  
 خداوند  
 تعالی  
 در حق  
 خود  
 واجب  
 الوجود  
 است  
 و  
 در حق  
 خلق  
 واجب  
 الوجود  
 نیست

الحق تعالی و تقدس پس بنفذه واجب الوجود و راجعاً داو لازم آمده هشت اتم افات هشت  
صفات یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شأنه عن کل سوء و چون الوهیت لازم واجب  
الوجود بذات است پس بنفذه الهی و لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این مدعی معترض  
بما قول بنفذه لازم آمد الیه و بالله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود بذاته  
هو الله تعالی و صفات پس ماول است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس پس چنانچه خواهد  
آمد ان شاء الله تعالی و آنچه لازم بر مدعی معترض است آن وجوب ذاتی است بلاتناهی و اینکه  
او در نقایص بر امتناع بال غیر یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع  
ذاتی را التزام می نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کمالیه بروی لازم می آید که مزیلات  
بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گذشته تا کلامش قابل  
تاویل مقرر نمی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوا لب قایل الله سبحانه  
لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بمحرک و لیس بعاجز و لیس بجایل الی غیر ذلک ضروری بالذات  
است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مساویات است و هر چه ایمان که سوا لب بسیط  
را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیداند لا بد وجوبات آن را که خدا آن اتحاد ذاتی او سبحانه را  
غیر قناییه باطایه از ذات بالکلیه احتیاتی است صادق میداند و سلوب بسیط نقایص و قبایح  
صفات کمالیه وجود نیستند سلب کدام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق  
صفات کمالیه مزی و عامه تکلیف نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات زاید  
بذات حقه است و چنانکه کس از مسلمانان نمی تواند گفت مصداق سلوب بسیط مذکور نفس  
ذات احدیه نیست بقیض اتصاف با نقایص و القبایح و القبح چشمین سلب اتصاف منف  
بنقایص و قبایح و قبحش است نه اتصاف منف بصفات کمالیه این احمق که باقتضای جمالت  
و صفات است انکار از امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و قبحش را قول  
بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گران می کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بنقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانبین هم می بینند  
 که نقیض اتصاف بنقایص سلب اتصاف بنقایص است و مصداق سلب اتصاف بنقایص  
 و مصداق اتصاف بصفات کمال براسی عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف  
 بنقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات  
 حق است و این بدانست متکلمین از ان متاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات  
 موجو و ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلبیس است چه اگر مرادش این است که هر  
 ممکن بالذات موجو و بنظر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا بحاجت موجب بالذات و حسب  
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن ازین اسکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات  
 حق بر رای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگرچه ممکن بالذات  
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجبه آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متنعج بالذات  
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجو و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال  
 است گو علت موجب آن موجو و باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول مقریف  
 مدعی یعنی حضرت استنادی الحقیق مطلقه با تنساع ذاتی اتصاف اوسجا نه بنقایص نه آن است  
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بنقایص  
 ممکن باشد سلب اتصاف او بنقایص از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه  
 ذات مرتبه سلب اتصاف او بنقایص مقدم است صدق ازجا بات نقایص لازم می آید  
 و این بخند و بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حق چنانچه رای عامه متکلمین است لازم  
 نمی آید نهایت کار این است که بر رای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم  
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه استکمال اوسجا نه بصفات زاید الزام  
 می نمایند این غبی است این فرق را ندانسته بر عقربش لازم می کند که وجوب بالغیر را در دل  
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی نداند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شود



عظمت را مقابل کنیم و مقایسه نماییم ظلمت مقیسه را مصحح میسیم حکم با تمییز آن سکنیم آیا عاقلی میجو  
 می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی ضوء اسکار تحقیق ظلمت است بطر مکانی آتی ظلمت  
 همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شان که تصاف او تعالی بصفات  
 کمال واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم به نقایص را مصحح معدوم بآنکه متع و مستحیل می یابیم  
 لیکن این تناسل و اتحاد لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شان نه ذاتی آنها زیرا که بنظر ذات  
 خود هیچ نقایص مکن بالذات اند چه بکلیاتی که بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با تناسل ذاتی آنها  
 نتواند کرد متع ذاتی را هیچ فرد وجودی باشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب  
 الوجود بجهان نزو عامه کلین بذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام  
 سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستند الی الذات اند و تاخر معلول از ذات  
 علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص  
 آنها و خصایص آنها و خسایس و قبایح و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات  
 والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورت استحالة ارتفاع النقصین  
 و اللازم صریح البطلان اسکان صفات کمالیه تساوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها  
 است و عدم بسیط اتصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست بنا از اسکان اتصاف  
 بصفات کمالیه اسکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزو عامه کلین واجب  
 لذات الواجب سبحانه و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب تصاف بنقایص معلول ذات  
 حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب  
 انتناع اتصاف بنقایص لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او  
 تعالی نزو عامه کلین مکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود  
 این هر دو نزد آنها لذات الواجب سبحانه واجب عدم آنها لذات الواجب سبحانه متع نیست  
 و عدم بسیط صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه ل عبارت از عدم بلکه علم است عدم بلکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت باشد  
 بی قوت استعدادیه بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه جایگزینی میگویند که عدم بلکه عدم  
 صفتی است و ما من شأنه بلکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه اتصاف آن صفت  
 داشته باشد قال فی المواضع فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سلبا للاخر او يكون  
 قال الثاني ان اعتبر بينهما نسبتها الى قابل الامر الوجودی فعدم بلکه وقبول عبارت از قوت استعدادیه  
 است قال الابرری فی شرح المواضع بعد ذکر التضايف التضايف من قسام المتقابل الثالث تقابل  
 العدم والمباکیه وهو یقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبر ارتفاع الامر الوجودی عن المادة المتبینه بقوله  
 بحسب الشخص فی الوقت فهو المشهوری کالاتحاد والکون بحقیقته فانما لیست عدم الاتحاد مطلقا بل  
 عدمه ما من شأنه اتحاد فی ذلک الوقت حتی ان الامر ولا یتقال له کوسج وکالبصر لعمی فان لعمی لیست  
 البصر مطلقا بل عدمه ما من شأنه لبصر فی ذلک الوقت فان الجزء الذی لم یفتح تمام البصر لا یتقال له  
 اعمی ان لم یعتبر لک تحقیقی بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنسه القریب لعمی للعقرب البعید کالسکون  
 ای عدم الحركة للجبل لانه یتقال له ساکن عظیم الحركة لانه یقبلها بحسب جنسه البعید لی آخر ما قال این کلام  
 انص است بر اینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعدادیه  
 منفرد است بودن او سبحانه مادی متغیر ذاتی است و سلب قوت استعدادیه از او سبحانه ضروری  
 بالذات است اتصاف او سبحانه بجهل ممکن اتی نیست جهل عبارت است از عدم علم از تخلیکه قوت  
 استعدادیه علم داشته باشد و این معنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح  
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف بضده و بناء علی هذا ابرری  
 و شرح مواضع در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیه گفته است العلم الحاد  
 یقابله الجهل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه بر رایی عامه تکلیف اسکان اتصاف  
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجهل لازم نمی آید و معلوم شد که منشأ قول این  
 جاهل جهل او از معنی جهل است و اگر معنی جهل آن باشد که این جاهل فهمیده است لازم



می آید که اوسبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه متکلمین جاوید الیاء و بالذات چه هرگاه که گفت علم معلول اوسبحانه نزد عامه متکلمین است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست عدم و مسلوب نزد عامه متکلمین خواهد بود و ضرورتا تاخر الصفة من الموصوف و تاخر المعلول عن علت و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جاوید حمل است پس لازم است که عامه متکلمین قایل باشند به جاوید بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حق الیاء و بالذات من ذلک اما عجز پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است مضاد قدرت فی شرح المواضع المقصد الثانی المعبر عرض موجود مضاد و القدره باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الالبهری فی شرح الموضع اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان العجز عرض ثابت مضاد و القدره این جاوید بسبب عجز خود از ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عامه من شأنه القدره نفییده عجز را بعینه عدم القدره نفییده امکان عدم قدرت اوسبحانه را بر مذبح عامه متکلمین امکان عجز اوسبحانه قرار داده بر قول باسکان انصاف اوسبحانه عجز اقدام نموده الیاء و بالذات من سوء الفهم و چون میباید و بصیر از صفات کمالیه و این هر دو صفت برای عامه متکلمین ممکن ذاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عامه من شأنه البصر است و عدم السمع عامه من شأنه السمع است از عدم ملکه کلام عامه من شأنه ملکه کلام است پس اعمی و اعم و اعم بودن اوسبحانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش اعمی و اعم و اعم بودن او سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نحو ذ بالذات من اللحد و ذنا و الاعتقاد و چون موت بر مذبحی عدم ملکه حیات است و حیوة نزد عامه متکلمین صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبحانه برای متکلمین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبحانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جاوید بی ایمان اوسبحانه در مرتبه ذات حق نیست است زیرا که در مرتبه ذات حق سبب حیات که صفت معلوله ذات حق نزد عامه متکلمین است ضروری است بضرورتا تاخر الصفة من الموصوف و المعلول عن علت پس سبب زعم او عدم الحیوة عامه من شأنه الحیوة در

مرتب ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی لا یوت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت  
وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت اوسجا نه  
حسب عقائد باطله او گزیر نیست چه موت اوسجا نه موت خاص است پس آن حصه موت است  
و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود بنا بر علی زعمه او این  
موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزویت او  
سبحانه ازین فرد لازم می آید و آن نزد این قایل محذور است و اگر گوید که موت اوسجا نه  
بنظر خصوصیت متمتع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او  
سبحانه بنظر خصوصیت ایامتنع ذاتی است یا متمتع بالغیر اگر متمتع ذاتی است همه اقوال او بطل  
شده و اگر متمتع بالغیر است موت اوسجا نه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متمتع بالغیر  
لا محاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت اوسجا نه بنا بر عقاید باطله  
از چاره نیست و از تنظیر او بطلست اجسام کثیفه و ظو شمس تیره و درونی او در انظار نظر روشن  
و کور باطنی او نزد اولی الالبصار مبہرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تا شدن  
آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خسایس قبیح  
و خسایص حوادث و کمالات نزد هر مومن متمتع بالذات و همچنان اتصاف کمالات بصفات  
کمالیه اوسجا نه تسخیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن  
بالذات اند چه بر کلیاتیک بعض افراد آنها موجود باشند حکم با متناع ذاتی آنها نتواند کرد متمتع ذاتی  
را هیچ فرد وجودی باشد بلیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بدیعنی درست است که وجودی  
هر یک نقیصه علوح آن دارد و متمتع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان  
نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه  
وجود است قلالی قدیم موجود شوند و تجسم و تجزیه بذات اوسجا نه قایم شده موجود قدیم شود  
و حدوث بعدا عدم بذات اوسجا نه قایم شود و نجاست که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول باسکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب بوجود  
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات حق بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد  
 و بدتر از سقراطیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود و خصوصیت نظر  
 بنفس حقیقت منافی و جوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حق واجب و اجبه وجود ممکن و وجود حادث  
 و وجود فی محل متغیر ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه بر و منافی و جوب  
 ذاتی اونیست بلکه مساوی و جوب ذاتی است و همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود  
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واهی و وجود قدیم  
 بر ذوات ممکنه و وجود لانی محل بر اعراض و وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنیست متغیر بالذات  
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا  
 این است که وجود دیگر هر یکی ازین اشیا صلوح آن وجود دارد و واجب بالذات است  
 و نه متغیر بالذات این احمق جاهل از امکان ذاتی مہیات نقایص بکام قیام و حلول آنها  
 در ذات حق مقدسه اجبه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حق ثابت کردن  
 میخواند سبحان الله چه بواجبی است این آواره تیره ضلالت این غرقه و طه جمالت یابین بضاعت  
 کاسدی که دارد و باین غیادت که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سپاه  
 و عقل دین خود را تباه ساخته بهراخت در علوم خود را در چه بلا مانداخته دین دنیای خود را تباه  
 است این همه دبال اتباع بخدیان و خیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرافعی  
 الرافعی در شرح عقاید نسفی است فالاولی ان یقال استخیل تعدد ذوات قدیمه لذات  
 قدیمه و صفات ان لا یحتمل علی القول بكون الصفات واجبه الوجود و لذاتها بل ہی حجه لا یلزم  
 بل لما یس عینها دلائل غیر باعنی ذات الله تعالی و تقدس بکون هذا مراد من قال لواجب  
 الوجود و لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات الواجب تعالی و تقدس اما  
 فی نفسها فی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا کان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

در ذوات مقدسه  
 حلول نماید  
 قول باسکان  
 ذاتی نقایص  
 بدین معنی  
 که قیام  
 آنها بذات  
 واجب بوجود  
 سبحانه و  
 قدم آنها  
 بودن آنها  
 از لوازم  
 ذات حق  
 بمشابه  
 صفات  
 کمالیه  
 ممکن  
 ذاتی  
 است  
 کفر و  
 الحاد  
 و بدتر  
 از سقراطیت  
 است  
 باید  
 دانست  
 چنانکه  
 امتناع  
 ذاتی  
 بعضی  
 اشخاص  
 وجود و  
 خصوصیت  
 نظر  
 بنفس  
 حقیقت  
 منافی  
 و جوب  
 ذاتی  
 نیست  
 چنانچه  
 بر حقیقت  
 حق  
 واجب  
 و اجبه  
 وجود  
 ممکن  
 و وجود  
 حادث  
 و وجود  
 فی محل  
 متغیر  
 ذاتی  
 است  
 و امتناع  
 ذاتی  
 این  
 وجودات  
 خاصه  
 بر و  
 منافی  
 و جوب  
 ذاتی  
 اونیست  
 بلکه  
 مساوی  
 و جوب  
 ذاتی  
 است  
 و  
 همچنان  
 امتناع  
 ذاتی  
 بعضی  
 اشخاص  
 وجود  
 بخصوصیت  
 نظر  
 بنفس  
 حقیقت  
 منافی  
 امکان  
 ذاتی  
 حقیقت  
 نیست  
 چه  
 وجود  
 واهی  
 و وجود  
 قدیم  
 بر  
 ذوات  
 ممکنه  
 و وجود  
 لانی  
 محل  
 بر  
 اعراض  
 و وجود  
 ذاتی  
 بر  
 حقایق  
 غیر  
 قاره  
 بر  
 آنیست  
 متغیر  
 بالذات  
 است  
 و امتناع  
 آن  
 منافی  
 امکان  
 ذاتی  
 این  
 اشیا  
 نیست  
 معنی  
 امکان  
 ذاتی  
 این  
 اشیا  
 این  
 است  
 که  
 وجود  
 دیگر  
 هر  
 یکی  
 ازین  
 اشیا  
 صلوح  
 آن  
 وجود  
 دارد  
 و واجب  
 بالذات  
 است  
 و نه  
 متغیر  
 بالذات  
 این  
 احمق  
 جاهل  
 از  
 امکان  
 ذاتی  
 مہیات  
 نقایص  
 بکام  
 قیام  
 و حلول  
 آنها  
 در  
 ذات  
 حق  
 مقدسه  
 اجبه  
 امکان  
 قدم  
 آنها  
 و امکان  
 بودن  
 آنها  
 از  
 لوازم  
 ذات  
 حق  
 ثابت  
 کردن  
 میخواند  
 سبحان  
 الله  
 چه  
 بواجبی  
 است  
 این  
 آواره  
 تیره  
 ضلالت  
 این  
 غرقه  
 و طه  
 جمالت  
 یابین  
 بضاعت  
 کاسدی  
 که  
 دارد  
 و باین  
 غیادت  
 که  
 آن  
 را  
 تدقیق  
 می  
 پندارد  
 نامه  
 در  
 وی  
 خود  
 را  
 سپاه  
 و عقل  
 دین  
 خود  
 را  
 تباه  
 ساخته  
 بهراخت  
 در  
 علوم  
 خود  
 را  
 در  
 چه  
 بلا  
 مانداخته  
 دین  
 دنیای  
 خود  
 را  
 تباه  
 است  
 این  
 همه  
 دبال  
 اتباع  
 بخدیان  
 و خیم  
 المال  
 است  
 و العیاذ  
 بالله  
 المتعال  
 قال  
 الرافعی  
 الرافعی  
 در  
 شرح  
 عقاید  
 نسفی  
 است  
 فالاولی  
 ان  
 یقال  
 استخیل  
 تعدد  
 ذوات  
 قدیمه  
 لذات  
 قدیمه  
 و صفات  
 ان  
 لا  
 یحتمل  
 علی  
 القول  
 بكون  
 الصفات  
 واجبه  
 الوجود  
 و لذاتها  
 بل  
 هی  
 حجه  
 لا  
 یلزم  
 بل  
 لما  
 یس  
 عینها  
 دلائل  
 غیر  
 باعنی  
 ذات  
 الله  
 تعالی  
 و تقدس  
 بکون  
 هذا  
 مراد  
 من  
 قال  
 لواجب  
 الوجود  
 و لذاته  
 هو  
 الله  
 تعالی  
 و صفاته  
 یعنی  
 آنها  
 واجبه  
 لذات  
 الواجب  
 تعالی  
 و تقدس  
 اما  
 فی  
 نفسها  
 فی  
 ممکنه  
 و الاستحالة  
 فی  
 قدم  
 الممكن  
 اذا  
 کان  
 قائما  
 بذات  
 القدیم  
 واجبا  
 به  
 غیر

منفصل عنه ليس كل قديم آکما حتی يلزم من تعدد القدر وجود الالوهية لكن مما ينبغي ان يقال لله  
 تعالى قديم بصفاته ويطلق القول بالقدر لئلا يلزم الالوهية الى ان كلا منهما قائم بذاته موصوف  
 بصفة الالهية والسموية بهذا المقام ذهب المعتزلة والفلاسفة الى نفى الصفات الكسالية  
 والكرامية الى نفى قدمها والاشاعة الى نفى غيريتها وعينها بعد ملاحظه مضمون اين عبارت منقوله  
 در آنچه ذكر کرده ايم شكی باقی نخواهد ماند در حاشیه حیالی مذکور است قوله واما فی نفسها فی  
 ممکنه قد سبق ما فيه من انه مخالف ما اشتبهت به من ان کل ممکن محدث ای سبق بالعدم  
 انتهى در حاشیه بولانا بعد التحکیم است قوله قد سبق ما فيه ای قد سبق فی الشرح ان القول  
 باسکان الصفات ینافی قولهم ان کل ممکن حادث بمعنی انه مسبوق بالعدم والحق فی علیک  
 ان القول بهذه النحاة هو ان من القول بعدم اسکانها لانه يستلزم تعدد الواجب لذاته  
 بخلاف انتقاض تلك الکلیة ولذا خصصها المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد والاختیار  
 فهو حادث وفی عبارت الشرح اشعار بذلك حيث قال ولا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر  
 گفته شود که چون عدم جز است بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس  
 قول بودن صفات واجبة الوجود لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافی اسکان ذاتی صفات  
 مذکوره است بوالش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد  
 از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب  
 الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز وجه فرق آنست که قول قایل تاویل است  
 چنانکه شارح تاویلش کرده و گفته ویکون هذا مراد من قال الخ واعتقاد قایل تاویل  
 نیست کما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت  
 واجب الوجود جلشانه بصفات کسالیه واجب لذاته حضرت باری تعالی است  
 واما ذات این اتصاف ای اتصاف شی با بشل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات است  
 بچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شأنه بنقایص تجل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع تنقیل اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی با پس ممکن بالذات بلکه متحقق الی تنقیح آن  
 و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حواشی آن و مثل شرح مواقف و حواشی آن  
 و غیره از یاد و ترازین تحقیق است مگر نظر کثرت و جو و شرح عقاید نفسی و حواشی آن بر نقل  
 اینها التفکر و شد اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و حواشی آن نقل کرده است  
 این است که صفات کمالیه اوسبحانه نزد عامه تکلمین ممکن بالذات و قدیم صا در عنه سبحانه  
 بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبحانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله  
 پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقول در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند بیوده  
 گویی است آری کیبکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان  
 ذاتی اتصاف اوسبحانه بنقایص نفی ازین عبارات بآن چهل مرکب که این قایل بدان مبتلا  
 است گرفتار تواند شد و عجب ترازین بیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه  
 به ثبوت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه واجب لذات  
 حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی با مثل علم و حیات مثلا  
 پس ممکن بالذات است ظاهرا این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال  
 باطلش می آید یاد میسر اید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه  
 مخصوصه و نفس الامرا از موافقت یعنی وجوب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند  
 بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف مرتبه نفس ذات حقه  
 بلا زیادت امری دیگر باشد بر این تقدیر نه سبب تقاضا بر زیادت صفات باطل شده  
 و اگر متنع ذاتی است این اتصاف واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحاله  
 ممکن ذاتی واجب به بالعباده خواهد بود و آنچه واجب به بالعباده است لامحاله ممکن ذاتی است پس  
 قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی با مثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات  
 محض لغو است چه این اتصاف بوجه هر گاه که واجب بطله شد لامحاله ممکن ذاتی شد

و عجیب تر این است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول  
 عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند انصاف  
 او سبحانه بآن صفات لامحاله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تسبیحین و چه با ذاتی  
 اتصاف معنی ندارد و مهمند خود بالا گفته است که اتصاف صلاحت و وجوب ذاتی ندارد  
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است منشاء آن جز حاققت و هو  
 قسم هیچ نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت قدوس  
 تعالی شأنه بنقایص تجلی لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات  
 این اتصاف ای اتصاف شیء یا پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است چه اتصاف  
 او سبحانه بنقایص از موات و کث و نفس الامر خالی نتواند بود و ظاهرا هرست که واجب ذاتی نیست  
 پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلقا و مبطل از عمه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق  
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است قول باقناع آن لذات الواجب سبحانه  
 قول باقناع آن بطلت است و قول باقناع آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن  
 و عجز از اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او یا واجب بالذات است پس  
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد  
 او و در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه هیئت ذاتیة است و معان  
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه او سابق گفته است و وجوب ذاتی سلب  
 اتصاف بنقایص متنع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه  
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف  
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف  
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این بقیه اتصاف او سبحانه را به صفات  
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ممکن ذاتی انکار شده است  
 و چون تصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و متمنع  
 اتصاف بنقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نمیده است حال آنکه قسمه مقابل  
 اسکان ذاتی و چون ذاتی و متمنع ذاتی است نه چون لذاته تعالی و متمنع لذاته تعالی  
 چه و چون شئی بعلة و متمنع شئی بعلة از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی در حد صلاح  
 متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدست او بر اتصاف او سبحانه بنقایص رسته است  
 و تنبای این پیوده گویند از شرح عقاید و حاشی آن بس عجب است اینقدر را از ان الیه  
 ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کمالیه قایل اند آن صفات و اتصاف با  
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه بالايجاب ندند اینکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه  
 اتصاف او سبحانه بنقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است مثلاً این تنبای اهل  
 مرکب سور فهم است و بس عجب تر از اینها و تلبس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثلاً شرح  
 عقاید حلالی الخ این بجایه شرح عقاید حلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او  
 سبحانه بنقایص محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من الممكنات و الا شمله القدره  
 کسایر و چون نقض علیه کما یجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل لا الکذب لا نه نقض  
 و النقض علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یجمل غیره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول  
 ان یصیر شئی بعینه شیا آخر و هذا محال مطلقاً سوا رکان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثانی  
 ان یضم الیه شئی فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یكون المجموع شخصاً واحداً آخر كما یقول صار الزمان  
 طیناً و الثالث ان یصیر شئی شیاً آخر بطریق استحالة فی جوهره او عرضیه كما یقال صار الماء هواء  
 او صار الماء بیض اسود و الا کل فی حق تعالی و قال فی شرح قوله یس یجیر اذا یجیر سوا ممکن  
 المستثنی عن اهل راو هو المتجر بالذات و هو تعالی منزله عن الاسکان و التیض و فی شرح قوله  
 و لا عرض لان العرض محتاج الی اهل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسلم لان الجسم





پس قول بایجاب در صد و آنما لازم آمد از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اقصاف بنفایس  
که مقابلات صفات کمالی اند با وجود اسکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت  
باری تعالی و شانه ملا متناغمه بالنظر الیه تعالی شانه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شانه از ممکنات  
متعلق القدره است که با هو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصد و رب الایجاب مذہب فلاسفه  
است جوابش اینکه فلاسفه در صد و عقول که بیانات اند و منفصلات قایل بایجاب اند در  
صفات که قائم بغیر اند و محققین تکلیف در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و  
صفات بر تقدیر زیاد و فائز قادر شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا يساق الى القول  
بكونه تعالى فاعلا موجبا لتلك الصفات اذ لا يجادها بالا اختيار غير مقصور ولا محذور فيه من حيث كونه  
تخصيصا للفاضة العقلية كما توهم لان القاعدة لا تشملها ولو سلم فالعقل يخصص القاعدة كما يخصص الحكم  
بزيادة الوجود و الشخص سائر الصفات الكمالية على المهميات الا الواجب تعالى حيث ما تقرر عند  
الحكماء انتهى و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع  
این کلیه ایدنیطو مقید کرده اند کل ممکن مسبوق بقصد و الاختیار فوجو حادث کما در صفات کمالی تقدیر  
زیادت چون صد و آنها بایجاب است مسبوق بقصد و اختیار نشدند و همچنین اعدام صلیه شانه ازین کلیه اند  
خلاصه کلام و قد کلام مرام آنکه تماشای از نفی قدرت او سبحانه بر منتهات ذاتیه و تماشای از اسکان ذاتی اقصاف  
بنفایس و اعتقاد بتنازع ذاتی آن چنانکه معتزله است با هم تماشای و تپوشی است و در  
قافورات اشتراکات و تماشای است از سوره استعداد و فنون فلسفه و فساد و اعتقاد  
است در اهل اسلامیه کما تر فیصله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات  
کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام  
و محققین تکلیف صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه تکلیف صفات کمالیه را غیر ذات  
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند  
و حال این سه طایفه آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زيارتها ليست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء  
 انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيارتها مما لا يدرك بالكشف ومن اسنده  
 الى الكشف فانما تراكى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باناساً في  
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف وعلم  
 ان قولهم اى قول مشابهاً في الصفة مع الموصوف وفي الجزر مع الكل لاهو ولا غيره مما استبعده  
 الجهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذ الغيرية يساوى نفي العينية وكل ما ليس بعين  
 فهو غيره كما ان كل ما هو غير فليس بعين ومنهم من اعتد عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بامر معنوي  
 وذلك ان هؤلاء خصصوا لفظ الغير بان يصلحوا على ان الغيرين لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا  
 فالشيء بالقياس الى آخره لا يكون عيناً ولا غير اذ اجرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار  
 فكل شيء بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسميت بل لكل احد ان يسمي  
 معنى شاربى لفظ اراد وهذا لا اعتد ليس بمرضى لانهم ذكروا ذلك في الاعتقادات المتعلقة  
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر الفطيا محضاً متعلقاً بجور الاصطلاح مع ان بعضهم قد  
 تصدى للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا  
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها مستغايا بان مفهومها متحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك  
 في الحمل على امر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذهنى لم يصحوا بكون  
 التفائرين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون  
 بالوجود والذهنى نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد من وجه والاختلاف  
 من وجه آخر فغير وعين هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعائهما بالوجود والذهنى اختلفت فيه  
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من عشرة وليد  
 من زيد كما اوردوا ما في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادئ المحمولات كالعلم والقدرة والارادة  
 لاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التفائير جواز الانفكاك من الجانبيين



او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگویم که این قابل  
 میگویند که اتصاف بتقایص که مقابل صفات کمالیه اند با وجود اسکان ذاتی این صفات متعلق  
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمناع بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی  
 که این گشت تیریه ناوینی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او  
 سبحانه را بکذب دیگر فواحشات و تقایص و خسالیست متعلق قدرت و سبحانه انکاشته بر آن دلیل  
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سبحانه و اتصاف او سبحانه باین تقیضه محال  
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القای آن بر لا کله و انبیا خارج از قدرت است الهی  
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق  
 للواقع و القای آن برخاطبین در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب بنافی حکمت است  
 پس متعجب بالغیر است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و او اهل شأنه بان مدح می کنند  
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدح نمیکند و بظاهر است که صفت کمال این است  
 که شخصی که قدرت تکلم بکلام کاذب بیدار و بنابر رعایت مصلحت مقتضای حکمت منزه از تلوث  
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدوح میگردد و سبب عیب کذب اتصاف بجمال  
 صدق بخلاف کسی که لسان او اماؤف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت  
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هر گاه که کلام  
 صادق می گوید کلام مذکور از و صادقی گردد و هر گاه که اراده تکلم بکلام کاذب می نماید او از او  
 بندی گردد و مانند بان او اماؤف میشود یا کسی دیگر و بن او بندی نماید یا حقوق او را حق می کشد یا کسی که  
 چند قضا یا صاوقه را یاد گرفته است مصلحت بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنابر علییه  
 کلام کاذب از و صادقی گردد و این اشخاص مذکورین نزد خدا قابل مدح نیستند یا بجا می آید تکلم  
 بکلام کاذب تر فیما عن عیب الکذب و تنزه عن التلوث نه صفات مدح است بنابر این  
 عجز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح باو

آتشی و بیلی که این لقب به عالم ربانی آورده است در اتصاف او سبحانه دیگر فوآتش قبل از شنای  
 جاری است چه از کتاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر از کتاب آن خارج  
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و هفت کمال  
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآتش میدارد بنا بر رعایت مصالحت بمقتضای  
 حکمت تنزیها از تلوث بفوآتش ارتکاب آن نمی نماید به شخص مدوح می گردد و بسبب عیب ارتکاب  
 فوآتش و اتصاف بکمال هفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی  
 او را از ارتکاب فوآتش وقت قصد آن باز میدارد آنکس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله  
 عدم ارتکاب فوآتش ترفعاً عن عیب الفوآتش و تنزیهاً عن التلوث بهما از صفات مدح است  
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن اولی است از مدح باول  
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآتش و قبائح نزد مقتدای این سرگردان تیره  
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قابل ممکن ذاتی و متنوع بال غیر است متعلق  
 قدرت نیست مقتدای او را بر او بر این فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات محقه  
 او سبحانه تجویزی کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث او سبحانه  
 و امکان او و موت او سبحانه و جهل و عجز و غمی و صمم و بکاست او سبحانه و تعالی تجسم و حرکت  
 و انتقال تجنیز و ممکن او سبحانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متنوع بال غیر و غیر صلیح متعلق  
 قدرت الهی میداند پیشوایان وجه بر پیر و فضل است و پیر و راسن وجه بر پیشوا فضل است  
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد  
 اعتقاد دارد و یا مذهب او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهراً و نه استحقاق  
 لقب عالم ربانی است بدانست او فاسد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این  
 قابل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او  
 ظاهراً است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و با این اعتراف قابل

باینکه کذب او سبحانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراض است باینکه ناقص  
 و عیب بودن او سبحانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابقت  
 الواقع و القای آن بر سلاکه خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از  
 عقد قضیه غیر مطابقت الواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست او سبحانه تعالی در اکثر مقام  
 از کلام معجز نظام حکایت عن الامام قضا یای کا ذبه مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال لیدین کفر و الا تاتینا  
 الساعه بلکه معنی کذب قایل اخبار او قضیه غیر مطابقت الواقع است و آن غیر عیب و نقص است  
 و القای کلام کا ذب بر سلاکه و انبیاء عیسی و قتیسی دیگر است و قول او و الا لازم آمد که قدرت  
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه ارتکاب فواحش قطیعه و  
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمه  
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیروا و التزام مکان  
 ذاتی آن میکنند و رشد او التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت  
 بر اوصاف بیسویب و نقایص و قبایح و فواحش از صفات حدوث و صفات حوادث است  
 او سبحانه از صفات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات  
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجاد جمیع ممکنات و تکوین همه کائنات گویا قدرت  
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محضه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت  
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب غیر  
 متفاوتیه ناقص است پس از وجوه قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن و رذات حق و  
 سبحانه زیاده تر از قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیاده  
 نتوانست نمید زیاده تر از شئی بر شئی آن است که شئی اول شتمل باشد بر آنچه شئی ثانی بر آن شتمل  
 است معنی زیاده تر نیست می بایست که شتمل قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد  
 میرسانید بعد از این بیان می آید که قدرت انسانی با وجوه و شتمل بر قدرت ربانی بر فضل

هم مثل است نگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید  
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقلب شد با عالم ربانی معنی ربیادست نتوانست  
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعلق قدرت  
 او سبحانه بکذب است و بصحت القا فرمودن او سبحانه کذب را بر انبیا و ملائکه شرعی با بصحت  
 بودن او سبحانه ترکب فواحش و شایع از روی دلیل آورده خود قایل بوده است  
 و با این جهالت و ضلالت در همه سایل دینی از اصول کلامیه فرغ فقهیه اجتهاد و دیگر و بلکه  
 عامیان بازاری را که حرف آشنا هم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را بر هم زد و آنچه  
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در ملجأ الهی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت  
 بر کذب کلام بکلام کاذب نمی فرماید و آن را بصارت مطمئنه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب  
 دادن مشتعی عوام کالانعام که انجمن یا وه گوی و بیوه گوی را حسن بیان و بسط تقریری نهاده  
 بیان نموده برای بیش نیست چه سایر تقدیسات و تزیینات حضرت کبریائی از عیوب  
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامدا الهیه عدد و داند و در مخرج شنا موجود  
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با نه تحت قدرت داخل نیست کومرئیخلص را و آن را ممکن ذاتی  
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الالهیه میدانند که سابق مفصلا غایت مدح الهی همین است که اتصاف  
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و هیچک خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تحویر عقلی هم ممکن  
 نیست همین کمال تقدیس و تزیین است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب  
 عدم امکان اتصاف او سبحانه به عیوب و نقایص عجز توان گفت چنانکه از عبارت او مفهوم میشود و چه عجز  
 در انصورت متصور میشود که اتصاف او سبحانه بعیب کذب صلیح مقدور است و ناشی چون اتصاف او سبحانه بعیب  
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از  
 عدم قدرت بر سایر ممکنات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این تیپا ره معنی عجز هم نمیدانست حال شیخ  
 مرشدین است وای بر حال مریدش که عجب این است که این مرید مرید و عقاید نوشته است

والایض علیہ الحکمہ والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی  
 لایصح و نفی او چیست اگر معنی لایکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعد از اسکان کذب و جمل  
 اوسبحانه حال آنکه امکان چهل و عجز اوسبحانه بغایت جد و عجز تریزیهما بد نیست خود با ثبات  
 رسانیده و اگر معنی لایصح متنع بالیغیر است لازم است که حرکت و انتقال اوسبحانه و تبدل  
 ذات و صفات اوسبحانه بد نیست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال بے  
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بد نیست  
 این مرید جسمیت و حدوث اوسبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید میرا از التزام آن گزین نیست  
 چه حرکت اوسبحانه و انتقال اوسبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کما  
 و جسمیت اوسبحانه و حدوث اوسبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده  
 مقرر اول امکان ممکن ذاتی خواهند بود و شاید او برای حفظ قاعده مقرر خود و التزام لازم  
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویان بر باد نشود بد نیست او در التزام لازم محذوری  
 نیست مگر محذوری که بد نیست او باشد محذوری است این است که قول او به نبودن انحصار  
 اوسبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتقایض داخل تحت قدرت آئی بخلاف  
 ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف اوسبحانه را بکذب با وجود اعتراف به بود  
 آن نقض و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه تسخیرات باغیر تحت قدرت آئی  
 داخل میدانند بلکه همه واجبات باغیر را که در آن صفات کمالیه اوسبحانه بر مذہب عاقله کلین  
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار چه در سیل خود می گوید که مناصحت تعلق قدرت الهیه  
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات ممکنه در وقت وجود عقل  
 موجه و موانع عاقله و بر تقدیر و وجوب بالیغیر با متناع داخل تحت قدرت الهیه است و درین  
 نسبتش به وجبات با موانع انتہی عبارتہ بازی گوید ازین بیان واضح گردید که داخل شی  
 تحت قدرت آئیه بنانی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه





فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الیه حیات الیه که از صفات که الیه سبحانه است و نزد  
عالمه تکلیف ممکن ذاتی است و ذات حقه علت موجب نیست پس حسب اعتقاد او تحت قدرت  
الیه مثل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم  
تسلسل پس باعتبار او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز شود و قادر است  
بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و وجود و صفت حیات او سبحانه و اتقناع صفت موت و عجز از جهت لزوم  
محال بر تقدیر وجود آن بد نیست و ابلغ تعلق قدرت الیه بقدرت الیه بعجز او سبحانه نیست و تعلق  
قدرت مساوی صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا  
معلوم شد که آن بیچاره بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب و نقص  
نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت  
موجب ایجاب نمیدانست و معنی اتقناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم  
ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظواهر است که او نقص و محیب و کاذب بودن او سبحانه  
مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریان خود بر آن دلیل می آرند که  
نظر در کلام مرید که در اینجا نکست بیعت او کرده بعد تعلق قدرت الیه بصفت که الیه تعالی  
او سبحانه بآنها و باقصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بد شد تصریح می نماید می باید  
می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که اقصاف واجب  
الوجود جلشانه بصفت که الیه احب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این  
ای اقصاف ای اقصاف شی ما بمنزل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین انصاف  
حضرت قدوس تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی  
اما ذات این اقصاف ای اقصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است الحال  
اقرار میکنند باینکه او کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اقصاف بان  
و اقصاف بمقابلات آنها استثنی است الی آخر قال پس و اینجا اعتراف میکنند که صفات

[illegible]

1940

از هر دو وجهی که در این باب است چنانچه در اینجا ذکر و در دو نوع است و در هر دو وجه  
 عدولی است که از این علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین  
 تقدیر قول با امکان انصاف بقایص هم جایز خواهد بود و زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور  
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات کمالی بجهت امتناع لذات واجب تصدق  
 بصفات کمالی تعالی شأنه پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه با امکان ذاتی  
 آن قایل شده باشد کفر عکونه او را لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و یا  
 عرف پس قول او که حق این است الحق این است که ناحق این است اقول استنادی  
 قایل اند باینکه صفات کمالیه عین ذات او بجهت است تاسلب کمال از مرتبه ذات حق و استکمال  
 او بجهت باینکه عین و قول بودن او بجهت غیر کمال بذاته و تقدیر و قدما تخصیص قاعده کل ممکن بالذات  
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تأکید عامه متکلمین  
 درین مسئله ضرورت است که سابق نقل من شرح التفهیم و التمهید و چون صفات کمالیه عین او بجهت  
 است استناد مظهر صفات کمالیه را عین ذات حق و واجب بجهت این عین تو حید است چه  
 برین تقدیر تقدیر و قدما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از آنکه باین گزین نیست پس قول او اگر چه  
 ذاتی میدانند شرک است ناشی از غایت غیبت و جهل و نادانی ولی ایماح او است و هم شرک  
 بر تقدیر قول بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق می تواند شد و تو هم آن بر تقدیر قول بجهت  
 صفات صبیحان و مجانبان را هم نمیشود و الزام شرک بر قایل بجهت صفات ناشی از غایت  
 جهل و غیبت است و استناد مظهر بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق قایل نیست و نه  
 با امکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق امکان و مقدوریت صفات  
 کمالیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد مقتدای این  
 آواره است چیست که او خود بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق و امکان ذاتی و مقدور  
 صفات کمالیه قایل است چه قدرت نزاع حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفاک

صفات کمالیه از ذات حقه بر اولایم است و نیز تجویر اتصاف او سبحانه بنقایص بر اولایم است  
 و ادیبان کانه اثر التزام نمی کنند بکبر بر آن بدانست خود دلایل می آرند و کما سبق و این قایل بر  
 باید که چاره خود می کنند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فواحش ممکن ذاتی و مختص لذاته  
 سبحانه میدان پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فواحش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس  
 ذات حقه که علت موجب آن سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات  
 نقایص و قبلیج و فواحش در مرتبه ذات حقه ضروری است ضرورة استحالة ارتفاع العقیضین فیلزم علیه  
 اعتقاد آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حقه جاهل و عاجز و میت و اعمی و اهم و اکرم و فاسق و فاجر و غیر  
 و حادث و متحرک منتقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتناهی چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در  
 مرتبه ذات حقه صادق باشد سلب انیمه در مرتبه ذات اهدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول  
 ذات حقه باشد و هو خلاص مذمبه بلکه بر اولایم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حقه متحد باشیائی  
 و حوادث غیر تناسلی باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع الوجود آن و نبات جمیع الوجود آن و جماد  
 جمیع الوجود آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع الوجود آن باشد زیرا که حیوانیه او سبحانه و انسانیته  
 او سبحانه و نباتیه او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و یکصد اصل این معانی مصدریه اند  
 و بر حسب قاعده مقرر در این همه حصص بجهت و صفا ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات  
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خدا بدو پس عدم  
 آنها از مرتبه ذات حقه متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حقه تحقق خواهند بود و الا سلب آنها  
 در مرتبه ذات حقه صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حقه نباشد پس ضروری بالذات  
 باشد و هو خلاص مذمبه و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فواحش و قبلیج  
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حقه بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه  
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات  
 کمالیه عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و سلب اتصاف بقایه معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق گفته است و بر آن اقرار  
 نموده است و معان بمحیته ذاتیه در امکان و وجوب امتناع یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است  
 و صفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند  
 چه او خود گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و انکار احتیاج آنها بموصوف مکابره صرفه  
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف از صفات لامحاله  
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بجهانۀ بقایه لامحاله و عقیده او در  
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع التخصیص من وجه آخر این قایل در اینجا میگوید  
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم  
 سلب عدولی است کما لا یخفى علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او بجهانۀ از ذات حقه متاخر است  
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع  
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جمل است  
 پس و عقیدت او بجهانۀ را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید  
 مقرر کرده خود در اشتد انحاء شراکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به حادث از حادث  
 غیر متناهی و بجهانۀ در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او بجهانۀ همه تعالیه عیوب  
 و قبایح و فواحش و خسایس مرتبۀ ذات حقه متبذل است و هر چند دست و پا میزنند از آن بها لک  
 نمی تواند برآمد گمراه آرا و دان بخروج از شمار من غم اعیذوا فیها اگر ازین عقاید باطله که نتایج قواعد  
 مقرر کرده اوست توبه نمیکند در زمره مخاطبین ذوقاً عذاب التحریق داخل است حالاباً  
 شنید که عامه تکلمین با وجود قایل شدن بزیاوت صفات کمالیه بر ذات حقه و صفات کمالیه  
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او بجهانۀ جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید البصیه  
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقف ان قدرته تم الممكنات ای جمیعها و الدلیل  
 علیه ان مقتضى القدرة هو الذات لوجوب استثناء صفاته لک ذاتۀ و الصحیح للمقده و غیره

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين يتلوان المقدورية ونسبة الذات الى جميع الممكنات  
 على السواء فاذا ثبتت قدرته على بعضها ثبت علمه كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القائية  
 بذاته تعقيدية والامكانات عاوية فيلزم قيام الحوادث بذاته تعمد وقدر بطلانه وكانت ايضا واقعة في صارت عن الذات  
 بالقدرة لما مر في هذا المقصد من ان الحوادث لا يستند الى المحجب لتقديمه والاتسلسل الحوادث هو بطلان  
 واذا كانت واقعة بالقدرة لم يستلزم التسلسل لان القدرة الاخرى ساوثة ايضا اذ المقدرة حدوث القدرة  
 القائية بذاته تعالى فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى ما لا ينهى وهو ايضا محال انتهى  
 وان هردو قول باهمتها فثبت ان ليس باقائين زياوت صفات كماله را واجب ذاتي وان نبه  
 وهو صريح البطلان يا انها را از عموم قدرت او سبحانه جميع ممكنات راسته كنند والطاهر هو الثاني  
 پس از اين قاعده كه او سبحانه بر هر ممكن ذاتي قادر است نزو آنها صفات كماله او سبحانه مستهسته هستند  
 واز اين لازم نمي آيد كه اتصاف نهي آيد كه اتصاف او سبحانه بنقايس نزو عامته متكلمين ممكن ذاتي باشد  
 بلكه بر هر من بلكه بر هر اقل ايمان با امتناع ذاتي اتصاف او سبحانه بنقايس واجب ولازم است  
 چه بمصدق سلب اتصاف او سبحانه بنقايس و قبائح كه همه حوادث اند مرتبه نفس ذات اصدية است  
 وآن سلب متاخر از ذات اصدية است ومصدق اتصاف او سبحانه بصفات كماله نزو عامه  
 متكلمين قيام آن صفات بذات حقه بايجا به سبحانه است پس صدق اتصاف او بصفات كماله  
 متاخر از مرتبه صدق سلب اتصاف او سبحانه بنقايس و قبائح است و اگر مصداق اين سلب  
 از مرتبه ذات اصدية متاخر باشد بمصدق سلوب در مرتبه ذات اصدية لازم آيد والتزام آن  
 كنهه است پس قول باسكان ذاتي آن بغير ميكشود و در كتب عقايد تصریح است باینكه نقص  
 بر او سبحانه محال است و از ممكنات نميست كما سبق لقله من شرح العقايد العضدية معلوم نيست  
 كه اين قوايل كه بهره از فهم ندار و بكد ام ضرورت نخواهت عامته متكلمين روا داشته از كتاب قول  
 باسكان ذاتي اتصاف او سبحانه بنقايس و قبائح و فوحش نموده است ضرورت داعيه و بيان  
 جهل او است يعني اينكه او فهم کرده است كه هرگاه كه معني مصدري را سوي او سبحانه مضان

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف اوجانه بکمال صفات کمالیه سادق سلب اتصاف  
 او بنقایص است و سلب اتصاف اوجانه بنقایص سادق اتصاف اوجانه بصفات کمالیه  
 است بنا بر این توهمات باطله و ایمان را بر باد داد و در بابیه ضلالت افتاد و اتلی باشد انجای  
 الا شرک والالجا و لغو و باشد من سوره الفهم و سوره الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از  
 حضرت موصوف بجان من منزله چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب  
 عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه چهل او معنی چهل و معنی عدم بلکه معلوم شده و گمان می کند که  
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است  
 حال آنکه چنین نیست انجا الیس بعالم و انجا لا عالم وقت وجود جدا هر دو صادق اند و انجا در  
 جا بل صادق نیست بلکه چهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعدادیه علم داشته باشد  
 و لهذا چهل را مقابل علم حادث شمرده اند کما سبق نقل من شرح المواقف لالهری و تحقیق این معنی  
 در اوجانه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جا بل لازم می آید که ادب  
 ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه متقدم باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت  
 محتاج موصوف است کما اعترف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم  
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی  
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او متحقق است و سلب عدولی علم بد نیست این جا بل چهل  
 است پس ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او برادر لازم است بنا بر علی سلمه از تفصیل  
 بزرگ است که عقیده است و ملاحظه که بعینیت صفات کمالیه و امتناع ذاتی اتصاف اوجانه  
 بنقایص قایل است انصی مراتب توحید و تنزیه اوجانه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت  
 و عرضیت و جسم و تخیر و اسکان و حدوث و احتیاج اوجانه و با مکان ذاتی اتصاف او به بنقایص  
 و قبل از و فو اشر صحت و اعد مختصره خودش از انجا انجای شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق  
 چیست و با حق چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الهادی الی الرشاد و السلام علی



والساد قال الاستثاء وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم صلوح وجود صالح المقدر  
 نیست عدم محمول قدرت الهی متنعات عقلی را از تصور آنها از صلوح وجود است نه از عجز  
 عجز او بجانان العیاذ بالله من ذلك اما بیان الصغری فلوجبین اول اینکه قضیه سالیه کلیه ای که از شی  
 من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات وایضا صادق است پس ضرورت  
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لاشی من بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات  
 بکمن ذاتی واما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لاشی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد  
 صلی الله علیه وسلم فی الکلمات وایضا صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع  
 النقیضین و نقیض آن موجب خبریه مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی ممکن الذاتی  
 سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه و این قضیه خبریه  
 مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقیناً صادق باشد  
 پس ثابت شد که مساوی انحضرت صلی الله علیه وسلم در کلمات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال  
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاذ بالله تعالی یا متنع بالذات اول باطل است بالضرورة  
 پس معنی شد که متنع بالذات است و هو المطلوب قال المحول المعقول المعقول اقول کل ممکن کذا  
 و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است و ضعف عنوانی  
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است  
 و الا لازم الانقلاب المستحیل چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب  
 بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم الانقلاب بین است  
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قول قایل بعضی ممکن الذاتی مساوی  
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه اگر خارجیه گرفته شود کاذب  
 است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقه بودنش لازم نیست و منوع است چه کذب  
 خارجیه یا لازم کذب حقیقه نیست چنانچه کل عقاید و نظایر بالفعل خارجیه کاذب است و حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فرد عتقا اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران ادر با بالفعل  
 ثابت خواهد بود و این معنی بر سایل خوانان منطبق مثل تمذیب و تسمیه نمی نیست چنانکه در تضایا  
 هندسیه مانند کل مثلث زوایا و الثالث تساوی قائمتین و کل خط قائم علی خط حرکتش فی جنبیه  
 قائمتان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور موجود نباشند تا آنکه گفته  
 اند که تحقق آن در خارج ممکن بود و چنانکه گفته شد و کل مثلث حدث علی کره ای عظم من کره افلاک  
 الا عظم مذکور و کل خط وضع علی خط هو عظم من قطر العالم مذکور که چه وجود و خط عظم مذکور تسخیل الوقوع  
 است در زمین شان و چون قول قابل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه مذکور یعنی قول قابل یعنی  
 ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثالثه  
 علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعضی مساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس  
 نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات دایما  
 کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم  
 فی الکلمات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقه و عکس آن برود  
 نقیض و دسالبه کلیه دایمه حقیقه است که مستتر فی آنها را ذکر کرد و پس صدق برود و مطلقه عامه  
 حقیقه مستلزم کذب برود و دایمه حقیقه است بحکم التناقض و چون قول قابل بعضی مساوی  
 ممکن ذاتی صادق است مستلزم عکسش لا محاله و اعل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب  
 سبحان الله این ططراق و دعوی تعلی تا بسع طباق در مخرافات و فاق کافه مسایلین بر عکس  
 طباق جمیع موثنین که هیچکس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و گفته که حقتما ای راقده  
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقوال حال فهم این احق مسایل فلسفیه  
 و مسایل کلامیه را سابقی مبرهن شده است الحال حال فهم او مسایل منطقیه مبرهن شیو  
 ۵ توکار زمین را نکوساختی به که بر آسمان نیز پرداختی به اولایا پیشینیه که  
 قضیه حلیه اولایا قسم است یکی خارجی و یکی ذهنیه و سیه و می حقیقیه به و تخیلیه موجب حکم ثبوت

محمول للموضوع است و در حکمیه سالیه حکم سلب محمول از موضوع است پس اگر در موجدیه حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالیه حکم سلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر وليس الکاتب و اگر در موجدیه حکم ثبوت محمول بحسب الذین و در سالیه حکم سلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه ذهنیه است و اگر در موجدیه حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالیه حکم سلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه ز و ج و الاربعة ليس بفر و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم باتحاد موضوع و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه یقینه گویند و اگر حکم باتحاد موضوع و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر تقریر و وجود آن باشد آن را قضیه غیر یقینه گویند پس قسام قضایا نیز در محققین شش اند یکی خارجی یقینه و دیگری خارجی غیر یقینه سیومی ذهنیه یقینه چهارم ذهنیه غیر یقینه پنجم حقیقه یقینه ششم حقیقه غیر یقینه و حاصل این غیر یقینه سیومی و ذهنیه یقینه چهارم و ذهنیه غیر یقینه پنجم حقیقه یقینه ششم حقیقه غیر یقینه است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه یقینه است پس اگر حکایت از خصوص ظرف خارج است آن یقینه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است آن یقینه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص آن یقینه ذهنیه است و ظرف الذین آن یقینه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر ظرف الخارج و ظرف الذین آن یقینه حقیقه است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه است آن قضیه غیر یقینه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب ذین است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول برای آن ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینه ذهنیه است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب ظرف ذین است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع از نظر منصوص الخارج والذی منقول برای آن  
 ثابت یا ازان مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر بیتی است قال فی الافق البینه بها حاصل  
 ان الحكم بالاتحاد وامكان بحسب حال الموضوع فی الاعیان کانت المحلیه خارجیة وامكان  
 بحسب خصوص التقرير والوجود الذی للموضوع کانت ذهنیه وامكان بحسب مطلق التقریر والوجود  
 للموضوع مع غزل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیه من الاعیان والاذیان سمیت  
 حقیقیه ثم الحكم فی المحلیه امکان بالاتحاد علی البت سمیت المحلیه بیتیة وامكان بالفعل علی تقدیر انطباق  
 طبعیه العنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر مهیه الموضوع و وجودها سمیت محلیه غیر بیتیة و هی مسادقه  
 الصدق ناشطیه لاراجعه الیه کما یظن انتهى پس مبرهن شد که تقسیم قضیه بیتی خارجی و ذهنیه  
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است  
 قضیه خارجی است و اگر ذهن است قضیه ذهنیه است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است  
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس متوی خارجی بیتی خارجی بیتی است  
 و عکس متوی ذهنیه بیتی ذهنیه بیتی است و عکس متوی حقیقه بیتی حقیقه بیتی است زیرا که  
 مصداق و محلی عنه اصل قضیه عکس متوی آن در واقع یک است و نقیض موجب بیتی سالبه  
 بیتی است و بالعکس نقیض بیتی غیر بیتی نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی  
 نفس الامر بیتی نیست و بالعکس و نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس  
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمهید این مقدمات میگوئیم  
 که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکلمات لاشی من ممکنه  
 حقیقه تمهید آنست یعنی هیچ ممکن ذاتی بسا و سیدی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات کماله  
 و نفس الامر بتمهید آنست و این سالبه کلیه حقیقه بیتی و ایمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه  
 کلیه حقیقه بیتی و ایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئیه حقیقه بیتی مطلقه عامه صادق  
 باشد یعنی بعضی ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات فی نفس الامر بیتی



ذلک البلید الا حق البما ذر شیر الی ذلک القایل الجاہل قضیه خارجیہ بتبیہ است و قول او چه  
 حکم در آن برہمہ یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجیب است چه اگر حکم برہمہ یا بر بعض افراد  
 ممکن محمولاتی است کہ مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر محمولاتی  
 است کہ مصداق آن در ذہن است آن قضایا ذہنیہ خواهند بود و اگر محمولاتی است کہ  
 کہ مصداق آن را اختصاصی بنظر خارج یا بنظر ذہن نیست آن قضایا حقیقیہ خواهند  
 بود کما ذکرنا پس اگر حکم علی البت است قضایا بتبیہ خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت  
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر بتبیہ خواهند بود و تجرید کردن موضوع قضیت بوصف ثانیہ است  
 ممکن ستندم حقیقیہ بودن آن قضیہ نیست این پیرنا بالغ تا حال معنی قضیہ حقیقیہ و خارجیہ و بتبیہ  
 نفہیدہ است و منشأ غلطی او این است کہ امکان از معقولات ثانیہ بالمعنی العام استعمل  
 فی علم ما بعد الطبیعہ است و شارح مسلم و ناقا صاحب الافق المبین نوشتہ کہ قضایا معقودہ  
 از ان معقولات ثانیہ قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان این است کہ آن قضایا کہ محمولات  
 آنہا معقولات ثانیہ بالمعنی استعمل فی علم ما بعد الطبیعہ باشند چون قولنا الانسان موجود  
 و الانسان ممکن مثلا قضایا حقیقیہ بتبیہ میباشند زیرا کہ ثبوت این محمولات را بخصوص وجود  
 خارجی موضوع یا خصوص وجود ذاتی آن علامتہ نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس  
 الامر است بخلاف معقولات ثانیہ بالمعنی الاخص کہ موضوع فن منطق اند چون کلیہ ذاتیہ و بتبیہ  
 و فصلیہ کہ قضایا می معقودہ از ان ہا کہ معقولات ثانیہ بالمعنی الاخص محمولات آنہا باشند  
 قضایا بتبیہ میباشند زیرا کہ ثبوت آن محمولات بحسب خصوص ظرف ذہن است این  
 حتی سطحی با قضایا غباوت نفہیدہ کہ ہر قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع آن مہنوم ممکن باشد  
 قضیہ حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکہ حال وجود افراد صادق است  
 بالفعل و حال عدم نیز صادق است بہ بیان حقیقیہ بودن قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع  
 آن ممکن باشد بطبی ندارد برای اثبات بودن یا نبودن قضیہ حقیقیہ یا خارجیہ یا ذہنیہ یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طرف خارج  
یا خصوص طرف ذیمن بکار است این را نفهم باستماع قول صاحب الاثنی البین و شراح حکم  
قضایائی معقوده از معقولات ثانیة یعنی الاصح قضایای حقیقه اند توهم کرد که هر قضیه که در آن  
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول  
آنان فهمیدن توانست و این به عقل در این مقام در شبهه ای عظیم دیگر افتاده است بیا  
تفصیلاً میخواند و آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه  
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه و شارح آن و صاحب تهذیب قضیه  
خارجیه عامه از مبتدیه و غیره قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قول کل ح <sup>ب</sup>  
یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه آن کل ما لوجود کان ح <sup>ج</sup> من الافراد الممكنة فهو یحیث  
بوجود کان <sup>ب</sup> ای کل یا هو ملزوم <sup>ج</sup> فهو ملزوم <sup>ب</sup> و تارة بحسب الخارج و معناه کل  
<sup>ج</sup> فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فهو <sup>ب</sup> فی الخارج انتهى قال الشارح  
الرازی قولنا کل <sup>ج</sup> <sup>ب</sup> یقتضی تارة بحسب الحقیقه و لیسیم ح <sup>ج</sup> حقیقه کانهما حقیقه القضیه  
المستعمله فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجیة و المراد بالخارج الخارج علی الشاعر  
اما الاول ففنی به کل ما لوجود کان <sup>ج</sup> من الافراد الممكنة فهو یحیث لوجود کان <sup>ب</sup> فالحکم فیه  
لیس مقصور علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجوداً فی الخارج او معدوماً  
فالحکم میس مقصور علی افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدرة الوجود و ایضاً کقولنا کل  
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی  
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال  
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله  
الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیاه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل  
لا یوزان کیون موجوداً فی الخارج وان لا کیون و اذا کان موجوداً فی الخارج فالحکم فیه لا کیون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوها والافراد المقدرة الوجود بخلاف الخارجية فانها  
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم  
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا  
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد  
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان  
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية وتتناوها ولا لها ولا مستراد  
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقة كما  
اذا المحلل الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق  
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا  
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناو ولا بجميع الافراد  
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فاذن يكون بينهما خصوص  
وعمو من وجه انتهى وقال في التذييل لا بد في الوجوبين وجود الموضوع محققا بهى الخارجية  
او مقدرافا للحقيقة او زهنا فالله سبحانه انتهى قال شارحه القضاء بالحكمة المعبره باعتبار وجود  
موضوعها لما نكثت اقسام لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان  
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود  
في الخارج فقد رانحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على  
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشياء  
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري تنق بمعنى  
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالانتفاع  
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين  
عبارات ظاهرا است كه سنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بافراد



[illegible]

از قول قضیه کل ممکن کند و بعضی ممکن کند از قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدومه را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود حقیقیه که نام اطلاق است اگر در افراد ان خارجی است که حکم آن مخصوص با افراد  
موجودة فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و تفسیر  
و شرح شریع اطلاق حقیقیه بر آن خارجی آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی  
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و خود چنانکه در حال وجود افراد صادق  
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدومه را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجی مقدره بوصف عنوانی  
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیست  
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه  
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل  
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجی مقدره بطبیعی ندارد  
چون در خارجی مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط  
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد  
و این تاویل خود در مثال حقیقیه معنی خارجی مقدره کل عنقار طاهر آورده است و ظاهر  
است که وصف عنوانی عنقا بالفعل بر یکپاشی صادق نیست پس بیان بودن که نام قضیه  
حقیقیه معنی خارجی مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر  
بطبیعی ندارد چنانکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدومه را بیان  
نموده میگوید و چون افراد معدومه را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد  
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و غفلت در  
معلقه است یعنی چه بچشم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجی باشد که حکم آن  
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او فیما بعد چنانکه



ذلك البليد الا الحق الهما ذر شير الى ذلك القايل الجاهل قضيه خارجيه بتيه است و قول او چه  
 حكم دران بر تبه يا بر بعض افراد ممكن است استدلال عجيب است چه اگر حكم بر تبه يا بر بعض افراد  
 ممكن بمجمولاتى است كه صادق آن در خارج است آن قضيا يا خارجيه خواهند بود و اگر بمجولاتى  
 است كه صادق آن در ذهن است آن قضيا يا ذهنيه خواهند بود و اگر بمجولاتى است كه  
 كه صادق آن را اختصاصى بطرف خارج يا بطرف ذهن نسيست آن قضيا يا حقيقيه خواهند  
 بود و كما ذكرنا ليس اگر حكم على البت است قضيا يا بتيه خواهند بود و اگر حكم بر تقدير انطباق طبيعت  
 عنوان على الافراد است آن قضيا يا غير بتيه خواهند بود و تغيير كردن موضوع قضيه بوصف عنوانى  
 ممكن مستلزم حقيقه بودن آن قضيه نسيست اين تير يا بالغ تا حال معنى قضيه حقيقيه و خارجيه و بتيه  
 نفهميده است و منشأ غلطى او اين است كه امكان از معقولات ثانويه بالمعنى العام المستعمل  
 فى علم مابعد الطبيعه است و شرح مسلم و فافا صاحب الاقنى الميسر نوشته كه قضيا يا معقولات  
 از ان معقولات ثانويه قضيا يا حقيقيه ميباشند و مراد از ان اين است كه آن قضيا يا كه معقولات  
 آنها معقولات ثانويه بالمعنى استعمال فى علم مابعد الطبيعه باشند چون بقولنا الانسان موجود  
 و الانسان ممكن مثلا قضيا ياي حقيقيه بتيه ميباشند زيرا كه ثبوت اين مجولات را بخصوص وجود  
 خارجى موضوع يا بخصوص وجود ذاتى آن علاقه نسيست ثبوت اين مجولات بحسب مطلق نفس  
 الامر است بخلاف معقولات ثانويه بالمعنى الاخص كه موضوع فن منطق اند چون كليه ذاتيه و بتيه  
 و فصليه كه قضيا ياي معقوده از ان بلكه معقولات ثانويه بالمعنى الاخص مجولات آنها باشند  
 قضيا ياي ذهنيه ميباشند زيرا كه ثبوت آن مجولات بحسب خصوص طرف ذهن است اين  
 احمق سطحى باقتضائى غباوت فهميده كه هر قضيه كه وصف عنوانى موضوع آن مفهوم ممكن باشد  
 قضيه حقيقيه است و قول او وصف عنوانى بر افراد خود چنانكه حال وجود افراد صادق است  
 بالفعل در حال عدم نيز صادق است به بيان حقيقه بودن قضيه كه وصف عنوانى موضوع  
 آن ممكن باشد ربطى ندارد و براى اثبات بودن يا نبودن قضيه حقيقيه يا خارجيه يا ذهنيه بيان

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طرف خارج  
یا خصوص ظرف ذهن بکار است این نامم باستماع قول صاحب الافق المبین و شرح حکم  
قضا یا نمی معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم قضا یا می حقیقه اند توهم کوکه هر قضیه که در آن  
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد معنی قول  
آنان فهمیدن توانست و این به عقل در این مقام در شتبا بهی عظیم دیگر افتاده است نیز  
تفصیل می خواهد و آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه  
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین بهی صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب قضیه  
خارجیه عامه از مبتدیه و غیر مبتدیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ج ب  
یستعمل ناره بحسب الحقیقه ومعناه ان کل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحیث  
بوجود کان ب ای کل یا هو ملزوم ج فهو ملزوم ب و ناره بحسب الخارج ومعناه کل  
ج فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فوب فی الخارج انتهى قال الشارح  
الرازی قولنا کل ج ب یعتبر ناره بحسب الحقیقه و لیسیم حینما حقیقه کانه حقیقه القضیه  
المستعمله فی العلوم و اضری بحسب الخارج لیسیم خارجیه والمراد بالخارج الخارج عن المشاعر  
اما الاول فنفسی به کل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجود کان ب فالحكم فیهِ  
لیس مقصور علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او محدودا  
فما الحكم یس مقصورا علی افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدره الوجود و ایضا قولنا کل  
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی  
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول و دون الثاني و لو لم یوجد شی من الاشکال  
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل ببع الاعتبار الثاني و دون الاول انتهى و فصله  
الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیاه ان الحقیقه لا تدعی وجود الموضوع فی الخارج بل  
یکونان کیون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فیهِ لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتينا ولها والافراد المقدرة الوجودية والمخلات الخارجية فانها  
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم  
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا  
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد  
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان  
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية او تنافا ولا اما وللانفراد  
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقية كما  
اذا اشهر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق  
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا  
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متنا ولا بجميع الافراد  
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص  
وعموم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الموضوع وجودا والموضوع محققا وهي الخارجية  
او مقدرها فالحقيقة او تنافا لا بد منه انتهى قال شارحة القضايا التحليلة المعتمدة باعتبار وجود  
موضوعها اما ثلثة اقسام لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان  
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود  
في الخارج مقدر نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على  
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي  
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فمنه بمعنى  
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالاتفاق  
ولهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لما افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين  
عبارات ظاهرة است كه مفسفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بافراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متناول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخارج  
 را حقیقیه می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا نموده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر  
 مطلقا عام از طرف خارج و طرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت  
 در حاشیه شیخ سید بنیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل متنع معدوم قضیه لایکن اخذ با خارجیه بنظر  
 اولیس افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و الحقیقیه اذ لایکن وجود افراد در فی الخارج  
 و قد اعتبر فی الخارجیه امکان الافراد كما وجاب ای الشارح بان المقصود ضبط القضاء بالاستغلة  
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم ما يستعمل نادرا فلم یلتفتوا الیه اذ لم یکنهم و ارجیه فی القواعد سهولة  
 و منهم من جعل امثال هذه القضاء یا ذهنية فقال معنی قولک کل متنع معدوم ان کل یا یصدق علیه  
 فی الذهن انه متنع فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضاء ثلاثه  
 اقسام حقیقیه متناول الحكم فیها جميع الافراد الخارجیه المحققة و المقدرة و خارجیه متناول الحكم  
 فیها الافراد الخارجیه المحققة فقط و ذهنية متناول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان يقال  
 احوال الاشیاء علی ثلثة اقسام قسم متناول الافراد الذهنية و الخارجیه المحققة و المقدرة و القسم  
 یسمى لوازم المسبات كالزوجه للاربعه و الفردیه للثلثة و تساوی الزوايا للثلث للقایمتین  
 للثلث و قسم مخفی بالموجودی الخارجی كالحركة و السكون و الاضرار و الاحراق و قسم مختص  
 بالموجود و الذهنی كالکلیة و الجزئیة و الخمسیه و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضاء یا احدا یا یکون الحكم  
 فیها علی جمیع افراد الموضوع و نهائیا کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کا القضاء الهندسیة  
 و الحسابیه و سیمی هذه حقیقیة و ثانیها ما یکون الحكم فیها مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا  
 او مقدرا کا القضاء الالیهیه و سیمی هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یکون الحكم فیها مخصوصا بالافراد  
 الالهیه و سیمی قضیه ذنبیه کا القضاء المستعمل فی المنطق انتهى و انیکه از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه  
 بیان فرموده اند اطلاق دو کون حقیقیه است و اطلاق سیموی آن است که از افق السید نقل کرده  
 و بحسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بنیه و یکی غیر بنیه پس بنا و میبست که مراد این متایل

از قول قضیه ممکن کنایه بعض ممکن کنایه قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدومه را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد  
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و شرح  
و شرح شمسیه اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی  
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد خود چنانکه در حال وجود افراد صادق  
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدومه را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی  
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه  
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که ام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه  
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل  
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد  
چهارم در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط  
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول بر افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد  
و این سایل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار طاهر آورده است و ظاهر  
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر بچکشی صادق نیست پس بیان بودن که ام قضیه  
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر  
ربطی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدومه را بیان  
نموده میگوید چون افراد معدومه را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود ازین قول معلوم شد  
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و خسل در  
معتقدات یعنی چه بنحسب اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن  
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او ضیاع چنانکه



در قضایای هندسیه مانند مثلث و دایره و مثلث تساوی قائمتین الی قوله چه وجود کرده  
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و در زعم شان محض یعنی است چه آن تساوی و دایای  
ثلث ثلث لازم همیشه ثلث است و حدوث قائمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود  
از لوازم همیشه آن است پس این قضایای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه  
مطلقا حقیقه کانت او مقدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس  
سره بیان فرموده این قایل در هر معنی حقیقه خط کرده میانه آن هر معنی آن باقتضا  
بی تمیزی فرق دانستن توانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض  
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه مطلقا حقیقه یا مقدره باشد  
از و حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجو و افراد محکوم علیها شرط  
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن  
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی  
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقه مفید این قایل نیست چه بر این تقدیر متعینات  
و استحیالات و حکم این حقیقه داخل نخواهند بود و پس از صدق این حقیقه اسکان مساوی آن مختصرا  
صلی الله علیه و سلم در کمالات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او  
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است  
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذمه حقیقه و مقدره باشد  
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه بقول شده بر این تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است  
اولا از این جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول افراد خارجیه و ذمه حقیقه و مقدره  
راست نه شمول و صفت عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجوده و معدوم  
را بدعوی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او  
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول اوکل عنقار طایر بالفعل خارجیه کاذب است  
 و حقیقه ضاوق الی قوله ثابت خواهد بود بمعنی است چه قضیه کل عنقار طایر بدیعنی حقیقه نیست آن  
 حقیقه بمعنی خارجیه مقدره است و ثالثاً بر این تقدیر قول او و این بمعنی بر رسائل خوانان منطق مثل تهذیب  
 و شمسیه مخفی نیست دلیل حمل او بمعنی عبارت تهذیب و شمسیه است زیرا که در تهذیب و شمسیه  
 حقیقه اطلاق بدیعنی مذکور نیست و در تهذیب و شمسیه اطلاق حقیقه بر خارجیه است که حکم آن  
 مخصوص با فرد خارجیه باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد و رابعاً اگر این  
 قایل در صدق این حقیقه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکند قول او با آنکه گفته اند که تحقق  
 آن در خارج متعین بودالی قوله چه وجود آن کرده و خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است و زرغم شان  
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقه بودن قضیه  
 کل ممکن که با بعضی ممکن که با وجودی نمی باشد که سابق انفاد اگر مراد این قایل از حقیقه قضیه  
 باشد که حکم با اتحاد موضوع و محمول در آن بحسب سلب تقرر وجود موضوع و نفس الامر قطع نظر  
 از خصوصیات ظروف باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقه دو قسم است یکی بتمیه و دیگری  
 غیر بتمیه اگر مراد از حقیقه در اینجا حقیقه بتمیه باشد بر این شق آن معنی درست است که قضیه محمول  
 آن مفهوم ممکن باشد قضیه حقیقه بتمیه ضاوق تواند بود و بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع  
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقه بتمیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این  
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقه بودنش لازم نیست و ممنوع است باطل است  
 زیرا که بچک ممکن را مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر بتمیه فی احد لازمه  
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر بتمیه بالفعل فی احد  
 لازمه بتمیه من الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذهن و الاول باطل باعتراف هذا  
 القایل و ثانیاً فی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات از  
 اوصاف ذهنیه نیست تا طرف اتصاف آن ذهن باشد و نفس الامر مختصر است در خارج

و در ذین و هرگاه که بچکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات در خارج و در  
ذین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست بچکشی و نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقیه بتبییه یعنی قول القایل  
بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات مبتته فی نفس الامر  
بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه کما ذب شد و هرگاه که این حقیقیه بتبییه موجب جزئیه مطلقه عامه  
کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و اگرچه حقیقیه بتبییه یعنی قولنا الاشیء من الممكن الذاتی بمساوات  
سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات مبتته فی نفس الامر و اما صادق است پس عکس شود  
آن یعنی قولنا الاشیء من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بمکان ذاتی مبتته فی نفس  
الامر و اما صادق است فثبت مطلوبنا و نیز برین شوق قوله چنانچه کل عقار طایر یعنی است چه  
قضیه قایل کل عقار طایر حقیقیه بتبییه نیست آن حقیقیه خارجی است و قوله و این یعنی بر سایل  
خوانان منطق مثل تهذیب و شمیم مخفی نیست محض بمعنی است در تهذیب و شمیمه و حقیقیه  
بتبییه نامده صاحب تهذیب و صاحب شمیمه خارج حقیقیه را حقیقیه نامیدند و ذکر حقیقه که در  
آن حکم اتحاد و جنوع و محمول و در آن بحسب مطلق تقرر و وجود و موضوع و نفس الامر مطلق نظرا از  
خصوصیت طرأت باشد فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شوق قول او چنانکه در قضایای  
هندسیه الی قوله چه وجود کرده و خطا عظم مذکور استجیل الوقوع است محض بی معنی است چنان  
قضایای حقیقیه بتبییه نیستند و بر این شوق قول او چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه  
ذکور الی قوله و هو المطلوب محض باطل و میهوده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی  
مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه علی طریق الحقیقه  
البتیه بلا شبهه بچکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در ذین بمساوات آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه متصف نیست و هرگاه که این موجب  
جزئیه حقیقیه بتبییه مطلقه عامه کاذب است عکس شود آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسا و سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات و اما لامحالہ صادق است  
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتبیه و اتمه صادق است عکس قوی آن عنی لاشی من المسا و  
 سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی تبیه فی نفس الامر و اما لامحالہ صادق است  
 و اگر در ادوار حقیقیه حقیقیه غیر بتبیه باشد بر این شوق کلام این قایل بمعنی است چه از بود و نیست  
 عنوانی بر موضوع که این قضیه منم ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر بتبیه لازم نیست چنانکه این قایل  
 زعم نموده است و نیز بر این شوق کلام او کل عتقا یا یا بالفعل الی قوله طیران او را بالفعل ثابت خواند  
 بود بمعنی است چه کل عتقا یا یا را خارجیه غیر بتبیه است نه حقیقیه غیر بتبیه همچنین قوله و این معنی بر سایل  
 خوانان منطق مثل تهذیب و تسیمیم مخفی نیست بر این شوق معنی ندارد و چه در تهذیب و تسیمیم حقیقیه  
 غیر بتبیه مذکور نیست در تهذیب و تسیمیم خارجیه غیر بتبیه را حقیقیه نامیده اند و هم هذا کلمه بر این  
 تقدیر استدلال را ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتبیه مساوی شرطیه است  
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مساوی سیدنا  
 محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلثه مساوی قول قایل است  
 بعضی ما لو وجد کان ممکنا و اتیانو بحیث لو وجد کان مساویا سیدنا صلی الله علیه وسلم فی احد الارزمنه  
 الثلثه المفروضه المقدرة و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مساوی قول قایل است بعضی  
 ما لو وجد کان مساویا فوجوبیث لو وجد کان ممکنا فی احد الارزمنه الثلثه المفروضه المقدرة و بر تقدیر  
 تسلیم صدق این هر دو قضیه حقیقیه غیر بتبیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مساوی و نفس  
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کلام لاشی من ممکن که حقیقیه غیر بتبیه حکایت از عالم تقدیر است و مساوی  
 این قول است کما لو وجد کان الاشیاء فوجوبیث لو وجد کان امکانا صدق کلام لاشی من ممکن  
 بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله الی آخره بر چپک اطلاق  
 از اطلاقات حقیقیه معنی ندارد و چه جای آنکه استدلال منتهی و باین قایل منفعته بر سایل این چیز بالغ  
 بی آنکه در قول خود قائل کند و فهمد که چه میگوید چه برز الشیء می آید مرز می سیرایه و باین خباوت

وای عقلی در محقق گفتگوی نماید که کلاهی تک کتب در گوش کرد و نه تک نوشته‌های را گوش کرد  
اگر چه مؤمنان مشهوریده خود بر کوه پر شکوه زندین سودای خام که آن را بر کنند شکر زبیده  
خود بشکنند و در گران سنگی کوه اثری نگذرد یا نا طبع الجبل الی رای تصدیقه: ارحم علی الراس  
لا ارحم علی الجبل به و قول او و بزرگان وفاق کافه سلیس الی آخره جز آن: بمعنی است کافه  
سلیس و جمع مومنان با جاد شیکه این قایل بقول بتدلیس یا زوکی التفاق مذکر نموده است  
ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است که فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
فرض مصداق اجتماع الفقیهین و فرض ما جوده مسلمین بعد از پیغمبر و سلیس یا ایمان دارند  
باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله سبحانه اند یکپوش و مسلم  
اعتقاد دارند که بچک ممکن و بچک ماسوی الله در کالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
است این قایل پیاسداری آن شیخ نجدی که بهره از نعم دایمان داشتند متذوق مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که اولاً و ابداً خارجاً و ذیناً شیخی را الاشیا نیست بزعم باطن خود  
تراشیده هزاران هزار لاشی مخدوع را با تمسکای بی ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
قرار داده خود را در مقصد اثبات امکان تمکات از اختیار خود را زودادی الاقسام و الاقسام  
فنیحت و بر وساخته اگر شتی عوام کالانعام که معنی امکان و امتیاز نمی فهمند و مستحیلات  
ذاتی را مقدر می انگارند بدین مذکور شیخ نجدی اقتاده متنع ذاتی را مقدر زید از ادوایم  
آن انعام را اجماع نموان گفت و در قول بهر ذل متنع ذاتی تحت قدرت است هیچ حکمت  
نیست بسارت و بیباکی و اتحاد آن است که شیخ نجدی بر آن اقدام نموده عیب و نقص  
او سبحانه مقدر و صیج الفعل و التکرر دانسته بر آن بزعم باطن خود دلایل آورد و ایمان  
قایل بود با تقلید او در مادیه امکان با قول با امکان ذاتی اتحاد او سبحانه بهر یک ملکات و  
عوادش و با امکان انعام او سبحانه بهر یک مساوی و تقایص که مستلزم اتحاد او سبحانه  
در مرتبه ذاتی است با تمام مرتبه ذاتی و با تمام او سبحانه در مرتبه ذاتی بهر یک قیام

و فو آتش هست افتاده قتل و دین را بر باد داد و کما سبق مفصلاً قال انجندی المنکو و  
 الرودی المنکو و این قدر هم نمیدانست که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن  
 مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و وسالیه کلیه دائمه خارجیه بکذب  
 یکس موجب جزئیه مطلقه عامه خارجیه و غرضش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی  
 اگر خواهد بسیار امثال مذکور پیدا کند دین نص است در نیکه امثال مذکور موجود نیست مگر ممکن  
 است داخل تحت قدرت کامله داخل عرفان و موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد  
 آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود شیء موجود بالفعل و کسی حکم بدین است  
 کنند نتواند بود مگر بر تقدیر وجود و این دلیل تفسیقیه است مثلاً کسی گوید که عمر و مساوی بالفعل است  
 بزیاد عمر و معدوم است پس اگر مراد اینست که اگر عمر وجود شود پس بر تقدیر وجود و مساوی خواهد  
 بود و صادق است والا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی تصور نیست تا آنکه و وسالیه  
 کلیه دائمه حقیقیه صادق و یکس موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه کاذب نباشد در ماده که معترض  
 قضایای خارجیه در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه  
 حقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو وسالیه کلیه دائمه حقیقیه اصل و عکس کاذب  
 خواهد بود و حکم التناقض چون صغری قیاس قایل باطل است اساس قیاس او از پنج بکنده  
 شد و بنیاد الحاکم و سناصل گشت اقول اینچنین جاہل بخدی بی ایمان را که عیب و نقص  
 او بجهان صحیح الفعل و ترک مبدانست و باقتضای کج فتنی دلی ایمانی بزرگم خود بر آن دلائل  
 می آرد و دستخفا نه بشان حضرت افضل اسوی الله صلی الله علیه و سلم جد و جده بنوده خلقی  
 را بیدین گردانید و عوام و سواقیه را بارز او نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگان دین  
 تشبیح نموده و عامه جمال را از تقلید محض است ایتمه بجهت دین برگردانید و علم فقه را را سائر اقطاران  
 جمال از اعتبار انداخت و جهل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کون و غیره توانست نیست  
 و معنی شفاعت را سچ نموده و بر پیوده گویند باشد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تنظیم

منه انجندی  
 منج و برده و اندوخته  
 و کما سبق مفصلاً  
 منج و برده و اندوخته  
 منج و برده و اندوخته

حرم آمن بدین مذهب را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان  
نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب الحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کلیه کتب  
حقیقیه بتبیه یعنی من المساوی سیدنا صلی الله علیه وسلم بکن ذاتی فی نفس الامر تبیه و اینها که  
عکس سالبه کلیه دایمه حقیقیه بتبیه یعنی من المساوی امکان ذاتی بمساوی سیدنا صلی الله علیه وسلم فی  
نفس الامر تبیه و آنهاست مبرهن شد سلب امکان ذاتی در نفس الامر از مساوی آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم مستحقی شایسته قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر  
نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم  
امکان آن و نفس الامر نیست و معدومی که کسی حکم کند مساوات آن شیء بوجود و بالفعل بر تقدیر وجود  
آن ممکن بود پس لازم می آید و اگر کسی گوید که معدوم است از لا و با و ز و نه و خارجا مساوی زید است و زید  
بکبریه پدر زید یا وصفتی دیگر که آن معدوم ازلی ابدی یا زید در آن صفت تصور نباشد این بهر اعتباری که  
گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالبه دایمه حقیقیه بتبیه مبرهن گشت قول جابل نجدی بطلان حاصل  
و غبارت بلادت این قایل بتجمل شد و این مفتی متری که تصریح اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای زب  
دهی بکلام دعوامی نویسد محض افترای اوست آن جابل نجدی اهل عرفان را مبتدع و کافر و شرکست و نکاح  
اولیای کبار با تابع و افتخار علی روس الاشهاد و یقین میکرد و او را اتباع او را با اهل عرفان چه کار طرفه  
این است که این قایل براتب سگالین در برابر کون متعلق بقوله نباشد زبان میدهد در خجالت و پیری  
آن جابل نجدی پیروی متکلمین گذشت چه متکلمین قضیه حقیقیه را سنگ اندازند تا کلام نجدی مذکور این خلط  
بمشهور فطری شفا را شمریت هم روا داشت پس بسلمات متکلمین بر تقدیر تنزل همه گفتگو و نهان لا طایلت  
**قال** الواهی السامی اکنون باینینید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد  
آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل اهل خلیفه علیه علی آله الف الف اصلوة و التحیه در  
عصه و نه و با محبتی پوشیده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و محمود و شسته و در سوت  
آباد ملک مقدس است آنی که قوت و استطاعت نامتناهی است نظیر و مساوی مذکور ممکن

له الواهی  
السامی  
موسس  
خانواده  
مستحبی

الوجود است کو خانه نشین و اوم و عزت گزین مستدام ملک عدم است زیرا که از اخبار شرع  
 مقدسین قدر شابت است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة  
 و التحیات من حضرت رب العالمین جلت قدرته البریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم  
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم اسکان فی اقی  
 پس علم و اراده قدیم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را تسخیل الوجود دیگر دانیده  
 لیکن انتاعی و استحالتی که بنا بر تعلق علم اراده آتی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم  
 مقدوریت وجود آن شئی نیست نیز نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حبیب الوجود تلم نشانه  
 در شرح عقاید نفی است و لا یمکن العبد بالیس فی وسعه سوارگان متنعانی نفس الامر ممکن کما یجزم  
 و اما یمکن بنا علی ان الله تعالی علم خلافه و اراده خلافه کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی  
 وقوع التکلیف به گونه مقدور و ممکنات بالنظر الی نفسهم عدم التکلیف بالیس فی وسعه  
 متفق علیه بقوله تعالی لا یمکن الله نفسا الا وسعها و الامر فی قوله تعالی انما انبئونی باسماء  
 هؤلاء للتبجیر و ان التکلیف قوله تعالی حکایتیه ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد  
 بالتحمیل هو التکلیف بل ایصال ما لا یطاق من العوارض الیه و انما النزاع فی الجواز و منع  
 المعزله بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یقبح من الله شی و قد یستدل بقوله تعالی  
 لا یمکن الله نفسا الا وسعها علی نفی الجواز و تقریره انه لو کان جایز لما لزم من فرض وقوعه  
 محال ضرورة ان استحالة اللازم یوجب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزم کذب کلام الله تعالی  
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی او ارادته او اختیاره لعدم وقوعه  
 و علی اننا نسلم ان کل ما یمکن ممکن فی نفس الیه لیمزم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك  
 لو لم یعرض الا امتناع بالغير الا ترى ان الله تعالی لما اوجده العالم بقدرته و اختیاره مقدمه  
 ممکن فی نفسه مع انه یلزم من فرض وقوعه تخلف المعول عن العلة التامة و هو محال و لا یصلح  
 ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا نسلم



لایستلزم الحاحی انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده اثر تحقیق  
 است که لایتنی علی العلماء اقول بل اکنون بایستید که اعتقاد علمای کرام و ادیبای خطام  
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ممکنات و افضل ماسوی الله  
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صداتی اجتماع النقیضین است و وجود  
 آنست لزم عدم آنست تحیل بالذات است و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 خاتم النبیین که نبض قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام تحقق است براتقاع ذاتی مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوم براین است که مسیاتی الشار الله تعالی  
 عنقریب پس هر چه این غمی بیگوید نزل و نهریانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف  
 بالمحال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این فسفاس لباس بابی اینکه عوام و جمله او را  
 از عدد و علم شمارند عبارت شرح عقاید نسفی که منتها می هست او است نقل کرده است  
 بچوبی بطبی نزد ادولی الافهام موجب انتفاح است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله  
 و الحاصل ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امره الی علی نفسه  
 فلا نسلم انه لایستلزم الحاحی مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات  
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذات لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا تصحیف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثانی  
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد جهت و علی  
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لونی او باشند  
 و او اول من بشیق عنه الارض و اول شافع و اول شفیع و او اع من بحیر که خلق البجته و اگر مالاوین  
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیاء و امام النبیین و صاحب شفاعتیم قایم  
 مقام که غیر او قایم آن مقام نباشد ذایل و وجه که سوائی یکس دیگری نایل آن مقام  
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این اعتبار

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که  
 آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس منعی مساوی  
 بودنش مساوی و لا مساوی که صدق اجتماع التقدیرین و محال بالذات است لازم محلی  
 پس مساوی ممکن تواند بود دلان ممکن لازم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بجلافت عدم عقل  
 اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالايجاب است و عدم او مستلزم عدم او بجهان نزد فلاسفه  
 است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات  
 را بنظر استنناع مختلف معلول موجب از علت موجب است و فیما بین فی نفس صدق مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذکوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه  
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام آنجا که این است این مذاق سزا  
 نفاق برای خدع عوام و جمله آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین  
 شفیع المذنبین منعت کرده تا تواتر جمله کسان برند که از مزینین فلتعین است والا و از معنی  
 خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین بابل و غافل یا از ان تجامل و متغافل است  
 و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرض  
 وقوع آن مساوی مفروض الوقوع داخل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق  
 آن مساوی مفضول و مفضل ثانیه خواهد بود و نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند  
 و اگر دال عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جملة النبیین و مرسلین نباشد  
 پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقین مساوی مفروض الوقوع مساوی  
 نتواند بود و وجود آن مستلزم عدم آن است پس امتنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که  
 بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشند العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محلی باللام و غیر  
 است و معنی سید المرسلین بهتر از سایر مرسلین است و بهتر از سایر مرسلین لامحاله یک مرسل است

دو سید المرسلین بتوانند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی  
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد  
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشقین وجود آن مستلزم عدم  
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنع بالذات است و همچنین انبیین جمع محلی باللام متفرق است  
 و معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا لامه یکسببی است و کس آخرین همه انبیا  
 نتوانند و پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد بر این شق لازم  
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد البتة پس این شق  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض  
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا  
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی الشقین وجود آن مستلزم عدم آنست  
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنع بالذات است اگر این احمق بی ایمان بهره از فهم  
 و ایمان و دشتی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین تصدیق آوردی  
 و پیروی آن جاہل بخدی تصحیح خرافات بمعنی او عزیز بها کردی و عقل و دین خود در اتباع او  
 بناختی و خود را در طلب علوم سطیحت و نافی رسولنا ساختی اما لغت کردنش آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم بالشیفیع المذنبین بنای آن بر نفاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان  
 است که مقتدای او در نفوت الایمان که آنرا بقویته الایمان نامیده است بیان کرده است  
 و حال آن بیان در فطاعت و شناعة از گشت و شاعت متغنی است قال الاستاذ  
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد  
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال المحقق الحق اتحاد عینیت میان  
 هر دو قول باطل بالبداهة است خواه قول حق صدرا باشد خواه معنی قول چه بر تقدیر معنی صدرا لفظ  
 قول افلاش افلا حصصی است افلا حصصی با هم تباین می باشد که تقریر نمی کنند پس هر دو با هم تباین

لا یجوز  
 در این  
 وجه  
 ثانی  
 این  
 است  
 که  
 قول  
 باسکان  
 شخصی  
 که  
 برابر  
 آنحضرت  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 وسلم  
 در  
 جمیع  
 کمالات  
 باشد  
 قول  
 باسکان  
 اجتماع  
 نفیضین  
 است  
 و  
 هو  
 باطل  
 قال  
 المحقق  
 الحق  
 اتحاد  
 عینیت  
 میان  
 هر  
 دو  
 قول  
 باطل  
 بالبداهة  
 است  
 خواه  
 قول  
 حق  
 صدرا  
 باشد  
 خواه  
 معنی  
 قول  
 چه  
 بر  
 تقدیر  
 معنی  
 صدرا  
 لفظ  
 قول  
 افلاش  
 افلا  
 حصصی  
 است  
 افلا  
 حصصی  
 با  
 هم  
 تباین  
 می  
 باشد  
 که  
 تقریر  
 نمی  
 کنند  
 پس  
 هر  
 دو  
 با  
 هم  
 تباین

خواهند بود و فی الجمله والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد  
 در همه کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نفیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم  
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر تر است اگر و آنست که قول اولی مستلزم قول ثانی است پس اگر قبول قایل تمام  
 شود مستلزم ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نفیضین لازم  
 نیست که محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کما فی محال بالغیر ممکن بالذات نمی باشد  
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع نفیضین است لهذا ممکن ممکن بالذات است و زیاده  
 ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است  
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنوع ذاتی نیست و همچنین  
 معانی این الفاظ چه این الفاظ بالنسبه متلفظین قایلیم و موجود اند و معانی این الفاظ در اذهان  
 حاصل و محقول اند و همچنان لفظ اجتماع نفیضین که بر آنند اثر معنی آنکه با اذهان قایلیم اند متنوع  
 بالذات نیست متنوع بالذات مصداق اجتماع نفیضین است یعنی بر همه مصادق علیه نفیضان و  
 مصداق اجتماع نفیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام مستأذنا مذله العالی این است  
 که شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع نفیضین  
 است یعنی بر آن صادق است آنه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و آنه لیس مساویا  
 که صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و مصداق اجتماع نفیضین متنوع بالذات است پس  
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنوع بالذات است قول  
 باسکان شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول است باسکان  
 مصداق اجتماع نفیضین چه مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات  
 مصداق اجتماع نفیضین است پس اسکان آن اسکان مصداق اجتماع نفیضین است  
 و امتناع ذاتی مصداق اجتماع نفیضین امتناع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت  
 مساوی آن و مراد ملتفت الیه بقول قضیه مفاد آن می باشد هر چاکه مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی ذیمنی آن الفاظ متغایر  
باشد مثلاً اگر کسی گوید که قول باسکان صدق زید انسان و زید بیس باسکان معاً قول است  
باسکان اجتماع تقيضين عاقل بر این کس اعتراض تواند کرد و باید که قول اول متضمن دو تقيضیه باشد  
است و قول ثانی متضمن آن نیست پس در میان هر دو قول مذکور ذره قول یعنی مصدری باشد  
یا معنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل پیدا کند که مدعی قایل این است که مفاد اسکان صده  
زید انسان و زید بیس باسکان مفاد اسکان اجتماع التقيضين است نه اتحاد و هر دو حصه  
قول یعنی مصدری و نه اتحاد الفاظ مقوله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگوید که دل بودن  
و جویدن هیات قول است بدون وجود رشته که لفظی حال آنکه هر دو حصه قول یعنی مصدری  
متغایر اند و الفاظ مقوله باین هر دو قول نیز متغایر اند چنانکه این تمیز که معلوم اول این فرقه بخندید  
است و مقتضای این قایل تعلیم او سفر لطیفه را بغیت زیارت مزار فایض الانوار جناب سید  
الابلاز علیه ازک صلوات الملك الحنان الغفار است و ادای آداب زیارت آن بارگاه  
خلایق پناه و احترام حرم مکرم مدینه نوره را در شرح کفای العبادۃ شمرده است میگوید اذنه لائق  
عند بدیهه لتفهم من ان يقال برای السبحانه معدوم دان یقال طلبته فی جمیع الاکنه فلم اجد له حال آنکه  
باین قولین معنی مصدری و مابین هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز  
بحسب بدانت و اعتقاد او مفاد قولین یک است اعتراضی که این بخندی بخند و این الحق  
پلید باقتضای غباوت و غایت بر کلام استنادی نظمه آورده است بر کلام معلم فرقه بخندید  
شیخ شیخ اوست و ارد است بر چه این قایل معنی کلام شیخ شیوخ خود بیان نمید بیهان  
سوال معنی کلام استناد و بالغمد و از چه پیوده گویند که قصارای هست بلیدان ناظم است باز  
آید ظاهر است کلام در اسکان الفاظ و معانی ذیمنیه آن نیست کلام در اسکان یا عدم مکان مصدر  
سماوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که مصداق آن  
مصداق جمیع التقيضين است و مکان مصداق آن مکان مصداق اجتماع التقيضين است بحسب

المفاد اینست بر این گران جان سبب سرائی کلام را بر اتحاد و وجود صمد قول یعنی مصدری و اتحاد  
الفاظ مقوله محمول نمودیم همچو باین لب کشود و نداشت که در امکان الفاظ و معانی و زمینه آن کلام  
نیست و ما بر اول تار و رفته که در حق الاسلام اما اثباته اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم فی جمیع کمالات صدق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عن تعزیه می آید و در اول  
ما یقولیانی که باقتضای آن ادبایم یعنی عقل این قایل را فر گرفته است می شود و از اینجا برین شده  
که کلام این قایل همه بدیان معنی است بی هو و گی اعتراض او بر اتحاد و از آنچه بیان کردیم آشکار شد  
و قول او و اگر مردگان است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن  
بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه او میگوید که اگر دلیل قایل معنی است تا زمان ظهور عالم  
تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا  
بمعنی مصدر است یا بمعنی مقول علی الاوای معنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی اسکان شخصی  
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان  
اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن  
شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن بافتیار گوینده یک گفتن را و دیگر گفتن لازم تواند بود  
خواه که دامن دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ  
مقوله ثانی است و این هم ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی یا لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی  
و دیگر آن لاف نیست خواه که ام دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول  
او که قول او است مستلزم قول ثانی است و را بمعنی مصدری قول و بمعنی مقول است حصص و نش معنی  
هر دو قول در کلام است تا در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لاطیل است  
و دریم اینکه قول او چه ملزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال  
بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او و محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام  
یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این سبب لفظ یعنی اسکان اجتماع  
 انقیضین گفتن این بر سه لفظ محال بالذات نیست و اگر مردوش این است که وجود ذنبی مفهوم  
 مقوله اولین مستلزم وجود ذنبی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذنبی معنی مفهوم اسکان شخص که  
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذنب مستلزم وجود ذنبی  
 معنی مفهوم اسکان اجتماع انقیضین و حصول آن در ذنب است برین تقدیر این کلام صحیح نیست  
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مردوش این است که صدق قضیه قاطعه که شخصی که  
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم صدق قضیه قاطعه است که  
 صدق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه صدق شخصی که برابر  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد صدق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش  
 بر آن صادق است و نه مساوی و صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس بسا که فی جمیع کمالات  
 و اسکان صدق مساوی اسکان صدق اجتماع انقیضین است پس صدق قضیه اولی صدق  
 قضیه ثانی است نه اینکه صدق قضیه اولی مستلزم صدق قضیه ثانی است و بنا بر بودن  
 صدق قضیه اولی صدق قضیه ثانی حکم با اتحاد و مفاد این بر دو قضیه صحیح است و تفایر عبارت  
 و آن قاطع نمواند بود و این تعالی را باید که بپذیریم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که  
 صدق قضیه اولی مغایر صدق قضیه ثانیه بر مستلزم آنست تا این کلام او صحیح باشد و حال  
 این است که مقتضای دلیلی مذکور این است که صدق علیه المساوی یصدق علیه نه لیس بسا و  
 فاسکان یصدق علیه المساوی اسکان یصدق علیه انقیضان ای نه مساوی و لیس بسا و  
 و یصدق انقیضان صدق اجتماع انقیضین و صدق اجتماع انقیضین محال بالذات  
 است نمایم صدق علیه نه مساوی متنع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم  
 است بیان اینکه بپذیریم تمام دلیل مذکور اصدق علیه المساوی اصدق علیه نه لیس بسا و  
 بلکه اصدق علیه انقیضان و رای اصدق علیه المساوی است و اصدق علیه المساوی مستلزم

ماصدق علیه النقیضان است و علی التفرع بعد تسلیم اینکه ماصدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع  
 النقیضین است یعنی بیان نماید که از فرض وقوع ماصدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع  
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته  
 ماصدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است  
 ان ممکن لازم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس استلزام مساوی اجتماع النقیضین  
 را بر استلزام عدم معلول اولی که ممکن است عدم واجب بجهانیه را که مستثنی بالذات است میتوان  
 کرد چه استلزام عدم معلول اولی عدم واجب بجهانیه را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته  
 علیست است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع  
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تفرع ثانی بر فهم کج این قایل کرده  
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است  
 ممکن بالذات است تا هم دعائی مقتدای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل یعنی مقتدای  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن  
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات  
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الواجبه بیدانیه لا سبیل الی الثانی والا  
 این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است  
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل  
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم  
 الی لازم و نفس الامر واقع تواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آید که اجتماع النقیضین  
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع تواند شد و لازم صریح البطلان تعیین شد شق اول یعنی اینکه  
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب  
 بالایجاب است متعلق قدرت که بعد از صحت فعل و ترک است نه تواند بود و الاستدلال



الواجب بالاجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کما لیه واجب سبحانه تصریح کرده  
است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لزوم  
محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول  
باستناد صفات کما لیه سبحانه الیه سبحانه بالاجاب چه بود پس باین و در منزل بیستمی او را میکان است  
و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کما لاه  
که مصداق اجتماع النقیضین است ممتنع بالذات است و از آنجیب اعجاب قول او است  
چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است محال ممکن بالذات است که بسبب  
بهره از فهم دارد که از جمله معیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی  
معانی و مبین این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده و ذنبی است آن نه محال بالذات  
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر  
عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که  
محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود  
نیست معاً متحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است  
و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر  
اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ  
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود  
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصدق  
عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم  
او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب  
المصدق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تغایر الفاظ و معانی الفاظ که مکتباً  
است و فهم اوست نظر کرده حکم باستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید بار تعلق  
 عدم او موجود شود نه باین معنی که وجودش کو مجامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است  
 و این قابل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضاتین مستلزم بالذات انقیضان اجتماع مستلزم  
 بالذات پس وجود زید که مجامع عدم او است مستلزم بالذات است و باینان عدم زید که مجامع وجود  
 او است مستلزم بالذات است و در این وجود زید با عدم او در تقدیر عدم او و موادی بودن وجود  
 زید و عدم او با هم اجتماع انقیضاتین است یک است این قابل تا محال معنی اجتماع انقیضاتین  
 هم نفی شده است تا بدیهه مطالب علییه چه رسد قال الاستثنا و ملاحظه ما بطلان آن ظاهر است  
 قال انقضی الابی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان امکان  
 اجتماع انقیضاتین مستلزم را سودی نمی بخشد چه بطلان امری موجب بطلان بغایه خود که علامه  
 لزوم نمی آید باشد نیست و بر تقدیر علامه لزوم اگر چه موجب بطلان آن غایب است و لیکن استحاله  
 ذاتی لازم موجب استحاله ذاتی لزوم نیست که ما هو المقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج  
 از تحت قدرت کامله نمی تواند شد و با نظر بر اقول چون ثابت شد که مصداق مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضاتین و مصادق علیه نه مساوی پس  
 مساوی است و مصداق اجتماع انقیضاتین محال بالذات است لاجمله مصداق مساوی محال  
 و مستلزم بالذات است بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضاتین بطلان امکان مصداق مساوی  
 است مصداق مساوی که مصادق علیه نه پس مساوی است عین مصداق اجتماع انقیضاتین  
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضاتین بطلان امکان مصداق مساوی است  
 و استحاله ذاتی مصداق اجتماع انقیضاتین استحاله ذاتی مصداق مساوی است و آنچه این قابل  
 در اتحاد هر دو قول سابق پیورده گویم با کرده است تقضیع آن سابق توضیح یافته است حاجت  
 اعاده آن نیست افافو استنا و اما اینکه قول با مکان قضی که بزرگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در جمیع الکالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضاتین است قال الخاوی العاوی

شیخی  
 محسن کلینی  
 از شیخ  
 در بیان  
 منتهی الالباب

شیخ  
 محمد  
 از شیخ  
 در بیان  
 منتهی الالباب

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت بر میان برود قول غلط است و دلیلش نیز مثبت  
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تمانیت خود موجب استدلال است و لیکن این عقیده متعرض  
 نیست **قول** در قول سابق بوضوح پیوسته که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت عبودیت و انهمی  
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه ثبوت استدلال  
 و علی تقدیر التشرک استدلال مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را بالنظر الی ذاته مثبت  
 استنسل ذاتی مصداق مساوی است **افاد استنادی العلماء** پس بیان آن این است  
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آنحضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن  
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد **قال الا خلف** چون آن  
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت بنحله کمالات است و دخل در جمیع پس  
 نبودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش چنان باشد که زید را عالم فرض کرده گویم زید  
 عالم باشد یا جاهل و سخافت این کلام بظاهر است شوق اول متعین تر دیدن و حاجت بشوق ثانی نیست  
 چه نوم زعمی محال شوق اول هم می آید چنانچه او ذکر کرده **اقول** چون دعوی متناظران است که اسکان مصداق  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است  
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده  
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است  
 البته کسی ساو و بهر دو تقدیر او را مصداق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این  
 بیان بی تردید و تحقیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت  
 نمی تواند بست این تردید و تحقیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع  
 النقیضین است ضروری است این جمعی بی عقل دعوی را ننهید و دلیل را هم ننهید و حاصل دلیل  
 نتوانست ننهید و ندانست که تقریر دلیل متنی برین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول  
 خلف اول و  
 بعقل  
 منتفی الارب

برابر و جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمیت بمجمله کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص  
 خاتم الانبیا چنانچه دارد و مؤید دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او  
 صادق خواهد آمد نه لیس بمساوی پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر  
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است نه لیس بمساوی پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین  
 است و نظیرش این است که مثلاً کسی گوید که عمر و مثلاً اعلم من له العلم است و زید مساوی او نیست  
 و علم کسی دیگر بحدسیم اینکه عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است و ابطال قول  
 انکس گفته شود که یا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد  
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و در مجموع من اعلم دخل شد و او  
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این  
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول انکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق معناد  
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشوق ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات  
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قایل بی فسیل  
 مقصود مستدل و حاصل استدلال باقتضای حماقت و بلاوت خود با اعتراض پیش آمده خود  
 را نیز محصلین فضیلت نمی کند و نه افته سطحیه و بسلاوة قال الاستنا والعلام و علی  
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم خاتم الانبیا نباشد العیا و بالتدیس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 نباشد و فلک امکان ختم الانبیا بر پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص  
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و ختم الانبیا پس آن شخص  
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التمسک و علی تقدیر تحقیقه  
 پس تحقیق بر نیست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمیع کمالات باشد متلزم

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف  
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس آن شخص خاتم  
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که ما هو الظاهر پس گویا چنین گفت  
 که اگر زمانه مساوی مذکور بود و برابر باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس  
 همان مساوی خاتم نباشد و لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی  
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شده  
 نبوت ختم می شد پس هر دو مساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس  
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی اسکان نیست  
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنتج بالغیر است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا  
 باشد الخ اگر کلیه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم العباد  
 بالذات خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه بجمیع تقادیر تقدیرات و زمانه نبوت است برین  
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع نخواهد بود  
 و اگر جزئی گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ پس لزوم محالی  
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بدون  
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بر بعض وضع که وضع متعارف زمانه  
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزئی دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعض  
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تجیل که وضع خاص است وضع  
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و احتمال و وضع خاص بدون احتمال بر جمیع اوضاع جمیع  
 امتناع بالغیر است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم متنتج بالغیر است و ممکن بالذات پس دخل نیست قدرت کامله غیر متحقق  
 الوجوه نخواهد بود و هو المطلوب و لیست اینکه دو قوم زار و ادیم کی خودم بقوم کریم و دیگری می

ع مخالف آنکه  
 برای چه زود  
 بود در حق  
 است بگویند  
 مخالف صاحب  
 مسئله در شق اول

بقوم شریف و قوم کریم کمالات علم حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا مستحق بود  
 بوجود زید و اقصاات او کمالات مذکوره جمله کمالات مزبور ختم شد ندی پس زید خاتم کمالات  
 گشت و در قوم شریف که نیز کمالات مطوره بودند وجود و کس بجز دیگر بی تقدیم کی بر دیگری  
 همه کمالات ختم شد ندی گویم که در قوم کریم در ساری زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل  
 اسامی مقدمات و دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید و جمیع کمالات  
 محتسب بالذات است و در صورت امکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی وصف خاتم کمالات اگر  
 یافته شود در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشود در زید بلا شبهه است بهر دو  
 تقدیر کمال ختم کمالات در یکی یافته شدند در دیگری پس هر دو متساوی نشدند با وجود فرض  
 تساوی هر دو الی آخر اقال و مخافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کریم که آن  
 وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود ممنوع است بلکه بر تقدیر  
 وجود مساوی در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است  
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق این قدر است که عمر و بکر هر دو خاتم متساوی هستند در  
 قضیه خارجی و زید و خالد در قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود  
 در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث کذا آری خاتم را تاخرو  
 محثوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محثوم خواهد بود و موخر  
 از زید خاتم یا مقدم از فرض کنیم محالیکه مذکور است در کلام استدلال لازم می آید زیرا که  
 در احتمال اول تاخرو زید و در ثانی تاخرو مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخرا لازم خاتم  
 است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا استدلال محال  
 اجتماع النقیضین گشت لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او غ و محال است  
 فی نفسه و بطر استحال لازم که اجتماع النقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است  
 که زمانه هر دو متساوی کی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ غدر لازم نمی آید قول

چون این پدیدانهم در این مقام ناهمی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروانیم بعد از آن  
 معالجه ایستخویای اوسانیم اول باید دانست که اوجا نه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم  
 از جمله ممکنات برگزیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی صفات کمال آچنان بخشیده که احتمال  
 اشتراک بین ایشان ندارند اثبات آن بدیگری میسلب آن از آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 و اثبات آن با حضرت صلی الله علیه وسلم بی نفی آن از جمیع من عدا محتمل نیست پس بعد تسلیم  
 اقصای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مان صفات که این تجویر از صفات دیگری بآن صفات تجویر  
 اجتماع ثبوت آن صفات با حضرت صلی الله علیه وسلم با سلب ثبوت آن با حضرت صلی الله  
 علیه وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بغیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ثبوت آن  
 صفات بآن غیر است پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم و آن صفات فرض کرده شود و صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع  
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلاً بسکه صدق بعضی و نسیس با بعضی مساوی است که  
 صدق کاتب و نسیس بکاتب مساوی شخصی که صدق عالم و نسیس بعالم مساوی باشد متمنع بالذات است  
 پس شخصی که صدق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکمالات است اصدق علیه نه مساوی صلی الله  
 علیه وسلم فی جمیع الکمالات و نه نسیس مساوی فی الکمالات است فهو صدق اجتماع النقیضین نه  
 متمنع بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین ایشان ندارند و اوجا نه آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم را من بین ممکنات بآن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت  
 احتمال اشتراک بین ایشان ندارد زیرا که النبیین جمع کلی باللام از صیغ عموم و استغراق است پس یعنی  
 خاتم النبیین آخرین همه انبیای یعنی آن نبی که پس همه انبیاء مبعوث شود و این صفت برونی صادق  
 نتواند شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن رویی داخل عموم صفات الیه یعنی  
 النبیین باشد و آخرین همه انبیاء نباشد و صدق آن بر رویی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه  
 یعنی النبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تناقضین

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری  
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد سوای یک  
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او  
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق  
 نمی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است  
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان  
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین  
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد والا لازم صریح  
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از ثقلین که در  
 عهد سعادت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند  
 و نخواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد  
 و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل قطعا ثابت است قال عز من قائل ما کان محمدا  
 ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا  
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا قل فظنوا النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عموم و تفريق  
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم  
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آله و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم  
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم قل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا  
 و اعطیته ملکا عظیما و کلمت موسی تکلیما و اعطیت داود ملکا عظیما و انت له اجدید و  
 سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و اعطیته



لمكا لا ينبغي لاحد من بعده وعلقت عيسى التورتيه والانجيل وجعلته يبارك الاله والابن واحد  
وامنه من الشيطان الهم علم كمين اليه عليه ما سبيل فقال له ربه تعالى قد اتخذت منك حبيبا فهو  
مكتوب في التورتيه محمد حبيب الرحمن وارسلتك الى الناس كافة وجعلت ابنتك هم  
الاولون وهم الآخرون وجعلت ابنتك اليعقوب عليهم خطبة تلي شهادته وانتك عهدي ورسولي  
وجعلت اول النبيين خلقا وآخرهم بعثا واعطيتك سبعا من المثاني ولم اعطها نبيا  
قبلك واعطيتك تحريم سورة البقرة كنيز تحت عرشى لم اعطها نبيا قبلك وجعلت فاتها  
انتهى وقال صلى الله عليه وسلم كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في البعث وكتب عقايد  
مشحون اندبايكه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم خاتم النبيين وآخر الانبياء آندوايكه آنجناب  
صلى الله عليه وآله وسلم صحابه وسلم مبعوث اندا الى الناس كافة بل الى اثنتين كافة بل الى  
خلق كافة ودين آنحضرت صلى الله عليه وسلم مود وناسخ اويان هست غالبك مخالف  
هم بظاهرا نكار آن كنند فلا حاجة الى نقل الايات والاشارة الواردة في هذا الباب اذا  
تم هذا فنقول كه دعوى ما اين است كه شخصي كه صدق مساوي آنحضرت صلى الله  
عليه وسلم در جميع كمالات باشد ممتنع بالذات هست وبعد تسليم اقصاف آنحضرت صلى الله  
عليه وسلم جميع كمالات كه در ذات قدسي صفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم بوده اند  
قول باسكان صدق مساوي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در جميع كمالات باطل هست وويلك ان  
اين هست كه اگر مساوي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در جميع كمالات ممكن باشد از وقوع آن نظر الى  
نفس ذات محال لازم نايد حال آنكه او صدق اجتماع انقيضين هست شخصي كه مساوي آنحضرت صلى الله  
عليه وسلم در جميع كمالات باشد اگر موجود فرض كرده شود يا خاتم النبيين باشد يا خاتم النبيين نباشد  
على الثاني مساوي مفروض مساوي نه ست پس صدق آيد بران انه مساو له  
صلى الله عليه وآله وسلم صحابه وسلم في جميع الكمالات وانه ليس بمساو له صلى الله عليه وسلم  
في جميع الكمالات فهو صدق اجتماع انقيضين فهو محال بالذات وعلى الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذا الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم  
 النبیین احتمال اشتراک بین زمین ندارد و بر این شق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد  
 فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی  
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم عدمه و کل ما وجوده مستلزم  
 عدمه متنع بالذات و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات  
 ممکن باشد بعد فرض وجودش باید داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد  
 از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لا محاله آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس  
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا او الی الناس  
 کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی الثانی  
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله  
 کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مرسل است  
 و بر این تقدیر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد  
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عموم الناس  
 کافی داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل والمرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد  
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس كافة فی قوله سبحانه واما رسلكم  
 الا كافة للناس دخل باشد یا نه اگر دخل باشد او از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد  
 و اگر دخل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم  
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد  
 و نباشد فعلى التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق  
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب  
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد  
 بعد فرض وقوع آن یا صاحب بیّن کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی  
 آن حضرت نباشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحب بیّن و کتاب باشد دین و کتاب او  
 سفایر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بدین  
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نباشد پس مساوی آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معافا شد بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و هو خلاف مسلم و مع ذلك بر این شق او مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی شد و نشد بهر تقدیر و مصداق اجتماع النقیضین  
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق  
 اجتماع النقیضین است و از انحصار تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه گفته  
 باشند در خصوص خاتم النبیین میتوانند انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته  
 جمیع معاده باین صفت محتمل است این امر ناتمام حاصل دلیل و قیاس و توهم که در دلیل  
 دلیل این است که اگر زانیه مساوی مذکور از زبان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موخر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن  
 اعتراض کرده که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاء مبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم  
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین بصف است پس خاتم النبیین  
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیاء باشد و دین او ناسخ همه ادیان  
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند  
 اگر دینی در یک زمان باشند بر یک شیخ یکی از ان هر دو صادق نمی آید که او بعد  
 جمیع من عداه من الانبیاء مبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه  
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او می آید است او باشند  
 در این صورت یکی هم از ان هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او برین شد که این برینا بالغ  
 تا حال منی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که اقصای کسی بخاتم النبیین نمی آید  
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد محتمل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر  
 در عهد سعادت محمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث فرض کرده شود یا او برین و شریعت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخرین نبی نباشد و صاحب دین و کتاب نشد  
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت  
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیاء نشد و صاحب دین و کتاب  
 نشد و علی هذا تقدیر صحیح کونه خلافت المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او و علی

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس برین  
و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا دین  
شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس  
مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است  
و نیز اگر بالفرض نبی دیگر در عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل  
الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد  
آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکن صلی الله علیه وسلم مرسل الی  
الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از است او باشد  
العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی  
او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله  
علیه وسلم فی جمیع الکالات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق  
اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از  
غایت نادانی و بی ایمانی این سرگردان جهال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر  
تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی  
است مضرست بدل نیست بلکه شیدار کان لیل است زیرا که چون مبرین شده که وصف  
خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین بعین محتمل نیست  
پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین  
باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان  
نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد و بمصادق اجتماع النقیضین فهو محال لذلک  
 پس وجود مساوی که بمصادق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو  
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر تقدیرش صحت دلیل التشیق در  
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است  
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا  
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات  
 فرض بمصادق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض  
 بی تناقض زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی  
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود  
 آن مساوی لازم است پس وجودش بمصادق اجتماع النقیضین است پس محال لذلک  
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فمونی هذا لا یزید کالبا حث عن جفنه بطلفه  
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو  
 برابر خاتم الانبیا باشند ناشی است از غایت جعل چه الانبیا جمع عام متفرق است  
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان  
 هیچکی از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدمرا انفا  
 مفصلا و از اینجا هر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 خاتم الانبیا نباشند البتة و بالبدلیه صادقه است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم  
 الانبیا تاخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر  
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص هیچکی خاتم الانبیا تواند  
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جعل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غبارت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیرست مسلم  
 ثانی است و میخان شرطیه و دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است  
 دیگری خاتم الانبیا نتواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که منی بر جهات  
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است در صحیحین مروی است  
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثلی و مثل الانبیاء  
 کمثل قصیر حسن بنیاء نه ترک منه موضع لبنة فطاف به النطار فنجبون من حسن بنیاء نه الاموضع  
 تلك اللبنة فقلت انما سدت موضع اللبنة فتم فی البیان و تتم فی الرسل و فی روایة و انا  
 اللبنة و انا خاتم النبیین و نظیر این کور باطن ازان تصریح و دلبنه باز آید متروک مانده و  
 سدان موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و دلبنه باز آید ازان  
 از یک لبنة صورت نتوانست بست ازین حدیث ظاهر است که ازان قصریک لبنة متروک  
 مانده بود در آن گنجایش لبنة دیگر نبود و سبحانه یوجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنموضع را  
 مسدود و قصر رسالت را تام و کامل فرمود و آن لبنة دیگر فرض کرده شود و آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آن لبنة نتواند بود و چون آن لبنة آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده  
 و انا اللبنة و یگری آن لبنة نتواند بود چون شیخ نجدی و اتباع او همچو این جاهل قایل باسکان کرد  
 مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و  
 رسالت کرد و بالنبات متروک شده اند بلکه بالنبات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در  
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث تشریف شتم بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع  
 لبنة هم کذب است چه در اعتقاد آنها در آن تصریح وضع کرد و بالنبات بلکه مواضع لنبات غیر  
 متناهیة متروک بدناما حال باقی است و ابدال هر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فقلت  
 انما سدت موضع اللبنة هم کذب است چه در قصری که در آن لنبات غیر متناهیة متروک  
 مانده باشد از یک لبنة چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النطار فنجبون من حسن بنیاء نه الا

موضع تلك اللبنة هم در اعتقاد این محمدان کذب است چه نزد اینها در آن قصر و عقیدت اینها موضع  
لبنات غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیة در آن قصر لاموضع  
تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن میان قصری که در آن مواضع لبنات غیر  
متناهیة متروک مانند معنی ندارد و غایت تلبیس این محمدان این است که از قول این متسلع  
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات  
کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محمدان را از التزام این لازم گزیر  
نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این محمدان اکمال منصب نبوت در است  
و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در  
آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام  
نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات  
ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجه  
نباشد و بمحال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل  
نشود بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی و یا خاتم الرسل و الا  
بنابر که مکمل می شود نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن هیچگونه گریز نیست و مثلی که همیشه شریفه  
ارشاد شده است همین کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس وضع  
لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن  
قصر لازم آمد و علی الاول هیچکس موضع لبنة بعد اکمال آن قصر در آن قصر باقی نیست پس  
وضع کد این لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن هیچکس موضع لبنة نیست محال است پس تحت  
قدرت داخل نیست و منشا اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات دانموده  
میخواهند که الحاد خود را بحیله عموم قدرت کامله رواج دهند و الله میفرماید و لو کره الکافرون  
و قول او توضیحش طرفه بندیانی است که از مجانبین هم بخوبی این برز که کمتر سر میزند اگر در قوم کریم



مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است  
معنی آن این است که زید آخرین همه علمای همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض  
است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفت علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم  
کریم بوجود آید حکم بدون زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم  
کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا  
در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن  
قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم توان گفت چه  
بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر را خاتم همه علمای  
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن سنائی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید  
از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعریست  
و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بر زید صحت دارد  
چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بر زید صحت  
دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم  
متاخر است قول اول پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس  
مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید  
آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین  
باین کمالات در آن قوم گفتن سنائی قول نبودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات  
در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مستوره بودند وجود و در کس  
بعدم و بکبری تقدیر یکی بر دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم  
مفروض قول نبودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری  
در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم مذکور همان کس است که او متناخر از  
همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر  
تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر است و نه بکر بلکه عمر و  
از بعضی علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر نیست و همچنان بکر و اگر مراد از آن این است  
که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مآخذ فیه سیاسی  
نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زبان و دینی باشند  
و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و چه یکی از آن  
هر دو آخرین بهمانیا نیست این قول او یا تبلیس است یا ناهمی و قول او میگوید الی قوله و  
سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلا دلت و ناهمی اوست زیرا که اگر زید را خاتم همه علما  
و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید در جمیع صفات مستخرج  
بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید در جمیع صفات و آن قوم ممکن باشد بعد  
فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم باشد یا نه اگر  
نباشد آن مساوی مساوی نشده فهو مصداق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما  
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای  
آن قوم داخل و از جمله محتومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن  
مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و آنچه این بحیفه الرأی  
در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن و صفت خاتم در آن مساوی اختیار کردیم  
و نبودن و صفت خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و ناشی است چه بر این  
تقدیر زید در عموم محتومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب  
و شعرای داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در خصوصیت هم آن  
مساوی مساوی زید نیست فهو مصداق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر و در صورت

مفروض بودنش مخصوص بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر ازید خاتم العلماء والحفاظ  
 والکتاب والشعر نمی تواند بود بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف  
 مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو  
 ازان هر دو در عموم علما وحفاظ و شعر و هیچیک ازان هر دو صادق نیست که او آخرین علما  
 وحفاظ و کتاب و شعرائی قوم شریف است زیرا که هیچیک ازان هر دو متاخر از همه علما  
 وحفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلماء والحفاظ  
 والکتاب والشعر در قوم شریف یعنی بر نفهمیدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاتم  
 و بودنش متصرف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر در قوم کریم زید خاتم علما وحفاظ  
 و کتاب و شعر در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصرف بخاتم علما وحفاظ  
 و کتاب و شعرائی قوم کریم خاتم متصرف بخاتم علما وحفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم نمی تواند  
 بود و بر تقدیر اشتراک زید و خاتم در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط  
 متصرف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خاتم فقط متصرف باین وصف خواهد بود  
 تجویز احتمالی اینکه هر دو مسا متصرف باین وصف باشند بی حاققت و بلاوت از  
 کسی تصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم قول باسکان مصداق اجتماع النقیضین  
 است چه بر این تقدیر آن مساوی متصرف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند  
 بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم متصرف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود  
 فعلی التقدیرین او مصداق مساوی و لا مساویست فعولی التقدیرین مصداق اجتماع  
 النقیضین است و عجب تر از این خرافات او قول اوست آری چون خاتم را متاخر و متقدم  
 را تقدم زمانه لازم است الی آخره بخط و بهر حال او ازین هدیای او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان و معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست  
 لازم و معنی لزوم ماخوذ نمی باشد و ثانیا ازین جهت که او درینجا اعتراف دارد باینکه تاخر زمان  
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا گوید که معنی خاتم النبیین حصیت  
 شاید الحال بداند که خاتم النبیین همان نبی است که از سائر انبیاء تاخر باشد پس بالفرض اگر  
 دویی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو و عموم النبیین  
 که مصناف البیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم النبیین موصوف باشد لامحاله  
 دویی و عموم النبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او  
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و همچنان دویی اگر موصوف  
 بخاتم النبیین باشد آنکس که با جمعیت و نبوت دارد داخل عموم النبیین المختومین و بر آنکس  
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین این  
 مفتون مجنون با وجود اعتراف باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است  
 تجویز میکند که در یک عهد دویی خاتم الانبیاء باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مقرون  
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمان باشند و اگر از  
 غایت بلاد و نشأت و غایت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات  
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب  
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا  
 نگفته تا هم کلامش محض پیوده است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو  
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم  
 می باشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را اعتراف ببودن محتوم  
 علما و الحفاظ و کتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغرق عامه لازم خواهد بود و براجوز اسکان  
 مصداق اجتماع النقیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا

در قوم شریف و تجویر اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب  
 و الشعراء در قوم کریم لازم خواهد آمد که ما بینا مفصلا و جواز اتحاد و زمانه او را سودی نمی بخشند بلکه  
 بر تقدیر اتحاد و زمانه اسکان بمصدق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر معیت  
 و عدم معیت بوجه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخر عجیب و بزرگ  
 است چه هرگاه که زید را موصوف بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء در قوم کریم فرض کرد ضرور  
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء  
 در آن قوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد ضرور است که خالد از همه علما  
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم موفر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء  
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی  
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست  
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید  
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد  
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه  
 از آن هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دگر در قوم شریف که  
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا  
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم  
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین  
 باشد و نیز یک یا مجنون و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از آن باشد  
 محذورات است پس قول او هیچ محذور را لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول  
 لیکن وجود و لزوم الی آخره نیز از آثار جنون است چه وجود مساوی در صفتی که در آن  
 احتمال اشتراک بین شئین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

له ما ضعیف  
بیرا کشت  
منتفی الارب

کما صور تامر افصلنا تکرار یون کار با بلد من الحمار افتا و ناچار ضرورت تطویل رو داد و الله  
ولی السند اذ قال الحیاء البیاض پس حال خاتم که تاخرا و را لازم است و حال اول نبیا  
علیه السلام است ما اول بشیر مثلا که مشارکت در آن دیگر را نیست لیکن این مشارکت  
دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطو حضرت آدم  
علیه السلام حقتعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشیر میشدند همچنین اگر دو کس استماع  
کرد و ختم نبوت میفرمود هر دو نبی حاتم می شدند پس امکان اشتراک شایسته است  
مثالش از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من النفل کذا پس اگر یکسر  
فقط اول داخل شد مستحق نفل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق  
آن نفل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد و همچنین خاتم  
است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود و کما هو الظاهر  
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بجهی پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات  
و متمنع بالغیر و ظل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولهب بنابرین قیاس و دلیل  
معرض مستدل بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بلا شبهه ظلال  
خواهد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التیام تمیسه برپائی  
خود زو و سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان  
این اجمال آنکه لفظ اول فعل تفصیل است و گاهی بمعنی قبل مستعمل میشود و فعل  
التفضیل و تمیز که باضافت متعل می شود و مقصود از آن تفضیل موصوف آن بر صفات  
البیه و بارت افاده تفضیل آن بر جمیع من عداه ما اضعیف الیه سیکند مثلا گفته شود  
محمد صلی الله علیه و آله وسلم افضل الانبیاء سفا و آن تفضیل آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
بر سایر انبیاست و این معنی بر مبتدیان نخوان پوشیده نیست پس آنکه کس جویند  
اول الانبیاء موصوف است لامحاله یکی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس

از دیگر انبیا بهوش شده اند و یکی از ان هر دو اول الانبیا صادق بتواند بود چنانچه اول  
الانبیا این است که سابق بر جمیع من عده است و هیچیک از ان هر دو سابق بر جمیع من عده  
نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است  
تسلیم صدق بر آن احدی و نیز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین با هم و احد است  
مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده بهمانک  
اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با اول انبیین خلفا  
بعد تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز اسکان اتصاف دیگری باین  
صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد  
از فرض وقوع آن نظری فاشه محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری الی ذاته تحقیق  
مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر  
در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتواند بود  
و اگر در عموم انبیین داخل باشد و جمیع فضل علیم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول  
انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق  
اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین  
استند دیگری موصوف باین صفت تواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت  
شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ستاخر باشد  
لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و نیز  
و اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد انبیا و الله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر دعوم آن داخل باشد  
 آخر انبیین نباشد الحیا و باشد بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فهو علی جمیع التقای  
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی قائم انبیین  
 آخر هم بقیما است نه چنانکه این قابل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول  
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین شین ندارد و بعد تسلیم اتصاف آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات  
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر همچو اول من یشیق عنه  
 الارض اول شافع و اول شافع و اول من یحک حلق الختمه و اول مانطق اللہ نوری بجملة همان صفات  
 اند که احتمال اشتراک بین شین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 درین صفات قول بامکان مصداق اجتماع النقیضین است و همچنان دیگر صفات نیز که  
 در آن ضیع تفصیل سوئی ضیع عموم و استغراق صفات اند از همین قبیل اند که ما بنیاه سابقا  
 و آنچه این الحق ناظم گمان می برد که هر وقت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری  
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلاوت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام  
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در این  
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام  
 درین صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا دعوم انبیا و عموم بشر داخل  
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس  
 آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات  
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیا  
 و اول البشر که معنی مقدم علی جمیع من عدا من الانبیا و البشر است و هر گاه که حضرت  
 آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من عدا من الانبیا و البشر نیست



پس اول الانبیا او اول الشریعت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس  
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال  
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش  
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا  
 و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت  
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او موصوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این  
 فعل التفضیل درین احتمال متقدم علی جمیع من عده من الانبیا و البشر است پس لامحال  
 او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر  
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات  
 و قوله شلا اگر حضرت حواری بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر  
 میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و چهل او باینکه مفاد فعل التفضیل  
 در این احتمال تفضیل موصوف آن بر جمیع من عده من الضعیف الیه است پس در صورتیکه  
 او سبحانه حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام می آفریدند حضرت آدم اول البشر میشدند  
 و نه حضرت حواری و اگر دو کس را معانی میگردد و بعد از ان نبوت منقطع می شد پس چگونه  
 از ان هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقتلانی بود ازین قول پیورده  
 او معلوم شد که با وجود رسیدن این از دل قریب بار ذل عمر معنی اول و آخر و استغراق  
 و عموم صانع و احتمال افضل التفضیل تا حال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را  
 هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم را محل استعجاب نیست و قول او پس  
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس اینهم ندیان است  
 و از قول او مثالش از حصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است  
 با و نه و بعد و برین شد که این قول جهول از فقه و حصول چهل و زهول و بی خبری و غفول

وارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و هما حکمان فی عموم و خلا علیه بخلاف  
 سایر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرقة فليجمع  
 قالوا عموم على سبيل الافراد ای براد کل واحد مع قطع النظر عن غیره و هذا ان دخل على النكرة  
 فان قال کل من دخل هذا الحصن او لا فله كذا من النفل فدخل عشرة مسا يستحق كل واحد  
 نقلا تا ما ان فی کل فرد اولیة مع قطع النظر عن غیره فکل اول بالنسبة الى التخیل بخلاف  
 من دخل و هو منفرد آخر و هو ان من دخل او لا عام على سبيل البدل فان هناك اذا  
 دخل خمسة معاً لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه اقتضى عموا آخر لئلا یلغى مقتضى العموم فی  
 الاول فیتعد الاول و هذا الفرق قد فترت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق  
 بالنسبة الى كل واحد من هو غیره ففی قوله من دخل هذا الحصن او لا یکن حمل الاول على هذا المعنى و هو  
 معناه التحقيق و اما فی قوله کل من دخل او لا فلفظ کل دخل على قوله من دخل او لا فاقضى التعدد  
 فی المضاف اليه و هو من دخل او لا فلا یکن حمل الاول على معناه التحقيق لان الاول تحقیقی  
 لا یكون متعدياً فیراد معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التخصیص و فی التلویح ان  
 الاول هو السابق على جمیع من عداه و هو بهذا المعنى لا یتعد فلهذا فسواه بالفرد السابق ثم  
 قال ان فان الداخل متعدياً فان دخلوا معاً فلا شی لهم فی صورة من دخل او لا و کل واحد  
 نفل تام فی صورة کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی كلمة من یطيل النفل ای  
 ان قال من دخل هذا الحصن او لا فله من النفل كذا فدخل عشرة مسا لا یتحق احد منهم  
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل او لا و لم یوجد انتهى ازند استن این جاهل اهل معنی  
 اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و استعمال الفعل لتفضیل را و آوردنش این  
 مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن او لسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن  
 اشکار است و فهم او سایل کلاسیه و عقلیه را سابق نمکشف شده است این پیر خرف  
 بنوشتن این بذیات ناحق خود را رسوا و فضیحت گردانید اینهمه بال بخیریت است و قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات  
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید  
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید  
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولهب  
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان  
 ابولهب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است ایمان  
 نقیضین معیت دارد مثلا وجود زید ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید  
 هم ممکن است بدلیسان که وجود او نباشد و ایمان ابولهب ممکن بوده است با ارتفاع عی  
 ایمانی او از صفه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفه واقع لیکن  
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان و بی ایمانی ابولهب امکان ندارد و فیما  
 نحن فی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق آنه نیست مساوی  
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجد والمعدوم و ابولهب الموجد  
 الامور ممکن بالذات است پس همه بذرات این قایل جاہل باطل و لا طایل است  
**قال الاستاذ** العلم مشهور رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی  
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است **قال** لما وراهما نوی  
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی  
 زمانه هر دو و تساوی آری استلزام بر بعض تقادیر است لیکن استلزام بطول این بعض تقادیر  
 است نه مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام مقدم تالی محال بالذات استلزام متناع  
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا ینزاع الحق اقول سابق مفسد آن گذشت که  
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین  
 است پس مبرهن گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در  
 این کتاب  
 در باب  
 در باب  
 در باب

در جمیع کمالات باشد قول بامکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت  
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدق قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را  
 بنا نمی رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو مقتضای ناسی  
 است از نداشتن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که  
 مصداق مساوی مصداق آنه لیس بمسا و است و ازین جهت عدم امکان تساوی  
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت خجاست  
 بر آورده است اول دلیل جریل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد  
 زمانه فتنه لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شده که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر  
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات را مستلزم  
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال  
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذهب الفلاسفه  
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم اوجانه است علی مذهب المتکلمین که استلزام درین  
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق  
 مساوی عین مصداق لیس بمسا و است پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال  
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام که این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام  
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیری است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع  
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع  
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر نزول مساوی آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم  
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در  
 اسلفنا ذلک قال الاستناد العلامة و ان محال بالذات است قال المهر

له فتنه لسانی  
 و سابق بوجه  
 مبرهن شده  
 است که

علی الجارح  
 بالضم  
 و ان  
 و در  
 و در

ف  
 فتنه

المهمتر اقول ظاهر الملقط آن اشاره بقول اسكان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب  
 است و اگر اشاره الیه قول باسكان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما  
 منفرست که عرفت اقول سابق برین شد که مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات  
 است پس مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صاحبیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات  
 است غلط و کذب گفتن آن با مقتضای غلط نفس و کذب گوئی است قال الاستثنا  
 العلمیه پس وجود شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات  
 است قال المهمندار و المهندار اقول استثناء ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه  
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستبعد بالغیر است چنانکه ایمان ابولهب  
 و انجین ممکن داخل تحت قدرت کامله است که مراد هو المطلوب اقول امتناع شخص مذکور  
 بوجه عدیه بثبوت رسید چنانکه مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولهب باقتضا  
 حماقت است و قد مر افا والاستثنا والعلامة یا گفته شود که وجود شخصی که برابر آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقح  
 المحاح اقول سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا موقوف از زمان  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدون  
 لازم که محال است اجتماع النقیضین لازم نمی آید پس میگویم که درین دو صورت وجود  
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نه در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم که هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعضی زمان ممکن باشد و بعضی  
 زمان محال پس محال بالغیر باشد نه محال بالذات چنانچه وجود اهل النقیضین در زمان  
 وجود نقیض آن از تنوع بسبب لزوم اجتماع النقیضین نه در زمانیکه غیر زمان نقیض آن  
 است که درین زمان وجودش ممکن است بلکه واجب است زیرا که درین زمانه نقیض

له اجتماع  
 شدن آن چیزی  
 مستلزم عدم  
 است از آن  
 ۱۱ مقتضای

مستلزم عدم  
 پیوسته گوئی  
 تنوع باقی  
 گویا درین  
 زمانه مستلزم  
 مقتضای

مستلزم عدم  
 مستلزم عدم

مستلزم عدم  
 مستلزم عدم

مستلزم عدم  
 مستلزم عدم

مستلزم عدم  
 مستلزم عدم

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد از تعلق نقیض لازم می آید فافهم پس صفی این قیاس  
 دوم متبادل باطل است و کاذب اقوال سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین  
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بآن موصوف اند شترک  
 بین همین نمیتواند شد و ثبوت آن به یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر  
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت  
 صلی الله علیه و آله وسلم موجودی بود میزورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن  
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که مسلم  
 و مفروض است بر این تقدیر اسکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که  
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله  
 علیه و سلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض بود  
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی نبی نباشد و فضلا عن ان يكون خاتم النبیین  
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله  
 علیه و آله و صحابه وسلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم است آخر النبیین است چنانچه او سبحانه بآن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان  
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض  
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است  
 علی هذا تقدیر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشد و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف  
 المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجملة نبیین مختومین باشند و آن  
 شخص مساوی خاتم النبیین باشد لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان  
 نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین  
 است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق  
 می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن  
 شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا هستند پنجم اینکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا  
 مبعوث الی الناس کافه است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت  
 آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشند آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه  
 باشند آن شخص مساوی از هست و اتبلا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد  
 و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التام  
 او مصداق مساوی و لیس بمساو شد فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشند نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف  
 المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و باجملة بر تقدیر  
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی  
 لازم می آید این احوط پدید باقتضای غایت غباوت میگوید که در صورت وجود آن شخص  
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و معنی دانند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا وبعوث الی الناس کافی باشد بوجه  
 غیر عیدیه تحقق صدق اجتماع النبیین و استلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشا رجحان است و این است که اوست  
 از قول عمر فاروق معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا وبعوث الی الناس کافی نفهیده و به بول  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باشد که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا از موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم  
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قابل معنی آن نفهیده است پس او تصدیق ثبوت این  
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد  
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دستی  
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی بچو بدیانات بر زبان ضلالت  
 ترجمان نآوردی و ازین بیان مابین گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چه اگر وجود آن شخص  
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد  
 اگر داخل عموم النبیین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین  
 باشد بمجموعه مختومین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود  
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است  
 پس قول این قابل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه  
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است  
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قول بیچ مخدور لازم نمی آید بدین محض است چه خاک  
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تاخرا از سایر النبیین بعثا ضروری است  
 و آن نبی که در زمان ادبی دیگر بعوث باشد متاخر از سایر النبیین بعثا نیست پس



خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشان تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او  
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم است اما بر تقدیر وجود  
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی  
براین تقدیر بر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود  
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر  
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
بعوض نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند  
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی  
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف  
الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس  
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم  
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بخلقه نبیین محتوین باشد  
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او  
آخر النبیین بشان و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد  
پس برین شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مفروض  
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه  
باشد یا نه علی الشافی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشند البتة و با الله پس مساوی  
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق  
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلقه محتوین

باشد پس لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم  
 باشد ضرورتاً تقدیم آنمخوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین  
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق  
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بتقدیر اتحاد  
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینهمه است  
 و هر چند اینهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تشجیل لا علی غایه عباد  
 الخطاب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم پیذیرند و از جهت ملالت  
 از این اطالت بر راقم خورده نگیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر  
 و مختم را تقدم زمانه لازم است و باین تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین  
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است مختم است و خاتم  
 النبیین همان نبی است که پس از سایر انبیاء بعثت شود پس تاخر خاتم از سایر انبیاء  
 و بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیم  
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مختمین ضروری است و مختم  
 بودن جماعه انبیاء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل  
 خود برای تلبس سابق نقل نکرده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم  
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود معاذ الله همچنین بر آن نبی مفروض صادق  
 نتواند بود که او اکمل النبیین بشما است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود  
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مختم را تقدم لازم نیست  
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین بچند وجه دیگر هم لازم می آید یکی آنکه اگر

آن مساوی و عموم النبیین داخل است ضرورت است که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت  
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او از جمله محتومین است و تقدم زمان لازم محتوم است  
با عترافه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس  
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
بالزمان بقضا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر در عموم النبیین داخل نیست نبی نباشد  
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین  
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا در عموم النبیین داخل باشد یا نه علی الثاني  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ بالله نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع  
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنجمه محتومین باشد و محتوم را تقدم زمان  
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان  
بقضا باشد لکن محتوما و کون ذلك المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان  
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم  
النبیین باشد ضرور است که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین  
با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است  
از بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و پس متاخر عن سایر  
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم  
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین با عترافه و چون  
مفروض این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی دیگر نباشد و پس  
سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و پس

متاخر عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات  
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که  
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم  
نمی آید و در کلام تمام این قایل بوجه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است  
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست  
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایسته گفت که خاتم  
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لازم  
مشاء این کلام شدت غباوت است و دوم اینکه چون ادا اعتراف دارد باینکه خاتم را  
تاخر و مختوم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین  
لازم است و بر این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین  
در هیچ زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که محتوین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم  
النبیین نیست پس وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در  
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض  
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این  
تقدیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نتواند بود پس آن مساوی مساوی  
نشود و چون بدون آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم ازان مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس  
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود  
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختوم در صورت فرض اتحا و زمان نبوت آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختوم نمی داند و در صورت فرض مذکور  
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت غیابت او است چه آنکه استلزام وجود مساوی  
 عدم آن را از مجرد منسرخ وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین  
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عدا من النبیین متواتر شد  
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از  
 جمیع من عدا من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عدا من النبیین بی تاخر آن  
 ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع  
 من عدا من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان مساوی مفروض الوجود  
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و سلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن  
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود  
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیضین و ای استحالة اشده من ذلك و استحالة التی که در صورت  
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت  
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخرا و از آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم فرض که نه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضرورت و غلوه فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان  
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشیرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این  
 قائل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غیابت او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات خاتم النبیین هر جمیع تقادیر و در  
 جمیع ازمونه محال بالذات است استلزام عدمه استلزام نقیضه استلزامه النقیضین و چگونه  
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود احد النقیضین در زمان وجود  
 نقیض آخر متنع است الی آخر ما قال نیز ناشی از حاققت او است چه وجود احد النقیضین  
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان و حسب نسبت  
 ارتفاع آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاعش ازان زمان در آن زمان  
 ممکن است اری وجود احد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع  
 النقیضین است و آوردن این نیز در اینجا بجایست که فیما بین وجود مساوی استلزام عدم  
 آن است و استلزام نقیض خود است و استلزام نقیضین است تجویز اسکان ادلی بالخیلیات است ای  
 فی البلاوة ممکن نیست پس صدق صغری قیاس بهرین شد در غایت ظهور لیکن من لم یجعل الله  
 له نورا فانه من نور قال الاستیاذ العلامة و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد  
 محال بالذات است قال المقدح المقبول اقول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن  
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض  
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس امتناع آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بال غیر خواهد بود زیرا که  
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه  
 النون و بیان ابطال صغری دریافت شد و ما نحن فیة زین قبیل است که وجود مساوی در زمان  
 مساوی خاتم و دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است  
 که در بعض ازمونه محال بال غیر کرد و الاستحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور و باطل گشت  
 اقول چون تحقیق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات خاتم النبیین  
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین  
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

له القدوس  
 فتح بالفتح  
 کردن در سبب  
 جمع  
 معنی  
 و نیست  
 و نیست

موجود باشد فی زمان من الازمه ضرور است که آن مساوی پست از سایر نبیین مبعوث  
 و آخر النبیین بشما باشد پس ضرور است که او پست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد  
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود  
 مساوی از نظر نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشما است ضرور است که آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم پست از سایر انبیا مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم مبعوث باشد والا لعیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر نبیه نبیا بشما باشد  
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وجه خاتم النبیین  
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی  
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق  
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترف به  
 هذا القایل و الخیرین قایل گمان نمی برود که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او معنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی معنی  
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعضی تقادیر ثابت نتواند شد  
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر  
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجه  
 مستقیم است نه بهر بیان این جاہل پیوده و باطل است و قول با مکران آن بر این تقادیر  
 از قبیل انما اتهم محالین است و چون وجود مساوی بر هیچیک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل احتمالی دیگر است و آن  
این است که این قایل باقتضای جهل معنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود  
مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تقادیر مستلزم نیست و نمیداند  
که اگر وجود مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نیست وجود مساوی  
مستلزم عدم آن نشد و کبری را سلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن  
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حماقت می گوید که صغری  
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهم نامی  
از جهل او معنی خاتم النبیین و ما هو اول قاروره کسرت فی الاسلام قال الاستاذ  
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد  
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه لمقتضی قول چون صغری و کبری  
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود  
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت بندت کامله که محتجج بالغير و غیره واقع خواهد  
بود و هو مدعی اهل الحق پس ظاهر و موهید گشت که قول معترض استدلال با اینکه قول امکان  
شخصه که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع  
التقیدین است اگر مرادش عنایت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب  
باطل است بالبداهه احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را راوده  
کرد بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس تحقیق پیوست که وجود شخصی که برابر آن  
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف باستلزام  
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها سخن تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام نیست  
او همین سرحد استلزام است و بس و بنی و اند که از خود هر دو فن مذکور را لازم خطا است

در جمیع کمالات  
مستلزم این است  
مقتضی قول



بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم و مستلزم محال بالذات لازم  
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه  
 فلاسفه در مقام اثبات ازلیه و ابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند ان واجب الوجود  
 مستحجم محلیه مالا بدینه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا  
 و ظاهراست و در فلسفه نیز مبهرین است که معلول لازم علت تامه خود است و انفکاک و  
 تخالفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب  
 وجب العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول  
 لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهراست که مقدم ملزوم ممکن بالذات است  
 و ثانی لازم تحیل بالذات و همچنین است نزد تکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیر  
 است لازم او محال بالذات راجح است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام  
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر ابلیس و ارضائی  
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام را سخ کند که  
 مساوی مذکور تحیل بالذات است لغو ذبا لئلا یمن شر و نفسنا و من سیئات  
 اعمالنا اقول قیاس استدلال این است که وجو شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم  
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه لقیسیه تحقیق بیست و ازاله  
 اشتباهیکه این پلید نا فهم را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته بطنیه او بر معنی خاتم  
 النبیین تبیین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نا فهم هم اعتراف  
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است  
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود  
 آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بمجمله آن صفت خاتم النبیین  
 یعنی آخر النبیین بعثا است در اکبر و دخل است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم  
 عدم آنست که احق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاس تیقن و مبرهن است  
 صدق نتیجه یقینی است پس متناع ذاتی مساوی مذکور یقینا محقق و مبرهن و کوربانی  
 این تیره درون بر اولی الالبصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر و هویدا گشت  
 الی قوله احتیاج ندارد بهی از جهل و غباوت او است چه مراد از بودن قول باسکان شخصی  
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع التقیضین  
 نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم  
 تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتگو  
 نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مضافا و اسکان شخصی که برابر آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مضافا و اسکان اجتماع التقیضین است  
 چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق  
 لیسن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فهو مصداق اجتماع التقیضین  
 اسکان مصداق اجتماع التقیضین پس قول باسکان این قول باسکان اجتماع التقیضین  
 است معنی قول استناد علامه پس تحقیق مییست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه  
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع التقیضین است پس قول باسکان  
 آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول باسکان مصداق اجتماع التقیضین است  
 و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع  
 کمالات باشد مستلزم اجتماع التقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات  
 باشد بلکه مراد ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست  
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص  
 محال بالذات است این الحق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگردد و بصیرت  
 و ظاهریست که مفهوم ذهنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع  
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه  
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید  
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض  
 او بی اثر است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین  
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی  
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد  
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است  
 آن را بیان نماید و علی التنزل اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض  
 او ناشی از نمانشی او است زیرا که مستلزم محال بالذات برد و گونه است یکی آنکه بالذات  
 مستلزم محال بالذات و باینکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه  
 احوال چنانکه عدم المعلوم موجب عدم العلته الموجبه الواجبه را و همچو عدم صفات کمالیه  
 نزد عامه متکالیین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه  
 مستلزم عدم واجب بجا نه است چه مستلزم عدم معلول موجب عدم علت واجب را  
 چه مستلزم عدم علت واجب نیست و اگر علقه علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب بجهان و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس  
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذات مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است  
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قابل از شرح عقاید نسفی سابق نقل کرده  
است و در اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذات  
و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا نسلم انه لا یستلزم المحال انتهى حالا نظر باید کرد که آیا وجود  
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع نقیضین  
است یا بالنظر الی امر زاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بالنظر الی نفس ذات مستلزم اجتماع نقیضین است چه اگر آن مساوی  
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد  
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله ثبوت او از ثبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد  
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی  
نباشد فیلزم اجتماع نقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع نقیضین و این استلزام بنظر مساوی است مع  
قطع نظر ما سواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلولی موجب عدم علت موجب  
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر زاید بر آن یعنی علاقه علیت  
از اینجا معلوم شد که این قابل معنی شرح عقاید نسفی هم نفهمیده است و اما قوله چون استلزام  
مشبهت مقدم و مرام اولی قوله تحیل بالذات است از مساوی شیطانی است که  
نه شمار آن چهل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میدانند  
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخواند و نمی عقل بهره او شده است  
با دانی تا ازل و نستقن میتواند که ثبوت این صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن  
از جمیع من عداه ممکن نیست و ثبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و سیکه قایل باسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت است  
 قایل باسکان مصداق اجتماع النقیضین است که غیر مره و سابق تحقق شده است  
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است  
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بل احق تمحیل می کنند پس در مفاد هر دو  
 قول اتحاد و عنیت است نه استلزام و علی تقدیر التنازل استلزام هم مثبت مرام است  
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان حنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بودن آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نمی آورد چه تصدیق بوقد بی دستن معنی محمول معنی ندارد  
 و باقتضای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را  
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی  
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزد اولی الالباب رسوای عالم ساخت  
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید تبلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام  
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در با ویه ضلالت فرو برد و دام نژدیرش درین باب  
 این بود که قدرت الهی این است که عدونا تنهای مساویان آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 در جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن  
 باسکان معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی  
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه تمییز نمی توانند بایتم زویش  
 آمده این فقره او را بدو زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دون خبیث  
 ترویج روح آن تبلیس و قیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجائی دول  
 آشفته و تنهای نرسید و ستمارده او بقول خودش نمود با لشکر شر و انفسا و بن



ان الله ارادنا بهذا سيرة اشتمس فيها لئلا نكون يوهابي مثل ايام الدنيا لئلا نلثين من مشيئة خلقه  
لا يعلمون من الله عيسى في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والهميس رواه ابن عباس  
فاستوسع ملكة الله تعالى انتهى سورچه ضعیف که از مسکن خود و گاهی بیرون نیامده باشد تمام عالم را  
در مسکن خود منحصر میداند چون بیرون از مسکن آید عالمی بنید که بمسکن خود عظم او را تقایسه در تصور  
نیاید همچون جسم اعراض غیر فاره که در عقل حسروئی نمی آید و اعمال نیک و بد تجسم شده در قیاس  
بر وی خواهند آمد و نیز هوا و نفس در حجره و کلو از قیاس تنگ بصر است شده چون بر بخارج  
سیکند و الفاظ مستکون نمی گردد پس این معنی در دست و پا و پوست بدن کی متصور است  
تا ناطق شوند و حال آنکه نطق دست و پا و جلد مخصوص علیه است و نطق و علم و ادراک جمله  
اشیائی مع جمله جمادات و غیره را عقل جزوی تحصیل میداند به خصوص قطعی ثابت است  
و علی هذا القیاس و هر کس را که مهارست در کتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ  
و بهشت و انعام و اکلام مثل شرح الصدور و در سافره و غیرها حاصل است یقین  
میدانند که با کثر آنها عقول غیر انبیا علیهم السلام نمیرسد پس باین ملک ناقصک شمول  
قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نمی نمودن جز الحاد و صفات کمالات  
حضرت رب العباد دیگر نیست اقول این شوریده سر باستقامتی مایه یو یابی فرط  
محبت آن بخدی ابر و مساوی و خیالاتی می تراشد که در نظر هر عاقل و دلیل بر طباق جنو  
اومی باشد حاصل تطویل لاطایل این قایل دو امر است یکی اینکه ممکن است که او سبحانه  
و تعالی دو نوع دیگر همچو انسان و جان بآفریند و آن هر دو نوع را سگفت فرماید و در  
یکی ازان دو نوع انبیا مبعوث کند و یک کس را در آن نوع خاتم النبیین گردانند پس آن  
کس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حضرت خاتم النبیین باشد و ایم اینکه او سبحانه  
مستحیلات عادی را خواهد آفرید که آن را عقل جزوی تحصیل میداند و این هر دو امر بر عاقل  
حماقت و تبلیس او و لالت دارند اما امر ثانی ازین جهت که بحکایتی از اشیا یکدیگر کرده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودی مستلزم عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تبیس است جمله و عوام را بدین قیاس فریب توان داد که آن پیچا رگان و میان مستبعدات عادی و تسخیرات ذاتی فرق نتوانند کرد اما امر اول بخند و جو و لغو و لاطایل است اول اینکه شیخ نجفی مقتدای این قایل که این جاهل در اتماع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میدهد می گوید که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارت شده است از فردا انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی آن و صحابه الصلوٰة والسلام باشند و ماهیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن دو نوع دیگر از انبیا و انسان و کلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیا و خاتم النبیین شدن در یکی از آن دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا ده گویای این قایل شیخ نجفی سودی نمی بخشد که او تجویز خاتم النبیین بودن فردا انسانی میکند و بر آن برعم خود او که می آرد از پیرا شدن خاتم النبیین و نوع دیگر کارش برنی آید و دلیل او بر این انطباق ندارد و در اینجا این آشفتگی مسر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و میم آنیکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و مبعوث شدن انبیا در یکی از آن هر دو نوع آن انبیا یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند که جمله آن انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیا بعثا باشد کما مرارایا و در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیای نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها خاتم النبیین سببی بر حمل است توهم اینکه نبیین جانی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند و نبیین جانی که بعثت آنها و آن نوع مقدّر شده است افراد آن نوع اند بسا قاطع است زیرا که نبیین مشتق است و در مفهوم مشتق ذات خاصه اخل نیست پس مفهوم النبیین



در خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات و دان ذات مدار سلیمون اینکه این قایل خود  
 حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالیٰ عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم و تصرف بالرب  
 و احلت لی الغنائم و جعلت لی الارض سجد و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ثم بی النبیین  
 رواه مسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم  
 است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تحیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل  
 نباشد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العباد و باللہ  
 پس ابدائی این احتمال نفی این صفت از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نہ ثبوت مساوی  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا یفرقا  
 انه صلی اللہ علیہ وسلم و شرف و کرم حشہ جمیع خلق اللہ فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما

سواء لا صارف بالاتفاق یصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لم یضک شبرا  
 کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو مظهر للرحمة الالهیة و در صفاتی غنیة الاعداد و  
 من الخالق الکوئیة المتعاقبة الی نعمة الایجاب و ثم السر باستیلائی مایعین و غیره قلب  
 الی كافة العالمین من السابقین و الملاحقین و من نظر بهر عاقل و فیما لیس بایز و من جمله اذا  
 مقدّمه الاولیا و مؤخره و سایر الخلق من اصحاب الشکیبکی اینکه ممکن است که او بزرگوار من جمله اذا  
 تبارک الذی نزل القرآن علی عبده لیکون للعالمین نورا و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
 تعالیٰ و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک بخبریه جہنم و یقویہ قوله صلی اللہ علیہ وسلم  
 بعثت الی الخلق كافة و قد بینت وجه ارساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی  
 رسالتی لمساواة بالصلوات العلویة فی صلوات المحدثیة انتهى آیا این قایل جابل  
 باتصاف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دارد یا نه اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر همان آرد و اگر ایمان دارد و بایدهش که تصحیح کلام بخدی خود است نه سایر و چه بر تقدیر  
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد  
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش  
 متصف باینکه لولا نور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة  
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم  
 که ایمانش بر جهوت بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات است آن مساوی  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش  
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و برین مساوی فی جمیع کمالات  
 باشد فهو مصداق اجتماع التقیضین فهو محال بالذات پس این آشفتگی سر را محال  
 نموده هم نیست حالا نظر بر هیوده گیمائی این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات  
 که این قایل نقل کرده است ساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند  
 بیسیس منظور و شست کی آنکه عوام و جمله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر  
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آرد  
 حال آنکه مقتدای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست  
 و ویم اینکه عوام و جمله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میدانند حال آنکه بیچاره نمیتوان  
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر مخفی است علامت  
 عدم سلیامت طبع و دماغ او است چه صیغه النبیین عام است و این صیغه که مشتق است  
 بر خصیص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بعثا است  
 و معذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع التقیضین  
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه ما فی الباب الخ بما نحن فیه بطی ندارد و چه از ان لازم

نمی آید که متنوعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر اسکان مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض میجا است تحت عموم الخلق  
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون  
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داخل اند و مبادی وجود آن  
 خلق نیز از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و ذکر این حدیث در مقام بیان اسکان مساوی  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ ندارد و در وجه قدرت الهی و عموم آن ممکنات را  
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات  
 که مصداق اجتماع النقیضین است مستحیل بالذات است و چنین قول او و همچنین  
 تجسم اعراف غیر قاره الخ بر ما سخن فیہ ربطی ندارد و اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق  
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد و را سووی می بخشید اما قوله پس باین ملک ناقصک  
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نفی نمودن بجز الحاد و در صفات  
 که الیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که احتمال اکثر مستحیلات ذاتیه  
 بعلک ناقصک ثابت است چنانکه احتمال ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و صحت  
 ارتقاء النقیضین و احتمال ما وجود مستلزم له از اوایل اولیات است و عکس  
 ناقصک بر ایمی ایقان باوایل اولیات کافی است و کسی جز بر مقتضای انکار آن  
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه بنیه برین گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول شیخ ولی قدرت الهی آنرا  
 ناشی است از جهل بسیط بمعنی خاتم النبیین و اول انبیاءین خاتمه انبیا و نبی  
 رحمة للعالمین و بعضی لیكون للعالمین نذیرا و بعضی ارسلت الی الخلق كافة و بعضی بعثت  
 الی الخلق كافة و از جهل مرکب در مدرك سوادی این عظیم المساوی فی التکوار رخ شده است و  
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدا می آید و مقتدایان او در انبیا و

سبحانه بقایض و قبایح همچو کذب غیر آن قابل شده و این جاہل با مکان اتصاف و سبحانہ  
 بہمہ نقایض و خسایس و فوجش و قبایح و با مکان عدم او سبحانہ کہ حصہ از عدم است با مکان  
 وجود و شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بودن او سبحانہ جاہل و عاجز و احم  
 و اعمی و اکبر و متعجب جمیع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدسہ علی ما مر فستلا  
 قابل است سبحانہ و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آوارہ از ملک ناقصک  
 ہم بہرہ نیافتند و از ایقان با وایل اولیات ہم رو تافتند و از جہلیات مرکبہ خود در غما  
 بر یافتند قول بعد شمول قدرت الہی متنوعات ذاتیہ را بہیچ مصداق مساوی و لیس مساو  
 و مصداق بود و لیس بوجہ دو مصداق بیض و لیس بہیض و مصداق اسود و لیس باسود و بالجملہ  
 مصداقین ہنرمات متناقضہ لا متناہیہ عین ایمان است چہ بر تقدیر قول بدخول متنوعات  
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متنوعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند  
 بود و قول بہت و ریت شریک الباری و عدم او سبحانہ و اتحاد او سبحانہ جمیع  
 حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چہ میانہ متنوعات ذاتیہ  
 در استناع ذاتی تفاوی فی نیست تا برخی از انہا مقدور باشند و برخی مقدور  
 نباشند مقام تعجب این است کہ این جہلہ ایمان فراموش و این متجاہلان ناحق  
 کوشش با متنوع ذاتی مصداق بیض و لیس با بیض و اسود و لیس با اسود و کاتب  
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق ہنرمات متناقضہ لا متناہیہ عدم دخول آن مصداق  
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساویہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساویہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق  
 اجتماع التقدسین است چرا جگرانیان را می خراشد درگ و لہامی اینہامی تر شد  
 چرا نمک بر لیش درون اینہامی پاشد چون عدم دخول مصداق ذاتی آن ہنرمات غیر متساوی

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاج نشد عدم دخول این مصداق تحت آن  
چنان در عموم آن قاج تواند بود منشأ این کج آنها در کج رویا و بال بجدیت  
است و العیاذ بالله من الالحاد و سوء الاعتقاد قال الخلیل الخجول کج سبیل تنزل  
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات و صف خاتمیت متنع بالذات است لیکن  
عالم ربانی علیه الرحمة تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو  
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متم کرده در پی ابطالش بودن سواهی عصیان  
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس ترهات لایعنی بالفرض اگر تقدیر کلاش  
همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه تساوی  
آنرا نتوان گفت مستثنی است استثنا عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة متشخصه قائمه  
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی  
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه از جمیع نبیین علیهم  
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که  
در این صورت هم چشمی و دیگری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که  
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق را استدلال باطل کرده میگویم که ممکن است که  
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایل مقام و صف ختم یافته شود پس چنانکه در یک  
مساوی و صف خاتم است در دیگر مساوی و صف دیگر مختص باد و در مقابل و صف خاتم  
است پس در صورت سواهی این دو و صف در اوصاف کمال دیگر هر دو متساوی  
مشترک اند و این هر دو و صف در هر دو موصوف بتوزیع یافته شدند اگر گفته شود که  
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفت آن  
و صف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک نقد آن و صف  
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

لغز خلیل  
است و این  
عالم ربانی  
سند و بیان  
سنتی الارب

اولی خواهد بود چرا که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک  
 در جویش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تدارک همسری  
 فیهول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و وکمال مختص و دیگر کمالات مشترک  
 من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث الانوع مستثنی  
 است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین المتساوی میان  
 هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی  
 هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است  
 که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحش آنکه در وصف  
 خاتم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون  
 در تساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است  
 و دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است  
 همسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت شمازید  
 و عمرو در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و زید و صف تیر اندازی است و در عمرو  
 وصف بند و ق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع  
 کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر  
 همسر آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو و سه  
 کمال یافته شد شجاعت و سخاوت و کمال مختص هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری  
 یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شاید صدق این مقال عند  
 العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عرب و برابری با آنکه در هر یک وصفی  
 است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعت معتبره است  
 در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و امکان فی الطلب و الهرب اقوی فالهزون  
 اصبر و الین عطفاً فی کل منها منفعة معتبرة فاستویا طلب و هرب قوی در برابرین  
 و صبر و الین قوی از روی عطف در عراب مفقود است و لیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو قوی  
 شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقدور الی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته  
 شود که این توجیه بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک  
 نوعی بر یک کمال مختص است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بر آن اعتراض کرده  
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که  
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل  
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی  
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و امکان مراد مدعی که  
 این مراد تو نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول  
 حاصل این بنیانات که بی تابانه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده عقل  
 دین این لمعه شیطانی را بر باد داد و امر است یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدور است  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مساوی او بهتان است و میم  
 اینکه اگر بالفرض دعوی شش بهین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی  
 دیگر که موازن و معادل وصف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن  
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در جمیع کمالات نمیگویی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین  
 بالاخصاص و در آن شخص کمال معادل و موازن این وصف بالاخصاص دیگر کمالات  
 و تساویین بالاشتراک موجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوات

مشارکت آن شخص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین که صلح اشتراک  
 نیست لازم آمدند بخلاف کلامه چون شیخ نجدی که این سرگشته تیهیرانی باقتضای نادانی  
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در  
 ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن  
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف  
 مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفایات  
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکوره ممکن  
 بودی فان حکم التثلیث واحد فیما ثبت و سلب بالنظر الی نفس الماهیه والا لازم عدم  
 اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثلکه ههنا پس وجود مساوی مذکور ممکن نباشد  
 انتهی و لیه ازین کلام شیخ نجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او این است که برابر آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و بسیج  
 اوصاف کمال ممکن بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد  
 این دلیل قابل و ثوق و تحویل است بلکه این بلید برای تشدید و تأکید آن عرقرزیه  
 بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر ضیبت و خسران  
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این  
 برد و امر کار شیخ نجدی بر بنی آید و کره از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت  
 التبیان او بی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مختصه است  
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صلح اشتراک بین الذوات اندر و نمیساید  
 تسلیم اینکه وصف خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات ممکن بالذات است و مساوی



آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکنند  
 و بخیریت را از پنج بر میکنند و سه سودایش می شکند و ویش را از پامی افکند حاصل که  
 این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن بیچاره آواره هیچکاره اگر ممکن  
 باشد چاره دیگر باید جست او باین بنیانات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند  
 زشت حالا اولاً نظر اجسالی در این هر دو امر بقطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی  
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در بنیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم  
 که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم که شخص مفروض المساوات  
 و صف خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع  
 کمالات ممکن و مقدور است بمعنی محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات  
 اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم است منع ذاتی و صف  
 خاتمیت در آن شخص محض را مفروض المساوات گفتن بنیان دیوانگی است و اگر مراد  
 از آن شخص مفروض المساوات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است کو آن شخص نظر دیگر  
 کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این  
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت انسانی و در توحید  
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که شخص مفروض  
 المساوات اگر چه و صف خاتمیت ممتنع بالذات است مگر صفتی دیگر معادل و موازن  
 و صف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل  
 با مرثانی است که آن را بعد این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر  
 این قول محض لغو و معنی است دیگر وجه فضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت  
 و امر ثانی و سوء شیطانی است که در خواطر مومنین خلط و بهم نمی کند چه جائی آنکه از  
 زبان مسلمانی بچو یا و سه رزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و منویه و جمله فضایل و منویه و منویه و جمیع خصال حمیده  
جلیله و کتبیه و جمیع سکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و  
تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و مصطفی و اسنی  
مناصب شرف و غر و اعتلا کمالا بعد و لا یحصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده  
و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل  
رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی  
نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر  
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون و آن بابر باین عبارت معنون  
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه  
و الدنیوییه فیہ نستقاپس توهم اینکه در مساوی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم  
فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف حاتم النبیین باشد که آن فضیلت  
و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت  
باشد در خاطر بیچک مومن خلوت تواند کرد برای خلوت و سوس و شیطان زنده  
و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
سفر ماید توهم نعمت علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل  
و کمال که این قایل آن را معادل و موازن وصف حاتم النبیین قرار داده خصائص  
آن بساوی فرض کرده خود وقت رای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا از ان جمله نیست  
علی الثانی تخیل بودن آن معادل و مقابل وصف حاتم النبیین از کسی بی جنون  
مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم  
پایه وصف حاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا امتسام او سبحانه نعمت خود را بر آن  
 حضرت عظیم بودن فضل او سبحانه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم است نخواهد بود و العیاذ  
 بالله من ذلك بچو خطرات شیطان بخر بتکذیب آیات قرآنی است سیوم اینکه و جانه  
 میفرماید و انک لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم قال  
 ان الله بعثني تمام مكارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت  
 خلق آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 متمم جمیع مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف  
 خلق ب عظمت باتنایه موصوف بدقت که این تکبیر برای تعظیم است و در حدیث شریف  
 اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمع اند سوئی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی  
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال  
 نمود و ازین رو متحقق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق  
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و بیچک فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق  
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوف نباشند و الا می گویم که آن کمال که این متایل  
 بودن آن در مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صفت خاتم النبیین  
 و نبودن آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کن یا از قبیل صطفا و قرب آبی  
 است یا از ان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت  
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صفت خاتم  
 النبیین نمی تواند شد در چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بیچک نبوت و  
 رسالت که درائی ختم نبوت و رسالت باشد معاوت و موازنت ختم نبوت که عبارت  
 از کمال نبوت و رسالت است نتوان کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معاوت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق  
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم محتمل نیست موجود بودن  
آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق  
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد  
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه  
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب  
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع  
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت ختم  
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال  
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد و در صورت بودن آن درائی  
نبوت معادل نبوت تواند شد و در صورت بودنش و رائی رسالت معادل رسالت  
ن تواند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت  
ن تواند شد توهم امکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد  
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است  
پنجم اینکه موصوف بنجام النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محددهات  
عدالت و تمام مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین  
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه الناس جان  
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتصاد  
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضائی او ظاهر بر همه  
ملل و شرائع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که  
عموم هدایت جمهور و اخرج ثقلین من الظلمات الی النور و تمذیب غلات باعمال صالحات

و محاسن افعال و کرامات غلایق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور  
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن بخواهی آن سن ستمه حسته فله اجرا و اجرین عمل  
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی  
هر واحد از احدی و مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او مشاب  
و ما جور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اندانا اکثر الناس تبعای یوم  
القيمة نیز فرموده اند اطیع ان اکون اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة اذا تمهد بها  
فنفقوا آن کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت  
بوده عامه بادی ثقلین الی یوم النشور و مستحق ثبوتات و اجور مذکور باشند یا چنین  
نیست علی الاول آن کمال وصف خاتم النبیین است که این قایل متفلسف ذاتی  
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن  
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتویین هم متصور نیست  
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی  
معادل وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا  
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود و توهم  
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اقتضای بی ایمانی است لما روی  
ان انبی صلی الله علیه و سلم عاز خصال الانبیاء کلها و جمعت فیها و هو مختص  
و متبعها و سیاتی انشاء الله العزیز مفصلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت  
و رسالت است در هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی نخواهد بود  
آن کمال از قبیل انیاب الاعوال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

بهمانیا و رسل علیهم السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است  
 محروم گذشته است آن را برای کرور بالاشی محض که شیخ بخدی و پیر والنش آنها را مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاهداشته آن را از لا و ابدا محض معدوم داشته  
 است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است باقتضای  
 غایت غوایت و ضلال برای ضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی  
 و نیم المال است بقتیم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بکمال موزن و معادل  
 وصف خاتم النبیین باشد برقت یراسکانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی  
 نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم شود و در صد  
 هزار کمال دیگر سوائی نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او با وصف نبوت در زک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین ازان حضرت  
 صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم مقتضای وصف خاتم النبیین با آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض  
 وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم خلاف مسلم مفروض  
 است فرض نقیضین است فهو فرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال و فضل و شرف از پایه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بکمال رسیده غیر کامل  
 با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال  
 غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن  
 شخص مفروض المساوات در جمیع اصاف کمال سوای وصف خاتم النبیین که  
 محض با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و وصف  
 خاتم النبیین که محض با آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشند

محض باطل است چه بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انجمن استند  
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن  
 کمالات نتواند شد و از آن جمله است مبعوث بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوی عالمین  
 کافه که قال غرسن قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه  
 و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صالح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس نصف  
 باین صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العالمین عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو  
 از امت دویکی باشد و نه اما لا یعقل از آن جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین  
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آن جمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 اول ما خلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من بعثت  
 الارض و اول من اھبط من الصعقة و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع من  
 و اول من بنی الله تعالی و اول شافع و اول مشفع و اول من یحک خلق الجن و اول من  
 من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یحیز علی السانی تخفراط این سیزده صفات  
 صالح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فعل التفضیل است و مقتضای آن صیغه عموم  
 و این صفات است پس سبق موصوف آن جمیع من است ما اضعف الیه الاول  
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح و التلمیح و ان الاول لایکون  
 متعدد و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فردا کرده شود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلم و این صفات از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه و از آن جمله است بودن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند  
 فانما منفر له لا یغنی الالعبد من عباد الله و ارجوان اکون انما هو و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله کنی نزد  
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح  
 اشترک بین اینین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله  
 و عن یمن العرش مقاماً لا یقوم غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون کما سبقتی عنقریب  
 النشار الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در تکمیل الایمان  
 در اثنا می ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد  
 و از آنجمله است بودن سایر انبیا علیهم السلام در روز قیامت زیر لوای آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بییدی لوار الحمد ما من نبی آدم من سواه  
 الا تحت لوای معلوم نیست که آن شخص مفروض المساءات طایفه نجدیه در اعتقاد  
 این طایفه در صورت اسکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی  
 الاول آیا او تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لوای خواهد بود  
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت  
 کبری که احادیث آن عنقریب می آید خلاصه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم در روز قیامت بمجاور ملاذ سایر اولین و آخرین اندوخته می شود و دہلوی شیخ  
 مشایخ این نجدی در قصیده باینه بآن اعتراف دارد و حدیث یقول ملاذ عباد الله  
 بمجاور نفوس اذ جا یوم فی شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصاف است از صنیع عموم  
 است و ظاهراً است که این صفت هم مشترک بین اینین نتواند شد و الا هر واحد از آن  
 اینین ملاذ و مجاور جمیع من عداہ من الاولین والآخرین و من عباد الله نباشد پس تقدیر  
 بودن هر واحد از اینین لمجاور ملاذ جمیع من عداہ هر واحد از آن اینین لمجاور ملاذ جمیع  
 من عداہ نباشد فهو تقدیر محال مگر شاید این نجدی باتباع شیخ نجدی با حدیث شفاعت  
 ایمان نہ آورد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکاذیب شعریہ شمارد و از آنجمله است



بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم  
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و آخرین علی الله تواند بود  
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم سید الناس یوم القيمة تواند بود و پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مستلزم  
 عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین  
 و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالکمال  
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارک  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فو محال بالذات  
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم متمم کرام الاخلاق و مکمل محاسن  
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم کرام الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم متمم کرام الاخلاق و مکمل محاسن الافعال تواند بود و که تمیم تمام  
 و تکمیل کامل تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره  
 و دیگر آنچه بماند هر چه صفت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم است که این شئ نیست تخنیل بودن  
 مساوی مفروض مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سایر کمالات و اختصاص او  
 بکمال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم است  
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اوصاف آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم صفات مذکوره انکار دارد در لغت اسلام از ریشه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باینکه از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این  
 اعتراف بتجویز مشارکت در این اوصاف درافتن از اهل بیت مخاطبت برافت که  
 بتجویز بی نقد فم و تمیز نتواند شد هر یکی از این صفات کمال بچو وصف خاتم النبیین آنچنان  
 فضل کلیست که محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک فضیلت از فضایی که در دیگری  
 سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته شدنند یافته شوند  
 یا یافته نتواند شد نسبت بهر یکی از این صفات کمال فضایل جزئیة اند مساوی هیچک  
 از این صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی هم از این  
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است  
 فهو محال بالذات اقول حالا نظر تفصیلی در هدیانات این قایل باید کرد قول او اکنون  
 بر سبیل تنزل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متعلق بالذات  
 است ترقی در مخالفت و خرافت است چه بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در  
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است  
 که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد پس این تسلیم  
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او برابری احتمال اختصاص کمال  
 مساوی وصف خاتم النبیین آن شخص است کمال این قول همان می شود که بعد از این گفته  
 است بر این تقدیر این قول لغو و بیهوده است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نموده که سفا  
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند که الهی تمام مشتمل بر یوسف و زلیخا  
 خوانده می رسیده که زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی که این قایل لقب عالم  
 ربانی یا دلطف فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم فی امر من الامور فی وجه من الوجوه باشد ممکن و مقدور است اگر همین دعوی  
 او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شکیست و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم و نبوت و رسالت موجود بوده اند در امکان و وجود همچو پیشیا و اشیا  
چه کلام است و شیخ نجدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
عبارت است از فردا انسانی که مشارک آنجناب باشد در راهیت و اوصاف کمال  
و براسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قابل برای اتمام آن دلیل بسیار است  
پایزه حرکات مذبحی کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی  
و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلید واهی  
با این بلاوت ناهنای بغایت ناشی و ساهی است بلاوت و نیان خود را بر طاق  
نیان گذشته تمت افترا و بهتان بر دیگران برداشته این فروت بهوت خود  
بهتان نموده در خرافت افزوده لب همچو خرافات کشوده و قول او یا فرض اگر تقدیر  
کلامش همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته  
آن را نتوان گفت مستثنی استثنای عقلی خواهد بود و طره پند یانی است چه دلیل  
آورده شیخ نجدی که بالا مذکور شده است و این خاکپای نجدیان برای اتمام آن  
بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل  
این است که مشارکت در راهیت ممتنع نیست و اتصاف با و صاف مذکور نه نیز  
بالنظر الی نفس الماهیة ممتنع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم  
بآن اوصاف ممتنع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال  
بکدام وجه مستثنی شد این دلیل بهمان کمال نقوض است بر تقدیر مستثنی بودن کمالی  
از کمالات از کلیه عدم استناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیة دعوی  
شیخ نجدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قابل در تمام دلیل رایگان است

وهمذا از دو حال خالی نیست آیا ستیخته شدن با ستثنای عقلی مخصوص و صفت حاتم  
النبیین است یا دیگر کمالات مختصه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده  
اند نیز از آن کلیه ستیخته اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات  
هم محتمل اشتراک بین ثنیین نتوانند بود و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن  
کمالات مصداق اجتماع النقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستثنا  
آن کمالات هم از آن کلیه ضرورت و علی الثانی متحقق شد که مساوی آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مختصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس  
بجحدیت مستاصل و دلیل شیخ بخدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت  
که توجیه قول شیخ بخدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت  
خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بما لا یرضی به قایله است و قول او بستیخته  
بودن و صفت خاتم النبیین از آن کلیه بنای بخدیت برمی کند و دلیل او را از  
پای افکند و کفی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات  
هر دو متساوی ستیخته اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک  
اند به شیخ بخدی و دلیل او مضرت تمام میرساند چه منامی دلیل او این است که چون  
اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان  
وصف در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع نتواند بود و اگر این کلیه صادق است  
اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی  
نفس الذات متمتع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی  
از آن کلیه ستیخته نتوانند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ بخدی ساقط  
است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت  
کلیه صادق این است که هر صنفی که صلح اشتراک بین ثنیین در نفس الامر باشد

اقصاف نفس باسیت بآن وصف و در فردی مستثنی از امکان اقصاف باسیت بآن  
 وصف و در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیته متشخصه مخصوصیات موصوفات  
 صالح اشتراک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و چنان  
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه  
 هشتم مذکور شده اند صالح اشتراک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق  
 مرار پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متمتع بالذات است  
 چنانکه مساکر شخص خاص در اوصاف جزئیته خصه بآن شخص متمتع بالذات است  
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و سلم از آله و سلم از جمیع نبیین علیم  
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برائی استغراق است دلالت دارد  
 بر اینکه بچاره تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است  
 از واحد اخیر جماعت انبیا علیهم السلام پس سیکه از انجماعت مستثنی باشد واحد  
 اخیر الجماعت نتواند بود و داخل بودن واحد اخیر در انجماعت ضروری است و جماعتی  
 که با و برائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر  
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیا اند مشلا  
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی کرده شود  
 باقیمانده دو نه واحد عدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم  
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم همه انبیا علیهم السلام نه  
 باین معنی که مجموع احاد و انبیا باین واحد احد یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شده  
 که تا قال صلی الله علیه و سلم و تم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از ان مجموع  
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنائی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقیمانده نیستند خاتم جماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین تواند بود زیرا که آن  
نبی آخر همه انبیاء نیست پس تشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عموم النبیین  
در خاتم النبیین معنی ندارد شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
داخل عموم النبیین باشند و از آن استثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند  
ممنوع این توهم فاسد غایت غباوت است خاتم جماعت احاد متعدد و رومی باشد  
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی  
واحد خاتم یک واحد معنی ندارد مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم  
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر که این  
واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد رومی باشد واحد بها هو واحد راحاتمی  
و واحد اخیر نبی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل همه انبیاء اند و واحد  
اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء  
عن جمیع من عداه من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء  
تواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این  
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع  
لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل  
بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود  
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت  
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام  
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و حین آن تجویز نتوانست دانست که  
لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و  
همچو سیکه از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود چنانچه سابق

مفصل گذشت سبحان الله این قایل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند  
 فهمید در وفای علییه است اندازی کردن بخوابد و قول او میگویم که ممکن است که در آن  
 مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام و صفی ختم یافته شود و سوره  
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شتی مبرهن گشته این پلید عنید معنی  
 خاتم النبیین نداشته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است  
 شناخته هر چه از نوشته شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زده می سراید خاتم  
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تا بید شریعت و بحال  
 تمام رسیدن متعصب نبوت و رسالت بوجود و فایض الجود او و شیوع فیض  
 هدایت او در مهفت اقلیم در اقطار و امصار علی مراد بهور و الاغصا در ثقلین الی یوم  
 القیام و استحقاق او با جور و ثنوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مومنین انام علی  
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ملل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه  
 دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر است او بر آن وصف مترتب است اگر این همه  
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمسناوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بمعاولت و صف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و صف  
 خاتم النبیین است گویا قایل باقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بدینی تعنت  
 بر آن اطلاق این اسم ننگ و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن  
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا باقتضای غایت سفاهت و پرخوری  
 است یا از کما برة و بدیشی یا از آثار ما لخوا لیا قیاس معاولت آن وصف با وصف  
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است  
 چه امور یک بر تیر اندازی مترتب اند و امور یک بر بنده اندازی مترتب اند با هم  
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معاول بنده اندازی شمارند بعید نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و همچنان قیاس او حضرت موصوف  
وصف خاتم النبیین اعلی الله علیه وسلم و مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده  
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهیچ با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیه  
الاقبیح و تخمین ایراد این بجان چنین بنظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین  
علیه افضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المرسلین با مساوی فرض کرده  
خود بنظر من تخمین یا معا ولت عراب بایر اذین که ذکر این بهایم در هر چه مقام از این حیوان  
لا یعقل از باب استخفاف و تهوین است کتفی از تبیین و توین است این خرابتر  
که ابله من الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا ولت  
حضرت عظیم المماثل افضل الاماثل من الآخرین والا و ایل علیه افضل الصلوات  
الفواصل با یک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با و وصف بودن  
این نظیر قیاس مع الفارق بجه بیابانی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بیابانی باکی ندارد  
اینهمه و بال بخدیت است و سوال مصدر بقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال  
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته  
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود  
آن احتمال که این قابل ابدائی آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که  
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نگرد و منجسدا  
باقضائی تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال  
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب  
مصدر بقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خیف تر است چه مقتضای  
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی با بخشیده است خود تصریح نموده است  
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت



صلی الله علیه وسلم در مابیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل  
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فردی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت  
صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین متسغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف  
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمدن است اثبات امکان  
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر  
اوصاف کمال مخصوص بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی الله علیه وسلم  
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
در مابیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف  
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی  
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعوی می باید که والا این معنی ثابت نماید  
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان  
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اتصاف  
آن حضرت صلی الله علیه وسلم با آن وصف به تقابل امتناع اتصاف مساوی مفروض  
او با وصف خاتم النبیین میسر نیست پس گمانگاه از عمده اثبات دعوی خود تواند  
بر آمد صرف این میبوده سراسری که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی  
مخصص بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی  
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصیر را بر ادب و آداب مناظره هم نظر  
نیست و این مخالف بجزرت را از قول این علم خلاف هم خبر نیست قال الخاطیل  
الخاطیل باز می گویم که کلام عالم ربانی علیه الرحمة چاهی تو کرد و رون بی ادب و بی  
جزئیل او را در کس برابر پیدا کرد و اسلمه محتمل است که مراد تساوی و برابری  
در شرف و عزت باشد که وجود و اسباب آن در مساویین مختلف باشند

این  
جناب  
شیخان  
خاک صاحب  
کتاب و نقل  
مستحق

چنانکه زید که نهم ملک است و عمر که نهم عسکر است و نزد پادشاه هر دو شرف و عزت برابر  
 میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد پادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو  
 وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجه  
 شرف و عزت چنانکه مقتضی از نا فهمی خود می نماید باو بهمانی است اقول ظاهر امتشاع  
 این بنیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل  
 این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب  
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه  
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت  
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انصاف بوجه عدیده بهرین  
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اند اگر  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن  
 باشد و خودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الاخرین علی الله باشد  
 یا اکرم الاولین و الاخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله  
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن  
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل  
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الاخرین نباشند العیا فی الله پس مساوی آن  
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف  
 و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این تسایل  
 شاید از جوش سودائی خود و برای ترویج روح مقتدائی خود بر انکار انبودن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اقرار و بسارت  
 و التزام بپلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجه  
 و سبب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی  
 الثانی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتواند بود و علی  
 الاول حسب تصریح محقق ریش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت  
 مساوی مفروض و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و اسباب که اوصاف  
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بین ایشان برای ارقام انفس و وارثان  
 انفس پذیردانش پس است قال اللامعی الطاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت  
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چو پیسای جناب  
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهد بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم  
 السلام اند علیه الفقد الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند بلکه رسل  
 فضلنا بعضهم علی بعض الایه همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا  
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات  
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود  
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر  
 بخواص دیگر متحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد  
 و ابوبشریت مثلاً و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت  
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نهصد و پنجاه  
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در مقام آنجناب و باقیانی  
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه ناره و بیخ فرزند جگر گوشه خود در  
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت  
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

وجود انجبا یصل الی وجه تفضیل اینها حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل  
 بزرگ وجود مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کرمیت ملک الرسل تخصیص مشرود  
 بتنبها علی ذلک واللازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنص فالملزوم شکی نیست  
 ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی  
 بر ذمبول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشتر جمله کلمات کثرت  
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمله ثواب است پس معتبر در تفضل  
 و تساوی همین معنی است پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الی است  
 که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل  
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد  
 سترگ مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و مقدوریت قدرت کامله که واقع نشود زیرا که کلام  
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح  
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل الاطایل که این قایل جمایل است  
 از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله عوام و زمین آن پوشیده  
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب  
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانند رشد و اشتراک دیگری  
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط  
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان  
 ممکن التساوی بنظر قدرت الهی اند گو تساوی واقع نشود کلام در وقوع نیست  
 کلام در امکان و مقدوریت است بذا خلاصه کلامه و منشأ بهیچ و مساوس شیطان  
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی است تبیحند وجه و وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل  
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف  
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین  
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش نمی کشاید ایما این  
 سودا زده محبت شیخ نجدی مفت بر باد رفت و کارش بر نآمد ع آن هم نشد میسر و  
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این نجدی از غایت رشد و اتباع شیخ  
 نجدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام  
 بجواز مساوات جمله مومنین کوفساق با غلط فسوق و فجار باشد فخور باشند با آنحضرت  
 و با آنحضرت علیه و سلم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب  
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و سلم السلام در این باب  
 قایل شده راه دیگری پیماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ  
 شیخ نجدی بوده بنوای مخالف نوای او پیوده میراید و بساز او در طنز و سخری  
 نعمه دیگری افزایش و در تشدید پیوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب  
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تلخیص بجهت  
 و عوام بنماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح  
 الثقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او  
 سبحانه و تعالی بفضیل عظیم و حرمت تامه خود آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از جمله ممکنات  
 برگزید و با فضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات  
 در نشر اخری که ممکن را فوز بآن درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است  
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضای غایت محبت و عنایت  
 و عظم مراتب فضل و محبت آنچنان لغوت کمال و عنایت عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نفوت و صفات محمل اشتراک بین ثنین  
 نتوانند بود مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نفوت و صفات غیر محتمله  
 اشتراک بین ثنین مصداق اجتماع النقیضین است بیچک مرتبه عز و شرف و بیچک  
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی  
 الله علیه وسلم نایل آن یا نیل اعلی ازان نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی  
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نفوت و صفات  
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات  
 کبری قول بامکان متلذذات ذاتی است و بر تفریق دیگری با مراتب و اتصاف  
 دیگری بآن صفات نفی آن نفوت و صفات از ذات آن سر و ممکنات علیه افضل  
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن  
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن افضل ممکنات علیه  
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات ازان حضرت  
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 ممکن نیست که بر آن تفریق مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت  
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خود می گوید که مفصل  
 مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایزی باشد پس چون جایز شدن مرتبه  
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بمرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما  
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قصی درجات قرب و زلفی فایز و اعلی اجور  
 و ثواب را جایز اند بندگی ازان این است که او سبحانه میفرماید و نافتد لی  
 مکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافتد لی من ربه  
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نامن محمد فتد لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

عن الحسن البصري رضي الله عنهما قال قال ابن عباس رضي الله عنه هو الذي قتله فقتل  
ناراه ما شماران يريه من قدرته وعظمته قال ابن عباس رضي الله عنه هو الذي قتله فقتل  
مقدم وموخر اى فيه تقدم وتاخر تدلى الرفرف لمحمد صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس  
عليه ثم رفع فدنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقتني جبرئيل وانقطعت عن الاصوات  
وسمعت كلام ربى وعن انس في الصحيح عرج بن جبرئيل الى سدرة المنتهى ودنا الى  
العرزة فتدلى اى الجبار فكان منه اى من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فاذا  
ما اشار وادعى اليه خمسين صلاة ثم خفف حتى قال يا محمد بن خمس وهى خمسوا  
القول ليدى وعن ابن كعب محمد دنا من ربه فكان قاب قوسين وقال حذيفة  
عنه اذا ناله ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنهما  
عليه وسلم فى قوله دنا فتدلى قال فارقتني جبرئيل فانقطعت الاصوات عني  
ربى وهو يقول ليس ارورعك يا محمد ادن ادن وعن ابن عباس رضي الله  
عنهما صلى الله عليه وسلم راه اى الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة  
وروى عطارد عنه ثقلية وعن ابى العالية عن ابن عباس رضي الله عنه راه لهذا  
مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما بل مكره  
به فقال نعم والاشهر عن ابن عباس رضي الله عنه راى ربه بعينه وروى ذلك  
طرق وروى الحاكم والنسائى والطبرانى ان ابن عباس قال ان الله خص موسى  
بالكلام وابراهيم بالخلة ومحمدا بالردية وحجته قوله لا كذب الفواد ما راى فالمعنى ما اعتقد قلده  
محمد خلافا لما راى ببصره قال فى شرح الشفاء الرجح كما قاله النوذى عند اكثر العلماء  
انه راه بعيني براسه ليلة الاسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن  
عباس وكعب فقال ابن عباس اننا بنوه باشم نقول ان محمدا راى ربه مرتين فكبر كعب  
حتى جاء به الى الجبال وقال ان الله قسم رويتيه وكلاميه بين محمد وموسى فنكلم موسى دراه محمد

بقلبه روى لى بن عباس كعبا فساله عن شئ فكبر حتى جا ونية الجبال فقال ابن عباس اننا بنو ستم  
 نقول ان محمدا راي ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى  
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايته ربي وذكر كلمه  
 فقال يا محمد فتم تختم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي  
 روايته يده بين كفتي فوجدت بردا بين شدي وفي روايته قد وجدت بردا ناطقه بين شدي  
 فعلت ما في السماء والارض وفي الروايه الثانيه فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السموات  
 والارض ثم تلا هذه الاية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث  
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راي محمدا ربه وحكاه  
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين بهذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب  
 المغازي ان مروان سأل ابا هريرة هل راي محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن  
 حنبل انه قال انا اقول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه اى انفصل احمد وحكى  
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة الم نشرح لك صدرك  
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري  
 وجماعة من صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راي الله بصره وعيني راسه وقال اى الشيخ  
 الاشعري كل آية او تبيان من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى شيئا نبينا صلى الله عليه وسلم  
 وخص من بنينهم بتفصيل الروية وفي حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راي موسى في  
 السماء السابعة ايشم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع  
 علي احد وفي الصحيحين في حديث الاسرار من روايته مالك بن يحيى رحمه الله صلى الله عليه  
 وسلم قال فلما جاوزه تعني موسى الى فنودي ما يريك قال رب هذا غلام بعثته بعدى  
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتي وفي احاديث الشفاعة عن ابن عباس  
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبياء منابر يجلسون عليها ويقتربون من ربهم لا يجلس



عليه قايماً بين يدي ربي منتصباً فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان اهنع باسك فاقول  
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون منهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة  
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطي سكاكاً رجال قد امر بهم الى العا حتمى ان خازن النار  
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في اسك من نفقة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن جحمة ولا فخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا  
فخر موسى لو اراهم يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقتل  
من هذا فاقول محمد ففتح لي فيستطع الجبار تعالى فاخر له ساجداً وعن حذيفة فياتون اى الاولون  
والاخرين محمد فيشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح واليطروشده الرجال  
ويشكهم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جوازاً وفي رواية ابى هريرة  
فاكون اول من يحجز عن ابن مسعود رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه  
فيخط كما يخط الرجل الجديد من تضابقه به ويوسعه بين السماء والارض ويجابرهم حفاة عراة  
غزاً فيكون اول من يكسبى ابراهيم يقول الله تعالى اكسويل فيوتى برطين بصناوين من رباط  
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كين الله مقاماً يغضبني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة  
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن كين العرش  
ليس احد من الخليل يقيم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم  
وسلم انه اى المقام المحمود فيقاسم عن كين العرش مقاماً لا يقوم به غيره يغضبني فيه الاولون والاخرون  
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم الموزون  
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر ثم سلوا الله على  
الوسيلة فانهما منسرة لا ينفي الا العبد من عباده والند وارجوان اكون انا هو وعن ابى هريرة  
عنه صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله على الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى ورجعت في الجنة لاينا لما الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا  
 اكثر الناس تبعيا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد  
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر في سدي لوار الحمد ولا فخر ما من بني آدم من سواه الا تحت لوائى  
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله  
 عليه وسلم لا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه ولا  
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله  
 لي فيه خلني بمي فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال  
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين خطيبهم وصاحب شفاعتهم  
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وفدوا  
 وانا خطيبهم اذا نصبتوا وانا شفيعهم اذا جلسوا وانا بشارتهم اذا جلسوا الكرامته والمفاتيح  
 بيدي ولوار الحمد يومئذ بيدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاستفتح  
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال  
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتذكرون لم ذلك فقال جميع الله الاولين  
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي ان الشار الله تعالى قال في الشفاعة سيدهم  
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لانفراد به بالسود والشفاعة دون غيره  
 اذ لجار الناس اليه في ذلك فلم يجبه واسواه والسيد هو الذي يلجأ الناس اليه في  
 حوائجهم فكان حينئذ سيد المنفرد والمن بين البشر لم يزا حقه احد في ذلك لا ادعاه وهذا  
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والملك له  
 تعالى في الدنيا والاخرة لكن في الاخرة انقطعت دعوى المدعين لذلك في الدنيا  
 وكذلك لجأ الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الاخرى دونهم  
 انتهى وقال في الشفاعة وشرحه لا خلاف في انه صلى الله عليه وسلم اكرم البشر

تمام فی الترمذی والداری انما اکرم الاولین والآخرین ولا فخر کذا ذکره الیحدی وکانه ذمیر بتمه  
 الی ان اللام فی الاولین والآخرین للجنس والمراوهم لبشر والاظهر ان اللام للاستفراق  
 وانه اکرم الخلاق بالاتفاق ولا عجرة بخلاف المعتزلة وارباب الشقاق وسید ولد  
 آدم بحیث الترمذی اناسید ولد آدم یوم القيمة ویدعی لوار الحمد ولا فخر واما من نبی  
 یومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائی وانا اول من یشتق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس  
 منزلة عند الله ای مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرربة واقربهم زلفی ای تقربا واكثرهم  
 جبالکونه حبیب رب العالمین انتی واما اینکه مساوی مشارک استخاب خلاقی باب  
 در درجه قرب وثواب متعلق بالذات است فاولا ازینوجه که اگر مساوی ومشارک مذکور  
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اول من ینفلق الارض عن حجته باشد یا نه اگر نباشد  
 مساوی نباشد پس مساوی باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر  
 باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من ینفلق الارض عن حجته نباشد پس با لزوم خلاف  
 مفروض مسلم آنحضرت مساوی او نباشد پس او مساوی باشد و مساوی نباشد  
 فهو مصداق اجتماع النقیضین و وجودش بر هر تقدیر مستلزم عدم اوست فهو محال  
 بالذات وثانیا ازینکه او بعد فرض وجودش اگر سید الناس باشد آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در عموم الناس داخل باشند و سید الناس نباشند العیاذ بالله پس  
 مساوی او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد فهو مصداق  
 اجتماع النقیضین و اگر سید الناس نباشد مساوی نباشد پس مساوی  
 باشد و مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و علی التقدیرین وجوده مستلزم  
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازینکه اگر او حامل لوار الحمد یوم القيمة نباشد مساوی  
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحت لوائی او باشند و داخل عموم  
 من سواه و من دونه نباشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوی او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم  
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و زائعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اول من  
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشد پس مساوی  
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی  
مساوی نباشد فعلی التقدیرین و وجوه مستلزم لعدمه فهو صدق اجتماع النقيضین  
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند  
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب  
ممکن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول  
من یحیی علی الصراط نباشد و هو خلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس  
مساوی مساوی و اعلی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند لقیام عن  
یمن العرش بمقامی که در آن غیر او قایم نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب  
ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف بقیام آن مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی  
مساوی و اعلی اعلی نتواند بود فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم لعدمه  
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف بقیام آن مقام  
نتواند بود و فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم اتصافه صلی الله علیه و سلم بقیام ذلک المقام  
علی تقدیر تسلیم اتصافه به فی الشق لمحال بالذات و سابعا از اینکه اگر مساوی یا اعلی  
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل  
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجود است  
سنخرا در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است  
فهو علی هذا الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غایبین در مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و قالمساوی مساوی و بیس مساوی و الا علی علی لیس  
 با علی فاما صدقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لحدما فاما محالان بالذات  
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن  
 باشد بر تقدیر وجودش با مغبوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه  
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما صدقا اجتماع النقیضین  
 وجودهما مستلزم لحدما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشند العیاذ بالله پس مغبوط  
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم فیه الشق ایضا محال  
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر  
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر  
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن  
 یمن العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره  
 رضی الله عنه لیس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب  
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام نباشد یا نه علی الثانی  
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما محالان بالذات و علی الاول لایکون  
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام  
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب اشئی عن نفسه  
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد  
 من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیا از شبکه آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سمزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی  
 کما رواه عبد الله ابن عمر ابن العاص رضی الله عنهما و ی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بنده بدگیری نمی رسد  
 یا سزاوار برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن  
 مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و مقصد اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم  
 لغو همه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی  
 الله علیه وسلم العیاذ بالله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار  
 می آرد در این مقام یا او کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد  
 بود و یا اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعائی این قایل ضرورت نمی تواند  
 بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که برابری یا برتر از آن هیچیک  
 درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی منزل  
 تفضیل است و مضاف است سوی نکره و نکره که فعل تفضیل سوی آن مضاف  
 باشد عام متفرق می باشد و آن فعل تفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع  
 ماعداه مما احینف الیه می کند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی  
 در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا  
 مساوی وسیله باشد یا اعلی از آن و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از  
 سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله  
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آن تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی نعلی  
 تواند بود و حاصل که ثبوت نعل درجه اعلی بدگیری بی سلب نعل آن از آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیاً باشد  
 که نائل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و  
 ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل اندر چه باشد  
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و همذ بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست بالجمله اشتراک  
 آن درجه اعلیٰ که نمی سازد و گبرائی یک بنده و نایل آن نیست مگر یک در میان دو کس  
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤنین در آن  
 درجه و شیخ او تساوی کرده و در آن درجه که نمی سازد و گبرائی یک بنده و نایل آن نیست  
 مگر یک مگر که آن بنده و آخر متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز میکند این  
 بست فهم ایشان و همین است عقیده این بیدینان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب  
 و ثواب کسیکه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کسیکه  
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کسیکه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و مثاب  
 شوند از قرب و ثواب کسیکه کمتر از آن بطیفیل او بقرب و ثواب رسند ازید و اکثر است  
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند که سابق و کما قال صلی الله  
 علیه وسلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله من علیه البشر و اما کان الذی  
 اتیت و حیاً اوحی الله الی فارحوا انکوا اکثرهم تا بعا یوم القيمة قال صلی الله علیه وسلم  
 انا اول شفیع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا  
 ما صدقه من امته الا اجل و احسن ظاهراً است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم از قرب و ثواب من عده افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه وسلم طمع ان  
 اکون اعظم الانبیاء اجر یوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ  
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا او اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی  
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 اکثر الناس تبعایوم القيمة نتوانند بود فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که  
 و صحت اکثر الناس تبعاً که ملزوم و صحت اکثر الناس قرباً و ثواباً است صالح اشتراک

بین این نیست کلا اوصاف المنصوره سابقا و عاشر ازینکه اوصاف مخصوصه آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند تجو اول من مشیق عنه الاصل  
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک حلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول  
 من یفتح له الجنة صلح اشترک بین این تین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در این اوصاف محال است و هر گاه یک مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد  
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را  
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب  
 لوار الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین  
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشترک بین  
 این تین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مخصوصه متشع  
 بالذات است و اعلی اولی بالاستناع است تجویر ازینکه کرور با کسان مساوی  
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ بخبری  
 گفته و تجویر ازینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون  
 مطبق یا الحاد و موق از کسی ممکن نیست این گول ببول اینقدر نتوانست فهمید که جمله  
 مؤمنین سید الناس یوم الیقمة و قایم مقامی که در آن جز یک کس قایم نخواهد بود اول  
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد  
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم الیقمة و اول من یقرع  
 باب الجنة و حامل لوائی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من مشیق عنه الاصل  
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک حلق الجنة و امام النبیین و حصهم و صاحب  
 شفاعتهم اول الناس خروجاً و قایم مقامی که در آن جز یک کس قایم نخواهد بود اول



اذا جلسوا وشرعوا اذ ابسوا وخطبوا خازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استخ  
 لاند قبلك واکرم الاولین والآخرین علی الله حیوان توان شد بالستی که اول تصویران  
 بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات اسکان آن می افتاد انشاء الله العزیز و بطریق فضیله  
 در اقوالش زیاده ازین کشف فصاحت و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این  
 مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن را قلم را در تکریر تقریر میزد ورتوان داشت که کار  
 با بلیدی ناهمی بیدینی افتاده لهذا استجدلا علی غیاوته و الحاحه و قطعاً لفساد و لداوه  
 اطناب و تکریر و داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه  
 بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت  
 کبری است قال حذیفه رضی الله عنه یحجج الله الناس فی صعيد واحد حیث یسمع لهم الداعی  
 یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکوتا لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی  
 روايته النس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما یحجج الله الاولین والآخرین یوم القيمة  
 فتمون فیقولون لو استشفعنا الی ربنا و تدنوا لشمس فیبلغ الناس من الغم ما لا یطیقون  
 ولا یحیلون فیقولون الا تنظرون من نشفع لکم فیا تون آدم فیقولون انت ابوالخلق  
 الله یدیه وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اسجد لک ملائکة و ملک اسما کل شی  
 اشفع لنا عند ربک حتی یرکنا من مکانا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضبالم  
 یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نهانی عن الشجرة فخصیت نفسی نفسی اذ یهوا الی  
 غیرى اذ یهوا الی نوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک  
 عهدا شکوا لا الا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلعنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب  
 الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روايته النس  
 و یدکر خطیئة التي اصحاب سوا له ربنا یحیر علم و فی روايته ابی هريرة و قد کانت لی قوّة و عونا  
 علی قومی اذ یهوا الی غیرى اذ یهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبى الله وخليته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى مانحن فيه فيقول  
 ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر مثله ويذكر ثلث كلمات كذبهن نفسى نفسى لست لهما وليكن  
 عليكم موسى فانه كلم الله فى رواية فانه عبد اتاه الله التوريه وكلمه وقربه بنجيات  
 فيا تون موسى فيقول لست لهما ويذكر خطيئته التى اصاب وقتله النفس نفسى نفسى لست  
 عليكم لعيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول لست لهما وليكن عليكم محمد بن عبد الله  
 له ماتقدم ومات اخر فاولى فاقول انا لهما فانطلق فاستاذن على ربى فيوزن لى فاذا  
 رايته وقعت ساجدا وفى رواية فاقى تحت العرش فاخر ساجدا وفى رواية فاقوم بين  
 يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان يلهينها الله تعالى وفى رواية فيصيح الله  
 على من محامده وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال فى رواية ابى هريرة  
 فيقال يا محمد ارفع راسك تعطه واشفع تشفع فارفع راسى فاقول يا رب امتهى امتهى  
 فيقول اوخل من امتك من الاحساب عليه من الباب الايمن من الابواب الجنة وهم شركاء  
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر فى رواية النس هذا الفصل ومثال  
 مكانه ثم اخر ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك وقلن سمع لك واشفع تشفع واسأله  
 تعطه فاقول يا رب امتهى امتهى فيقال انطلق من كان فى قلبه مشغال جبهه من برة او شقية  
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربى فاحمده بتلك المحامد وذكر مثل الاول وقال فيه  
 مشغال جبهه من خمول قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ماتقدم وقال فيه من كان فى قلبه دنى او دنى من  
 مشغال جبهه من خمول فافعل وذكر فى المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقلن سمع واشفع تشفع اسأل  
 تعطه فاقول يا رب ايدن لى فيه من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عزى وكبرياى و  
 عظمتى وجبرياى لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية ابى قتادة عنه قال  
 فلا ادري قال فى الثالثة او الرابعة فاقول يا رب ما لى فى النار الا من جسد القرآن اى  
 وجب عليه الخاود ومن رواية النس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفع يوم القيمة لاكثر مما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن النبي بحبس  
المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرحمنا من مكاننا  
فيا تون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيها عنه قال قال رسول  
الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم في بعض فيا تون آدم  
فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي  
قدس سره ذكر ميل الايمان خلاصه اين احاديث را بر زبان فارسي بيان نموده اند  
در اوجبارت تكميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب  
مي نمايد قال قدس سره اول كسيكه فتحياب شفاعت كن محمد رسول الله  
صلى الله عليه وسلم خواهد بود فردا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر  
جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بجاه  
محمد اغفر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران  
شوند و بطلب شفيع بر آيند تا دروايشان را در مان كند نزد آدم صفي الله  
روند و گويند كه توان آدمي كه پدر تمام اومياي و پرورگار است بدست خود  
پيدا كرد و در بهشت برينت جاداد و سجود ملائكه گردانيد و اسماء تمامه اشيا  
ترا آموخت شفاعت كن كه ما ساخت روزي در پيش آمده است آدم صفي الله  
عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من  
نيست از من بنور آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا  
رفتم از خاطر من زفته است اين كار را از لوح بر آيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح  
عليه السلام كن و ايشان نزد نوح عليه السلام بروند و لوح بابراهيم عليه السلام  
و ابراهيم موسي عليه السلام و موسي يعيسي عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات  
الله عليهم اجمعين شرمنده زلات خود باشند بچكي پس از د بهشت اين مقام

قدم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید سل شفیق روز محشر و کرم بخطاب  
لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخرت بآیند و عرض حال خود نمایند پس  
وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده  
بود عیسی ان یبعثک ربک مقام محمود و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد  
بایستد سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه  
گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را  
حمد و ثنا گوید و قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت  
کند و از سجده ثالثه که سر بردارد و تمامه گنه گران را به بخشاید پس هیچکس باقی نماند الا  
آنکه قرآن بخلود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که  
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد  
و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامست وی باشد  
یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی  
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند جز  
کسانی که در ایشان خبر لا اله الا الله ذره یکی نبود و سراسر عصیت و گناه باشد  
پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها  
خاصگان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را  
بر آورم و بالجمله روز روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام اوست  
و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود  
و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من دایم محبوب من دایم مطلوب من  
دایم بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تپاچ آرزو  
در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی اللہ علیہ وسلم گوید کہ من رضی  
نشوم تا یک یک را از است من نیامری و نه بخششی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر  
احادیث الشفاعه فقد اجمع من اختلاف هذه الآثار ان شفاعته صلی اللہ علیہ وسلم  
ومقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخرها من حدیث یجمع الناس للشر و تصنیق بهم الخناجر  
و یبلغ منهم العرق و الشمس و الوقوف مبلغه و ذلک قبل الحساب فیشفع حیث لا راقه الناس  
من الموقف ثم یوضع الصراط و یحاسب الناس کما جاز فی الحدیث عن ابی ہریره و غیره  
و هذا الحدیث القن فیشفع فی تعجیل من لا حساب علیہ من امته الی الجنة کما تقدم فی الحدیث  
ثم یشفع فیمن و حب علیہ العذاب و دخل النار منهم ما فیضه الاحادیث الصحیحة  
ثم فیمن قال لا اله الا الله و یرى هذا السواء انتی یوحی الخال و کفیت شفاعت کبری  
که او سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضل خود از بهت مجوسیت و جاه و وجات  
تا منه بآن اختصاص بخشیده است مبین شد حالا میگویم کہ آیا این بخدی بنجید و این بلید  
بلید کہ مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکه اعلی شدن جمله مومنین  
از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرب و ثواب تجویز میکند باختصاص مضمون این اتحاد  
با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان دارد یا نه علی الثانی در اینجا با و گفتگو نیست چگونگی  
با یهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفتگو خواهد شد  
باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی  
درجات قرب و ثواب نمیداند استحقاق مخاطبت و الهیت مجوسیت ندارد و اگر این  
شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول مرتبه این شفاعات  
جمله مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید کہ بر تقدیر حصول این شفاعات بجمعه مومنین  
مجبوس کدام کس خواهد شد چنانکہ در حدیث حسن المومنون آمده و یمتون چسان صادق  
خواهد آمد فیبلغ الناس من الغم الا لاطیقون ولا یحتملون را چه منی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شفعی کدام کس خواهد شد و کسانی که بر آنها حساب نیست  
 کدام کسان خواهند بود و چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت  
 کبری برای تعجیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و  
 همچنان کسانی که شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود  
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و بلجاء محتاج الیه و جمله مومنین بلقی و محتاج و مستشفع خواهند  
 بود و چه مساوات جمله مومنین با حضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و بلجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر  
 مومنین و سایر اولین و آخرین در ستکاری خود با از شداید موقف محتاج با شفعاء از آن حضرت صلی  
 الله علیه و سلم ملاذ و بلجاء جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در ستکاری خودشان  
 از شداید موقف باشند و چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لاحسن  
 علیه الى الجنة و عفو من و حبب علیه العذاب و اخرج من دغل النار شفاعت خواهند  
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مومنین  
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد  
 متصور نیست این بخبری را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری بجملة مومنین  
 که تخیل آنهم از کسی بجز منطبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رساند  
 بلکه مع تسلیم انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با اسکان آنها  
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسیکه ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر  
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آن حضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و بلجاء  
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول کسی که بشفاعت کند نباشد و سایر مومنین و سایر  
 اولین و آخرین در ستکاری از شداید موقف دخول جنت و دلائل از عذاب استحق و دوزخ محتاج  
 با شفعاء از آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف المسلم المفروض و هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع  
 مساوی متصف باین صفات باشد نظائر این نجدی باین احادیث ایمان آورد  
 معتقد و همان است که شیخ نجدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت  
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن  
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن  
 تبلیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی بتفصیل مذکور نموده  
 و چه راجع اینکه صدفا و برکیزن خدای عز و جل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه  
 او سجانه آن بنده را بمنزله قرب و وجاهت و درجه مزید ثبوت از دیگر بندگان  
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول  
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم  
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار  
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سلفه و عبث باشد مختص فرمودن  
 او سجانه آن بنده را بنسبت مختص فرمودن او سجانه آن بنده را بدرجه خاص از  
 قرب و ثواب است و مختص فرمودن او سجانه بنده را بر رسالت مختص فرمودن  
 او سجانه آن بنده را بمنزله قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن  
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل  
 غیر الواعزم یا رسل الواعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل  
 الواعزم بر غیر الواعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و  
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل در قوت سلب آن  
 منصب است تجویز مساوات جملة مومنین کوفساق و بحار  
 باشند با انبیا و مرسلین و رسل الواعزم مخصوصا با فضل رسل الواعزم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غواست و  
صلوات است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است  
بر تقدیر یحییٰ بن یحییٰ بن قول بعضمت انبیا علیهم السلام و فی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل  
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود و بخواهی و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته علیک  
و انا اطلب رضاک یا محمد و لسوف یعطیک ربک فترضنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را  
از جمله مکانات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مکانات فضل کلی بخشیده نبوت و  
رسالت را که اعلیٰ درجات فضایل ممکنه مکانات است بوجود و باجود آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل  
مکانات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده که قال صلی الله علیه و سلم و یشاء  
الانبیاء ان یشاء حسن بنیانه ترک منه موضع لبسته الحدیث و بیعت و ارسال  
حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده که قال عمر بن قیل  
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الی الخلق کافه  
که قال عمر بن عبد الله لیكون للعالمین نذیرا و ما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی  
الخلق کافه بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعا فضل کلی که راست  
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر یفریقا  
اکمل الله محمد الشرف علی اهل السموات و الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا  
صلی الله علیه و سلم علی اهل السموات و علی الانبیاء صلوات الله علیهم اوسما و بیعت ان حضرت صلعم مکرم  
اخلاق و محاسن الافعال را تکمیل و اتمام رسانیده که قال صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی لکم  
مکرم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون عظم الانبیاء اجرا  
یوم القیمه و ینعم فی ظاهریست که اختصار و سبانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار سال الی الخلق  
کافه فضل بر ملائکه و انبیا علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین



وتمام نعمت لوجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم وبودن آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجرا يوم القيمة و قوت اخصاص او سبحانه آنحضرت  
 را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات  
 جمله فساق و فجار و یسین در عین انصاف باشد را نحائی فسق و اغلط و جود فجور بآن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب  
 جایز باشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال  
 نبوت و رسالت و اکمال دینی تمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال  
 پیغمث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظیبت اجرا آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت  
 را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات وارض محض لغو و سفه و عبث باشد العیاذ بالله  
 من ذلك و تجویز این قایل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور

از کمال رسالت نیز بایشان این زندگی و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند  
 التام فی این چیز خرافات قول با مکان اجتماع متناقضات و متضادات است وجه خامس  
 آنکه در شرح عقاید نسفی می گوید و لا یبلغ ولی درجة الانبياء معصومون مأمونون من خوف  
 الخاتمة مکرهون بالوحی و مشاهدة الملک مأمورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد  
 الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من  
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجة النبی  
 لان الانبياء معصومون مأمونون عن خوف الخاتمة مکرهون بالوحی حتی فی المنام و  
 بمشاهدة الملکة الکرام مأمورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف  
 بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی  
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل باقتضائی وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی کرامیه از تجویز بلوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند  
 قناعت و اکتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گویند ای فی الفسق  
 و الفجور باشند در عین انصاف بحکال فسق و فجور با افضل الانبیاء و المرسلین  
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز افضل بودن بر فسق و فجار از مومنین از آنجناب  
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارند  
 همچو اعتقاد از مستحب نیست چه این مدقق باسکان انصاف اوسجا نه بحسب  
 نقایض و قبایح و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلایل  
 آورده است که ازان انصاف اوسجا نه بحسب نقایض و قبایح و فواحش و اتحاش  
 او بحسب ماعده من الممكنات و الممكنات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان  
 عدم اوسجا نه و اسکان وجود شریک الباری لازم می آید که امرسا بقایس از  
 قول بجواز انضلیت هر فساق و هر فاجر بر افضل الرسل علیه فضل الصلوات  
 او را چه پاک تواند بود وجه سادس آنکه این قایل و خواهه تا شان او که اتباع  
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسته بفرز اعلی درجات  
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب  
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر  
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن  
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات تواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان  
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست  
 فروتر است و اوسجا نه با اینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یتیم نعمت  
 علیک و لسوف یعطیک ربک فخرضی و کلام یطلبون رضائی و انا اطلب رضاک یا  
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محبوبیت از فضل عظیم و تمام نعمت و عطا

مرضی که کرامت فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد  
محروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت به تنگ ظرفی و پست ممتی بدرجه که از درجات  
غیر متناهیة فروتر است فی الواقعی شده از اعلی درجه که فعلی تفضیل مضاف سوی نموده  
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر  
این بخدیایان را ازین اعتقاد گریختن این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من  
ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان با مقتضای سوره اعتقاد و جنبش باطن بقصد غرضی که  
انشاء الله العزیز و نظر تفضیل در این قول ایمانی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان  
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیلله جزائی خود را تمسک  
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعضی اوصاف کمال  
بچون خاتم النبیین صلح اشترک بین این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول  
برای تحریف معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و  
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر ناسد از دعوی اسکان مساوات در جمیع  
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از  
جنس بالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان  
حیلله یعنی عوم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطعه متناع  
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات  
قرب و ثواب هم بهرین شد این گمراهان سوئی این پیراهنه روی نتوانند رفت و حیلله  
اینها را سا منقطع و مساوی اینها یکسر مندفخ است چه خود این قایل بعدم شمولی  
قدرت الهی بعضی ممکنات را بچو صفات الهی معترف شده است چه بجائی متمنعات  
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیت اینها نموده است الا برای  
انجام مکابیرین و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلالت

قدرته قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات  
و اعلیٰ از سایر ماسوی الله گرداند و در اعتقاد اینان بر این قادر نیست علی الاشیء نفی قدرت  
او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الکی بر این شق گزینست  
فیلمهم القرار علی ماعنه القرار و علی الاول چون او سبحانه قادرست بر اینکه یک ممکن را  
افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات  
یا اعلیٰ از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود و چه معنی قادر بودن او سبحانه  
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است  
که او سبحانه قادرست بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابران اوصاف کمالیه  
و افضل ازان ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی  
آن درجه و اعلیٰ ازان امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه  
و آن درجه و اعلیٰ از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف  
کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعض ممکنات مساوی او و بعض ممکنات  
اعلیٰ از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب نتواند شد پس در این صورت بودن  
ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه  
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب قادر نتواند بود  
لان المحقق لقد ورته هو الا مکان پس خلعت لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه  
قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند  
حاصل اینکه این بخشد این را گزینست از احد الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی  
افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخشد این را از محذور یکم انرا حسیله  
بیابا کی گردانیده اند گزینست فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا  
و اقول این قایل نظر تقصیر باید تا تفاسیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد و اقول

چون مساوی جناب شان تجل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه فضل و اکمل از سایر  
انبیا علیهم السلام اند ناشی از نافی و نبیدینی است چه اگر مساوی آختناب در جمیع کمالات  
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظری ذاتی محالی لازم نخواهد آمد پس بر فرض وجود آن  
مساوی اگر چه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن  
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی  
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع  
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت  
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات  
محال بالذات است افضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق  
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرب و اهل لسته بر این است که مفضل  
نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فلذی می باشد حال آنکه  
معتقد این بخدی و شیخ او و همایشان او این است که اعلی از آن حضرت صلی الله علیه  
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن  
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل نخواهند بود بلکه این قابل بجز از فضیلت جمله مومنین  
گو فساد و فجار با غلط انحاء فسق و فجور باشند بران حضرت صلی الله علیه وسلم و قرب  
ثواب است پس او مفضل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و فاجر با اعتبار  
بالتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین و سایر اوصاف که این مختصه  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیا علیهم السلام در عین حال تصاف  
بآن در عین حال تصاف فساد و فجار مومنین با نحای فسق و فجور ترجیح میدهند و با این همه دعای سلام  
میکند و البیاض و بالسنن و کت قول او اتفاق عرب و لغت بر این است الی قولهای

می باشد با و سودی نمی دهد بلکه پنج بخیریت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع  
 جمیع کمالات سایر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل  
 دینی و دنیوی و محاسن صورتی و معنوی فضل و مرتبت دارند که بسیاری عنقریب بسا  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اکثر اکمین چنین نیست و متاخر در  
 خلق مساوی اول نتواند شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تمام مکارم اخلاق  
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات  
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی  
 الثانی ان مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال  
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل مکمل محال بالذات است و هرگاه که  
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند  
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز نشد و برتریه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات  
 افتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر  
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر مکمل محاسن افعال  
 از مکمل آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول  
 او در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت  
 دارد اول اینکه فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکمل در آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض  
 الا یت قال ابل التفسیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه و سلم

لأنه بعث إلى الأحمر والأسود وأعلنت له لغنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد  
من الأنبياء أعطى فضيلة أو كرامته الا وقد أعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتفى وقتال  
الشيخ أبو الحسن الأشعري رحمه كل آية أو نبأ من الأنبياء عليهم السلام فقد أوتي مثلها  
بنينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم تفضيل الروية وفي مواهب اللدنية في القسم  
الرابع من المقصد الرابع ما خص نبي السشي من المعجزات والكرامات الا وبنينا صلى الله  
عليه وسلم مثله كما نفوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبي  
صلى الله عليه وسلم حان خصال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها وجمعها فاعطى  
خلق آدم ومعرفة عيسى وشجاعة نوح وغلته ابراهيم ولسان اسمعيل ورضي اتحاق وفضا  
صل كحكمة لوط وبشري يعقوب وجمال يوسف وشدت موسى وصبر ايوب وطاعة  
يونس وجماد يوشع وصورت داود وحب داود وبقا الياس وعصمة يحيى وزهد  
عيسى وأحسن صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقتبسوا منه صلوات الله  
عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال فكل آية التي اتى الرسل الكرام بها فانما  
اتصلت من لوزه بهم وقال الامام البغوي رحمه ما اوتي نبي آية الا اوتي بنينا صلى الله  
عليه وسلم مثل تلك الآية بفضل على غيره بابات مثل الشقاق القمر بشاره وحنين الجذع  
على مفارقة تسليم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونبأ المار من بين  
اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهرها القرآن الذي عجز  
اهل السمار والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابي هريرة رضي الله عنه  
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبي الا وقد أعطى من الايات  
ما ان على مثله البشر وانما كان الذي اوتيته وحيا او حاه الله تعالى الى فارجو  
ان اكون اكثرهم تابعا يوم القيمة متفق عليه بالجملة ودرجك نبي اذا نبيا عليهم السلام  
فضيلة وكرامته وآية بنوده كمثل ان فضيلت وان كرامت وان آية

بر اکل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی  
 از انبیا و هیچکس رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام  
 اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر متحقق است ناشی از سوء اعتقاد است  
 چه میان هیچکس بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است  
 که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل  
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول  
 بوجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آن حضرت من کل الوجوه  
 از همه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را بسیار خلائق کافه فضل کلی است چه بچایند  
 و هیچکس بنی از انبیا آچنان نیست که مثل آن با کل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه  
 وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست  
 و ازینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص سبب فضیلت در مساوات شرط  
 باشد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الاختصاص  
 الموجبة للفضیلة انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم  
 السلام بعض فضایل آچنان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبوده  
 و این مبنی باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیا  
 هستند مثلاً اول ابشر فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت  
 خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آن حضرت صلی  
 الله علیه وسلم اول النبیین علقا هستند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم  
 علیه السلام و اولیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است محتاج بیان نیست و علی هذا القیاس

در اینجا بطلان قول این قایل از جهت آنست که حضرت آدم علیه السلام



دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه مبنی از ان غمقرب بی آید صلاک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فراوی مرادین  
 بوده اند مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمله فضایل خاصه و عامه  
 و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم تقبلس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن  
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه  
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام  
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا از ان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل  
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض  
 غلط فنی اوست معنی این آیه کریمه همین قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر  
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الوالعزم بر رسل غیر الوالعزم  
 و در رسل الوالعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الوالعزم افضل و کرامت  
 فرموده و بچنان او سبحانه بعضی انبیا را بر بعضی دیگر از انبیا علیهم السلام افضل داده  
 کما قال سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم می شود که هر یک نبی افضل  
 است از جمیع من عده من الانبیا چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم  
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی  
 بعض فالتفضیل ثابت مقطوع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرسالة  
 لقوله و قال ای چه چنانکه الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اهل العلم و التفضیل المطلق  
 اینها فی الدنیا ای غیر مقصور فی العقیقی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلهم فی  
 الدنیا بلکه احوال ان کیون آیات و معجزات و ابر و کسبه و لاشک ان عجزات نبینا صلی  
 الله علیه و سلم اظهر و کسبه و لو لم یکن الا القرآن لکنفی بالله و کسل البرهان او کون استه از کی

و اکثر ای از بندگان غیر هم کیفیت و کثرت اما الکیفیه فقد قال تعالی لکنتم خیر امته و اما اللمیة فقد  
ثبت آنه صلی الله علیه وسلم قال صفوف المؤمنین مائة و عشرون و امتی منهم ثمانون  
او یكون ای البنی الفضل فی ذاته افضل و اطهر ثم ما یدل علی افضلیة بنینا صلی الله  
علیه وسلم فی ذاته انه سبحانه خلقه قبل جمیع موجوداته بل جعله کالعلیة الغایبة فی مراتب مخلوقات  
و جعله اولاد احسانی مقامات کائناته و جعل نور مشکوراته محل فیوض الازداته و اسرار صفاته  
و معدن ظهور تجلیاته و فضله ای فضل کل نبی فی ذاته راجع الی ما خصه الله به من کرامته  
اختصاصه من کلام ای کما وقع لموسی فی الطور و لبینا فی مقام و تایل ادنی فی سحر الطلوع  
او خله ای کما ثبت للخلیل و لبینا الجلیل مع زیادة المحبة الخاصة و المحالة الجامعة بین المحبة  
و المحبوبة بل الوسیلة لكل محب محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحذو بیه و روتیه ای بصریه  
کما اختص بنینا صلی الله علیه وسلم علی ما تقدم و روتیه بصریه و هی مقام المشاهدة برفع  
الحج الجسمانیة کما یحصل لكل من الافراد الانسانیة او ما شمار الله من الطافه تحت لایة  
و اختصاصه انتهى این قابل معنی آیت و ارکونه فمیده تفصیل هر یک نبی بر آن حضرت  
صلی الله علیه وسلم من وجه قابل شده این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ اسماعانی  
آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فمیده بندگان خدا تعالی را گمراه میکرد و شاید منشأ  
غلط فنی این قابل آنست که او از تفسیر مظهری فیما سبق مننه نقل کرده است افضل  
هو زیادة احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینما فی العرف و الاصطلاح یختص  
ذلك بالکمال و هو المقتضی مدح فی الدنیا و ثواب فی الآخرة فانما کان احدهما مختصا بوصف  
کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منهما افضل بجزی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی  
فی انتخاب الممدوح و الثواب انتهى این قابل از جمله شرطیه فان کان الی آخره گمان برد که  
هر یکی از رسل علیهم السلام بر جمیع من عداة من الرسل فضل جزئی دارد و این گمان او را در این  
صفاالت انداخت که گمان برد که هر یک رسول را بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در یحیی بنی الانبیاء  
در یحیی رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمائی و کرامتی آچنان نبود که در آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکمل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه  
نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا  
فضل جزئی است بلکه اوی گوید در تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام ارفع درجات  
بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل علی الانبیاء و الرسل علی بعضهم و الرسل علی بعضهم  
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و امارف درجات بعضهم علی کلام فذلک من خصل نبینا صلی الله علیه  
و سلم ثبت ذلک لوجی غیر متلو و انعقد علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است در خلاف  
مزموم این قایل باقی مانده شده در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش  
این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوئی انبیا کما یدل  
علیه قوله امارف درجات بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی  
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیاقبل تلک الرسل و تفصیل رسل بر انبیا مدلول این ایت  
نیست مدلول این ایت تفصیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و بیم اینکه تفصیل او  
رفع بعضهم را بقوله امارف درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضهم  
فی قوله و رفع بعضهم درجات بعض بهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفهیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است عماد  
اعلی انه لا یتبادر منه الا الافراد الاکمل الا فضل درجات من عداه من الرسل و این کلام  
استطراذ مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل امضا حضرت مالک معطی فضایل  
جل شان بعد ذکر تفصیل مذکور و وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کرمی تلک الرسل  
تفصیل فرموده تنبیها علی ذلک اگر مرادش این است که او سبحانه بعض رسل را بر بعضی  
دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است عینه مطلب او نیست چه ازین قد

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر مرادش ازان  
این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه  
مختلف در هر یک رسل متفاضلین تفضیل فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه  
هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل نہ بخشیده است و ازین کریمہ بہین قدر  
فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل  
غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم  
بچو آنحضرت راصلی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه  
او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قولہ سبحانه منہم من کلم اللہ و قولہ تعالی  
و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفضیل کسی  
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفا و شود در سن کلم اللہ  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام  
و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قارب سین  
او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم اللہ موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
لیلۃ المعراج ثابت است و بچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
کرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس یویدگر دانید پس ازین  
وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمونہ  
آید چنانکہ فرعوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سہ باب  
فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواہد بود و عدم الاشراف  
بنی است بر بطل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت  
انبیاء علیہم السلام بودند و قول او و الدلائل بطل اثبوت التفاضل بنیم بالنص بنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعض رسل بعض است نه تفضیل هر رسول  
از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه انواع و اجناس فضایل  
با هم متفاوت اند بعض فضایل از بعض دیگر از فضایل افضل اند و بعض کمالات نسبت  
بعض دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است  
و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با  
متصف باشد تفضیلی که افضل است از تفضیلی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد  
بآن تفضیلیت دیگر مفضوله بلکه بعض فضایل نسبت بجمیع اشخاص فضایل اند و نسبت  
ببعض اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل  
از کمالات است و نسبت بر سلبین از کمالات نیست بلکه دون وجه آنحضرت است  
و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضه کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص  
دیگر افضل است چه تفاوت میان تفضیل کمال و تفضیل آن گویان تفضیل علت  
ستقله نباشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل  
و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره  
از وجود ندارد و متصف بکمالی و تفضیلی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری بوجوه آمده  
باشد بر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر نیست معقول  
و در این مقدمات کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید  
این مقدمات می گویم که اوسبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچه از فضایل فاضله  
بفضل عظیم خود کرامت فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام  
در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای  
آنکه کسی را از انبیاء و رسل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی از الوجود فضل باشد  
یکی از آن جمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول مخلق باشد

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی  
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولا که کمین فلک دلا و وانه ولازمین  
ولا حولانه ولا آدم ولا ولدانه ولا ادریس ولا نبوته و حکمته ولا سلطانہ ولا جنتہ و خلما ولا علما  
ولا مسکانہ ولا نوح ولا طوفانہ بل ولا مار ولا طغیانہ ولا من حمل معه لافککم ولا قومہ ولا  
عزیم و ملککم ولا ابراهیم ولا آکہ ولا ملککم نعم ولا داود ولا سلیمانہ ولا موسی ولا ثعبانہ ولا  
فرعون ولا یامانہ ولا عیسی ولا حواریوہ ولا رهبانہ ولا الدنیا ولا احوالها ولا الارض ولا  
زلزالها ولا القيمة ولا احوالها ولا جنتہ ولا رضوانها ولا جهنم ولا نیرانها كما قال فی شرح  
الشفاء ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک الا وجد  
الافلاک فهو منظر للرحمة الالهية التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئنیة المحتاجة الى نعمة  
الایجاد ثم الى نعمة الایمان و اما قال وقد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است  
از فضایل و صحاب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کس عدم بمنصه  
شهو داده است تم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه افضل اند  
بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال نمی کنند که مادر حضرت حسین  
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین  
رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و وی از انجمله این است  
که او سبحانه میفرماید و اذا خذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمته  
ثم جاعلکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ااقرتم و اخذتم علی ذلکم  
اصری قالوا اقرنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی بن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه  
 وسلم لمن بعث وهو حي ليؤمن به ولينصره وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي  
 وقادة قال ابو الحسن القالبى اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوت به غيره ابانه  
 وهو ما ذكره في هذه الاية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكروه  
 محمدا ونحوه واخذ عليه اى على كل نبى ميثاقه وهو ان ادركم يؤمن به وقيل ان ميثاقه  
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يسيبوه لمن بعدهم وبهذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه  
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا  
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلام يكى به النبى صلى الله عليه  
 وسلم يا بلى انت واهى يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان لبعثك آخر الانبياء  
 وذكرك في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال  
 قادة ان النبى صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في  
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندى  
 في هذا تفصيل نبينا صلى الله عليه وسلم لتحصيله بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذ الله عليهم  
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كذا قال في شرح الشفاء والمعنى ان للانبياء ميثاقا  
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة  
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعاً انه صلى الله عليه وسلم لو فرض  
 انه وجد في اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء  
 والاصفياء فكانهم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب  
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم  
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب  
 خلقتنى قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فانج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذاك ايضاً ولولا ما سوده المشركون  
 بمسهم اياه لما شتفى به ذواته الا شفى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر  
 بالوفاء ففعل ذلك فامر به بالسجود فسجد الله سبحانه ثم اخرج من ظهره ذريته فسأ  
 بالانبياء منهم ويدار من الانبياء برحمته صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على  
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بحمد صلى الله عليه وسلم  
 وان ينصروه ان ادرهم زمانه فالترمو اذ ذاك وشهد بعضهم على بعض وشهد الله  
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين  
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لصياص خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم  
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله  
 عليه وسلم مبثوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه  
 وسلم وحققت نبى الانبياء اذ وازيخا است كه فرموده اند لو كان موسى حيا لما سمعه  
 الا اتباعى وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام كه از رسل اولوا العزم اند در روز  
 قيامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و بن  
 سواه زير لواى آنحضرت صلى الله عليه وسلم دران روز خواهند بود و افاضه كمالات و  
 كرامات برار و اح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت  
 صلى الله عليه وسلم شده است ونسبت سائر انبياء عليهم السلام سوى آنحضرت صلى الله  
 عليه وسلم نسبت امت سوى رسول ان امت است ونسبت مستفيض سوى فيض  
 پس توهم اينكه هر يك نبى و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل  
 است توهم اين است كه افراد امت از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل  
 است اينچنين توهم باطل در دلى كه ايمانى دارد نتواند گنجيد سوى از انجمله اين است  
 كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد



همه بنیاد و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صحاب امینین  
 و غیره السابقین اند که از روی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب  
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها  
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من  
 السابقین و انما خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله  
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الایة فانما اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل  
 القبایل سیوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس اهل  
 البیت فیه کم تطهیرا و ظاهرا هست که در عموم اصحاب امینین و عموم دیگر مضاف الیه خیر  
 در این حدیث رسل و انبیاء داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم  
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیاء  
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سور فهم و سوء عقیدت  
 چهارم از آنجمله این است که در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی  
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمما و  
 عطیت داود ملکا عظیما و الینت له الحدید و سخرت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما  
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیته ملکا لا ینفی لاحد من بعده و علمت موسی التور  
 و الانجیل و جعلته یبرئ الاکمه و الابرص و اعذته و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له  
 علیها سبیل فقال له رب تعالی قد اتخذتک حبیباً فلو مکتوب فی التوریه محمد حبیب  
 الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت امتک هم الاولون و هم الآخرون و جعلتک  
 امتک لا یجوز لکم خطیئة حتی تشهدوا انک بحدی و رسولی و جعلتک اول النبیین خلقا  
 و آخرهم بقا و عطیتک سبعا من المثانی و لم أعطها احدا قبلك و عطیتک فی تمسوقا بقره

من کنز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده اوست چنانچه صریح  
 بین است که فضایی که اوست چنانچه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرامی است فرموده افضل انداز  
 فضایی که اوست چنانچه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت  
 عیسی علیهم السلام بخشیده و اوست چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان فضایی که  
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده  
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت و خلق  
 و آخریت و بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت  
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایی آنحضرت علیهم  
 السلام نسبت بفضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرات علیهم  
 السلام نسبت با آنحضرت مفضول اند تخیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم  
 السلام بوجهی از اوجه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخیل خالی از تحصیل معنی تفضیل  
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت  
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر فوہول  
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مفضی سوی تخیل رب جلیل از قاعده تفضیل  
 و از موجبات کفر این جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت و بعثت  
 و ارسال الی الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نمی بود اینکلام قدسی و جوی نداشت حال آنکه اینکلام مسوق است برای تبیین تفضیل  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکور است  
 این جاهل بیباک هر چه در دلش می آمد بهیوده می سراید و خیم از انجمله این است که در

۱۱۱  
 حدیث اسرار روایت ابهر بریه رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای النسبی جبریل وبنی  
 من الملائکة ارواح الانبیاء فاشتموا علی ربهم و ذکر کلام کل واحد منهم و بهم ابراهیم و موسی  
 و عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام النسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن  
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ وانا اثنی علی ربی فقال الحمد للہ الذی ارسلنی  
 رحمۃ للعالمین و کافۃ للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیان کاشی و جلی  
 خیرا ثم جعل امتی امۃ وسطا و جعل امتی ہم الا ولون و ہم الآخرون و شرح لی صدری  
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلکم محمد  
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از جہت و صف خاتمیت  
 و دیگر فضایل خاصہ آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بردیگر انبیاء و رسل علیہم السلام  
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلکم محمد اگر بدانست این قایل نفی مسوی  
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت بنی برزہ مول از قاعدہ تفضیل بنی از  
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب  
 فضیلت آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند  
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعدہ بنی و از کدام چیز بنی است شاید در اعتقاد  
 این بھول حضرت ابراهیم علیہ السلام را ہم از قاعدہ تفضیل بھول و تفضیل مامول و ممول  
 بود البیاض باللہ چو کلمات این قایل مفضی بکفر است ششم از انجملہ این است کہ در شرح  
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامہ السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر  
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فاکتوت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف  
 یکون ہذہ الصفۃ لخلق مثلی و انما ہذہ صفۃ الخالق الذی لا یلیق الا بہ فقال یا محمد علم  
 ان اللہ امر فی ان اسلم بہا علیک لانه قد فضلک بہ ہذہ الصفۃ و خصک بہا علی جمیع



که مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه  
بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از آن ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بر آن  
حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه اعلی فضایل آنحضرت علیه السلام رسالت  
است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت بر رسالت عامه تامه آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم که خاتمه رسالات و منبع سایر کمالات است مفضول است پس لا محاله اهل آن  
رسالات نسبت به صاحب این رسالت کامله مفضول اند حضرت ابن عباس از جهت  
خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جاهل حضرت ابن عباس هم  
از قاعده تفضیل و اهل و تفضیل مخاطبین مایل اند چون از قول این جاهل ضلیل تجلیل بر  
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و انتساب این  
حضرات تفضیل لازم است این لباس تجلیل ابن عباس چرا رسالات خواهد کرد و برای  
کشف عوار این ناهنجار و وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایتی لا ولی الا بصار و وجه رابع  
اینکه فضیلت برد و گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجو و آن فی نفسه کامل باشد و کمال  
او متعدی بغیر او نشود و از وضعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری سودی نه بخشد و وی  
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضیل فضل و کمال موصوف  
آن از فضایل و کمالات متمتع و بهره اند و زشوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض  
و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب مراتب است و در این شک و اشتباه نیست  
که قسم ثانی از قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضیل غیر متعدی  
بسم فضل اتق و اولی است و ازینجا است که خیر الناس من نفع الناس و ظاهر است  
که باوی از متعدی و متعدی از محبتندی و فضل برتر و فضل کمال و بخی بر نایابی  
اجلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضایل دینی و دنیویه میانه

متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضایل از غیر متعدی افضل  
 است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران  
 نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس  
 مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اند از فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ ان اکثر و عموم  
 آن بیشتر است افضل است از ان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان  
 اقل و اندر است چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رحمتہ للعالمین و مبعوث الی كافة  
 الخلق الی یوم الدین اند افاضہ ان رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن  
 ہرگونہ کمالات و مینیہ و دنیویہ و صوریہ و معنویہ و جمع فضایل اولویہ و اخرویہ را بجمیع  
 عوالم و عالمیان تمام و ستدام است تحنیل اینکہ کسی را از انبیا و رسل بوجہ سن الوجہ  
 بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فضل است ناشی از غایت غوایت و بی ایمانی است  
 و باقتضای جہالت و نادانی است بچو تحنیل بدان ماند کہ کسی بکدامی یک فلس و ہر  
 و بادشاہی ہزاران ہزار کسان صرہ ہائی ز بخشد ابلہی آنکس را کہ یک فلس بہ یک گدا  
 دادہ است بران بادشاہ تفضیل دہد باین وجہ کہ صفت دادن یک فلس بیک  
 گدا در بادشاہ یافتہ نشد بچو ابلہ را چہ توان گفت وجہ خاس آنکہ تفضیل آدم بسجود  
 ملائک و وجودی تولد و ابوت بشر و حضرت ادریس باجماع نبوت و حکمت و سلطنت  
 و دخول جنت و حضرت نوح تجمل ایذای است تا نصد و پنجاہ سال در تبلیغ احکام الہی  
 و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقا نسل آدم متوسط ایشان و حضرت  
 ابراہیم بقصہ نار و ذبح ولد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باقتضای غایت سفاہت است  
 اما جمالا فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت روحہ  
 بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام سبج ذلک النور و یسبح الملائکہ تسبیحہ فلما خلق  
 اللہ آدم القی ذلک النور فی صلبہ فابطن فی الارض فی صلب آدم و جلی فی صلب

نوح فی السفینه وقذف لی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی من الاصلاب الذکریة الراحام الطاهرة  
حتى اخرجنی من ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط قال القاضی فی الشفاء وشیه لصحة هذا الخبر  
شعر العباس المشهور فی مع ابی صلی اللہ علیہ وسلم وزوی ایضاً عن ابن عباس عنده علیه  
السلام لما خلق اللہ آدم یطعن فی صلبه لی الارض وجعلنی فی صلب نوح فی السفینه  
وقذف لی فی النار فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی فی الاصلاب الذکریة الراحام  
الطاهرة حتى اخرجنی من ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط قال فی الشفاء والی هذا اشار العباس ابن  
عبد المطلب رضی اللہ عنہ بقوله شہر من قبلها طیت فی الظلال فی ہ مستور و حیث  
یخسف الورق ہ ثم سبطت البلاد والبشر ہ انت ولا مضعة ولا علق ہ بل  
نطقة یرکب السفین وقد ہ الجسم بسواد لہ الفرق ہ تنقل بصالب الی رحم ہ  
اذا مضی عالم بد اطبق ہ ثم احتوی یتینک الہیم من ہ خذت علیار  
تحتها النطق ہ پس خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از خلق حضرت آدم علیہ السلام مقدم  
ہست اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت اول الخلق اند اول البشر را بر اول الخلق  
فضلی تواند بود و ہر گاہکہ جو حضرت آدم علیہ السلام وصفات شان بطویل آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم ہست حضرت آدم علیہ السلام را بچگونہ فضل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ  
وسلم نم تواند بود و بچنان جو حضرت ادیس علیہ السلام و کلمات شان و نبات حضرت  
نوح علیہ السلام از غرق حضرت ابراهیم علیہ السلام از حرق بطویل آنحضرت صلی اللہ علیہ  
وسلم بودہ ہست و معذا برای ابطال تخریص حدیث ویدی را را الحمد ولا فخر ماس نمی  
یومند آدم فمن دونه لا تحت لوائی کافی ہست و اما تفصیل فلان ہ من الی ہر ہ  
رضی اللہ عنہ قال قالوا یا رسول اللہ متی وجبت لک النبوة قال و آدم بین الروح  
والجسد عن العباس ابن ساری رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم النبیین وان آدم لم یولد فی غیبہ و حکمی الی الامام

۴ و انت ما ولدت اکثر قریب  
یا برزنا را خلیل یا کبیر  
+ الصنم اذا انت را محرق  
+ الارض و نارت نبوک الاثق

ابو الیث اسمرقندی و غیرهما ان آدم عند معصیتہ قال اللهم بحق محمد اغفر خطیعتی و یروی تقبل  
 توبتی فقال له اللہ من این عرفت محمد اقال رایت فی کل موضع من الجنة مکتوبا لا اکه  
 الا اللہ محمد رسول اللہ و یروی محمد عبیدی و رسولی فعلت انه اکره خلقتک علیک کتاب  
 علیہ وغفر له و فی روایتہ فقال آدم لما خلقتنی رفعت راسی الی عرشک فاذا فیہ مکتوب  
 لا اکه الا اللہ محمد رسول اللہ فعلت انه لیس احد اعظم قدر عندک من حاجت اہم معک  
 فاجی اللہ الیہ و عزتی و جلالی انه لا اخر لنبیین من ذریک ولولاه لما خلقتک قال  
 فی شرح الشفاء و تقرب منه ما روی لولاک لما خلقت لافلاک و روی البیهقی عن علی  
 کرم اللہ وجہہ انه کان آدم یکنی بابی محمد و بتخصیصہ کونہ صلی اللہ علیہ وسلم بفضل اولادہ  
 و اشرف باستانادہ بالجملہ چون اجل فضایل حضرت آدم علیہ السلام لتشرق شان  
 باہوت آنحضرت است تفصیل حضرت آدم علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 و وجہ من الوجہ باقتضای اجل دینی ایمانی است چنانکہ بعض جماعت حسنین رضی اللہ عنہما  
 کہت نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تفصیل میدہند و آنچه  
 این قایل از فضل حضرت ادریس علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جهت اجتماع  
 نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حیات ذکر کردہ است منشأ آن نیز جمل  
 و نادانی و الحاد و بی ایمانی است چہ ظاہر است کہ نبوت حضرت ادریس علیہ السلام از  
 نبوت و رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم براتب مفضول است و حکمت آنحضرت صلی  
 اللہ علیہ وسلم از حکمت ادریس علیہ السلام براتب زاید است قال سبحانہ و انزل اللہ  
 علیک الکتاب و الحکمۃ و علیک ما تمکن العلم و کان فضل اللہ علیک عظیما و قال سبحانہ  
 و انزل اللہ فی الیمین رسولا منهم تلیو علیہم آیاتہ و یعلیمہم الکتاب و الحکمۃ و قال صلی  
 اللہ علیہ وسلم فی حدیث مشہور صمدی علی اللہ علیہ وسلم تم تناول احدهما ای ہرچہ  
 المسلمین الذین شہرہ صمدی علی اللہ علیہ وسلم شیئا فاذا انجما تم فی یدہ من نور اللہ



ذونه فحتم بقلبي فاستلارايانا وحكمة ثم اعاده مكانه وقرأ الآخريه على مفرق صدرى فالتام  
 وفي رواية قال قلب وكيع اى شديد لعينان تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد  
 متين في العلم وحكم في الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان  
 انها تليان العلوم النقلية وفي حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان  
 ولياى الملكان فكانا ارى الامر عاينه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلى  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم فى قسوت  
 سن الليل فصليت باقدرلى فمئت وفي رواية فوضعت جنى فاذا انا بربى فى حسن صورة  
 فقال يا محمد قم يخضع الملائكة لى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي  
 رواية يده بين كفتى فوجدت بردا بين شديى وفي رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شديى  
 فعلت ما فى السماء والارض وفي رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السماء والارض  
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ويكون من الموقنين وقال  
 وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه و  
 سلم ارجح الناس عقلا وافضلهم رايانا وفي رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم  
 يعط جميع الناس من بدر الدنيا الى انقضائها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجبة  
 رمل من رمال الدنيا قال فى الشفار ومن بجزالة الباهرة ما جمعه ما من المعارف  
 والعلوم وخصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة بامور شر ايعه  
 وقوانين دينه وسيئاته واهلها ومصالح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء  
 والارسل والجبارة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم  
 وكتبهم ووجى سيرهم وسرد انبائهم واياهم الله فيهم وصفات اعيانهم واختلاف  
 آرائهم والمعرفة بدينهم واعمارهم وحكم كلامهم ومجاجة كل اتهم من الكفرة ومعارضه كل  
 فرقة من الكائنين بما فى قلوبهم واعلامهم باسراها ومحضيات علومهم واخبارهم الى الاحواء

علی لعلت العرب غریب الفاظ فرقا والا حاطه بضروب فصاحتها والحفظ لایاما واثالها  
 وحکما وسما فی اشعارها واتخصن بحواسع کلها الی المعرفة بضرب الامثال الصحیحة والحکم البیّنة  
 لتقریب لتفہیم للغامض وتبیین للمشکل الی تمہید قواعد الشرع الذی لاتناقض فیہ ولا  
 تخاف من اشتغال شریعتہ علی محاسن الاخلاق ومجادل الادب وكل شیئی تحسن مفصل  
 لم ینکر منه محدذ وعقل سلیم شیئا الا من جهة الخذلان بل کل جاحد له وکافر من الجالیة به اذا  
 سمع ما یدعو الیه صوبہ واتحسنہ دون طلب اقامتہ برہان علیہ ثم ما حل لهم من الطببات  
 وحرم غلیم من الخبایث وحصان بہ نفسہم واعراضہم واسوالہم من المعاقبات والحدود  
 عاجلا واتخلف بالثار آجلا مما لا یعلم ولا یقوم بہ الا بعضہ الا من مارس الدرس والعکوف  
 علی الکتب وشافہ بعض ہذا الی الاختوار علی ضرب العلم وفنون المعارف کالطب  
 والعبارة والفرائض والحساب والنسب غیر ذلک من العلوم مما اتخذ اہل ہذہ المعارف  
 کلامہ علی اللہ علیہ وسلم قدوة واصولا فی علمہم انتہی وقد سبق انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال  
 یغشی اللہ لتمام سکرام الاخلاق وکمال محاسن الافعال پس میر من شد کہ ہر دو حکمت  
 یعنی حکمت نظیریہ حکمت عملیہ بانواعہما واضافہ در ذات ان علم ممکنات علیہ افضل  
 الصلوات باکمل مراتب رسیدہ و حکمت ادیس علیہ السلام ذرہ ازان ضیا و قطرہ  
 ازان دریا بود و چنان سلطان حضرت ادیس علیہ السلام باسلطنت آن شاہ  
 رسل کرام کہ در مشارق ومغارب ارض با اشاعت دین اسلام تا قیام قیامت باقی  
 علی الہام است نسبتی معتد بہا ندارد ففی صحیح مسلم عن ثوبان عنہ صلی اللہ علیہ وسلم ان  
 اللہ ندی الی الارض فرأیت مشارقہا ومغاربہا وسیلک استی ما ردت الی منہا قال فی  
 الشفاء ولذلك استدت ای ملکہ اللہ علیہ وسلم فی المشارق والمغارب بین  
 ارض اللہ تھی اشرق الی بحر طنجہ وی بلدہ عظیمہ لیساحل بحر المغرب حیث لا عمارۃ ورارہ  
 وذلك لم تملکہ امۃ من الامم والیض فی صحیح مسلم عن سعد ابن ابی وقاص عنہ صلی اللہ

علیه السلام لا يزال اهل الغرب ظاهرين على الخلق حتى تقوم الساعة وروى احمد واليطبراني  
 عن ابي امامة رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من اهل ظاهرين على الخلق  
 ظاهرين بعدهم حتى يتيم امر الله بهم كذا قيل يا رسول الله واين هم قال بيت المقدس  
 واما دخول جنت وحيات دنيا كه از خضايص حضرت ادریس علیه السلام فرو ترست از دخول  
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله كه خاص بآنحضرت صلى الله عليه وسلم است از درجه  
 كه در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل كه فضایل  
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل آنحضرت صلى الله عليه وسلم براتب مفضول اند و فضل  
 اهل فضایل مفضول كه بر اهل فضایل فاضله معنی ندارد و آنچه این قایل از فضل حضرت نوح علیه  
 السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت تحمل ایذای است تا نصد و پنجاه سال  
 در تبلیغ احكام آبی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم توسط  
 ایشان علیهما السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضایل مذكوره نسبت  
 بفضایل آن سید الا و اخر والا و ائله مفضول اند حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب  
 رضي الله عنه در كلاميكه بآن بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم میگريست میفرماید بابی انت  
 وانی یا رسول الله لقد دعا نوح علی قومه فقال رب لا تدع علی الارض من الكافرین  
 یا ایه لو دعوت علینا لملکنا من عند آخرنا فلقد وطئ ظهرك و امی و جبک و کسرت رباعیک  
 فایمیت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بابی انت و امی یا رسول  
 الله انت ربک فی قلہ سینک و قصر عمرک ما لم تتبع نوحانی کثره سینہ و طول عمره فلقد  
 آتینک بالکثیر و ما آتینک الا القلیل بابی انت و امی یا رسول الله لو لم تجالس الا الکفار  
 ما جاستنا و لو لم تلک الا الی الکفار ما نکحت الینا و لو لم تواکل الا الکفار ما واکلتنا  
 لو لم تلبس الا البصوف و کسرت الخمار و وضعت طعماک بالارض تو اخذنا منک علی الله علیک  
 ثباتی که سیاه دعای اغراق و دعای آمرزش و انجاست و فرقی که ما بین مراتب است

که مقصود و مراد از پشت بر سر و انبیا است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میان هر دو ادبی  
 رتبه است ظاهر و آشکارا است و بین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد مدعا  
 است و فی الصحیحین انما کذب کفار قریش من کفار کتبه اما جبریل فقال له ان الله قد سمع  
 قول قومک کذب ما ردوا علیک و قد امرتک الجبال تامله بهما شئت فسم فداوة لک الجبال  
 و سلم علیه قال منی باشدت ان شئت فداوة لک الجبال و سلم علیه قال منی باشدت ان شئت ان طبعی  
 علیه الاشیاء فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل رجوان یخرج الدمن اصلا بهم من یبید الله و حده  
 و لا یشک بشیئا و روی ان جبریل علیه السلام قال للبنی صلی الله علیه و سلم انی السلام همار  
 و الارض و الجبال ان یطیعنک فربا باشدت فقال و اخر عن امتی لعل الدمان یتوب علیهم  
 و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد  
 آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام  
 فرماید و قد کانت لی دعوة عموهما علی قومی اذ هبوا الی غیری و اذ انحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و صحیحین مرویست لکل نبی دعوة یدعو بها و اختبأت دعوتی شفاعته لاسمعی قال فی الشفاء  
 قال اهل العلم عناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا حکم  
 لکل نبی منهم من دعوة استجابة لبیننا صلی الله علیه و سلم منها ما لا یدر لکن حالهم عند الدعار بها  
 بین الرجاء و الخوف و ضمنتم لهم اجابة دعوة فیها شأوا یدعون بها علی یقین من الاجابة  
 و قد قال محمد بن زیاد و ابو صلح عن ابی هریره و عائشة فی هذا الحدیث لکل نبی دعوة دعا بها فی امته  
 فاستجیب له انا ارید ان ادخر دعوتی شفاعته لاسمعی یوم القيمة و فی روایت ابی صالح عن ابی  
 هریره لکل نبی دعوة مستجابة ففعل لکل نبی دعوتهم و انی اوحزت شفاعتی لاسمعی کذا فی الصحیحین  
 و زاد فی صحیح مسلم فی ما لکله اسی و شامله انشار الله من مات لا یشک بالله شیئا ثم  
 قال فی الشفاء عن انس ثل روایت ابن زیاد عن ابی هریره فیکون هذه الدعوة المذكورة  
 مخصوصة بالامر مضمونه الاجابة و الا فقد اجر صلی الله علیه و سلم انه سال لامته بشیء من

امور الدین و الدنیا اعطی بعضها و منع بعضها و ادخلهم هذه الدعوة لیوم القيامة و غاثمه الحق  
 و عظم السؤل و ارغیته جهنم و الله احسن ما جزی فیما عن امته و صلی الله علیه و سلم کثیرا انتهى پس  
 از تفاوتی که میان دعوت مسیحی و دعوت نبوی (ص) است و دعوت حضرت نوح علیه السلام که ازان است ایشان  
 غریق طوفان شدند و اشل در کاف کفران خواهد شد و دعوت مضمونه الاجابة آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم که ازان است آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وجود عصیان غریق رحمت در ریاض ضلوع  
 خواهد شد بی تفاوتی که مابین صاحبین دعوتین است کوان بر و آری دعوت مضمونه الاجابة  
 حضرت رحمة للعالمین انجمن باید که عالمیان را غریق رحمت نماید و لبشان حضرت فلاح همین  
 شاید که ابواب رحمت بر روی دایره کافان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تنی چند را  
 از طوفان ربایند و سفینه اهل بیت اطهار حضرت سید الابرار بران هزار گنهار و عاصیان  
 افروان از شمار از عذاب نارنجات داد و بجات تجری تحت الانهار خواهد رسانید و بقای  
 نسل آدم علیه السلام بقوس حضرت نوح علیه السلام از جهة آن سید الامجاد که بموجب  
 انبیاء و اندوخته است که اسرار او اما تفضیل حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم بقصه نار و نوح و ولد و نشان آن نیز چهل و پنجاه سال است حال قصه نار از شهر حضرت  
 عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه و لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که سیف برآید  
 یابرو نار النخیل یا سبب العصمة او النار حرق روشن است و حال قصه نار و بنج و ولد آن است  
 که اینهمه از فرس و آثار مرتبه خلقت که او سبحانه بجهت ابراهیم علیه السلام کرامت فرموده  
 بود و بتلای حضرت ابراهیم علیه السلام بالقادر نار و بنج و ولد امتحان خلقت بود و گردانیدن  
 نار بر د و سلام و فدائی و ولد بنج و بنج از جهت بودن آنحضرت علیه الصلوة و التسليم در  
 سبب حضرت ابراهیم و حضرت ذریع علیهما السلام بوده است معنی غایب منقطع الی الدیاء  
 مختص بخدمت نبوی یا مختص بصدقت و محبت یا برگزیده یا فقیر و محتاج مستطیع عن الاخوان  
 و الاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات بر وجه کمال اقصاء است

که بود منقطع الی الله وخص بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه بدینان  
 که حاجت خود را بواسطه آن مقصور داشت چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش  
 می انداختند جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید ای ملک حاجت او علیه السلام فرمود ای ملک  
 فلا حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود کسی من و الی  
 علیه السلامی و محبت الهی و حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بحدی بود که لوحی رویا بر  
 ذریع و لدا اقدام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه خلعت بخشیده بود و بآنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم نیز درجه خلعت کرامت فرمود در احادیث اسرار و حدیث ابی هریره رضی  
 عنه مروی است که او سبحانه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الی اخذتک خلیلا و قال صلی الله علیه  
 وسلم کنت تنیذ اخیلا غیر ربی لا تحذت ابابکر خلیلا و فی روایتی لیکن آتی و صاحبی و قد اخذ الله  
 صاحبکم خلیلا و فی حدیث آخر ان صاحبکم خلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم  
 بدرجه محبوبیت فریضه بخشید و از بهجت محبوبیت بخواهتا نظر فرمود و از اینجا است که گفته اند که صلی  
 خلیل بوسطه است او سبحانه میفرماید و كذلك فری ابراهیم ملکوت السموات الارض و صول  
 حبیب بلا واسطه چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و مغفرت خلیل که مرید و صاحب  
 است و در حدیث است چنانکه او سبحانه حکایتی عن النبی صلی الله علیه وسلم میفرماید و الذی طمع  
 ان یغفر لی حیاتی یوم الدین و مغفرت حبیب که مراد و مطلوب است در حدیقین است  
 چنانچه میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و خلیل گفت و لا تحزنی  
 یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود ایوم لا یغفری الله البتة و خلیل  
 بوقت ابتلا گفت حسبی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و  
 خلیل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود  
 و رضنا لک ذکرک و خلیل بدعا خوانست و اجبنی و فی ان بعد الاضنام و البیت  
 حبیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیبی عنکم الی حبس الی البیت و یطهر

تطمیر حاصل که بیک مخلوق را بوجهی از اوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فصل است  
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 از جهت علو و جرت و هم منزلت متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت  
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند ببرد و شاید احاد است آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم فضیلت بودن از خیر امت و امت و سطو موجود است و این فضیلت در آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل اند از این جهت که در احاد است فضلی است که در آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم نیست یا مثلاً در احاد است آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت  
 خوش نویسی یافته میشود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتوان گفت که خوش نویس  
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل است چه امی بودن فضیلت  
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه و سلم است و خوش نویسی بمراتب تخصی از آن مفضول است  
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب  
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت  
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار  
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیل  
 و کلیم موسی تجلیما و مصطفیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من عبده  
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی  
 ینادی به فی جوف السماء و جعلت الاضطرار لک و لا تمک و غفرت لک ما تقدم  
 من ذنبک و ما تأخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک لم اصنع ذلک لاحد قبلك و جعلت  
 قلوب استک مصاحفها و جنات لک شفاعتک لم اجبار بالنبی عیک از حدیث فضل  
 بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام از جهت بودن آنچه او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده  
 افضل از آنچه با آنحضرت علیهم السلام بخشیده و بدینا قال سبحانه ما اعطیتک خیر من لک  
 پس مبرین شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است  
 از جهت افضلیت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله  
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم  
 سمعهم یذکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخر ما ذاباب  
 من کلام موسی کلمه الله کلیمه و قال آخر فیسی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم صطفاه  
 فخرج علیهم و قال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی بنحی  
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا فخر و انا حاصل  
 لواء الحمد یوم الیقین و لا فخر و انا اول شافع و اول مشفع و لا فخر و انا اول من یحک خلق الجنة  
 فیفتح الله فیہ علیها و معی فقرار المؤمنین و لا فخر و انا اكرم الاولین و الآخرین و لا فخر  
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراہیم و حضرت موسی  
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیهم السلام افضل اند از جهت افضل بودن صفات آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده  
 اما ترضون ان یكون ابراہیم عیسی فیکم یوم الیقین ثم قال انما فی امتی یوم الیقین اما ابراہیم  
 فیقول انت دعوتی و ذریتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنوعلات امها تم شتی و ان  
 عیسی اخ لیس عینی و بین بنی و انا اولی به و کل السمرقندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان  
 من شیعة لابرارهم ان الهاء عائدة الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعة محمد لا ابراہیم  
 ای علی دینہ و منهاجه و اختاره الفراء و کلی عنه کی بالجمله بحکم را از رسول انبیاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و فضایل سائر رسول و انبیاء علیهم السلام نسبت به ضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفضول اند و آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسول علیهم السلام و از سائر خلایق و امام من جمیع الوجوه افضل اند



و چه سادس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و مبرهن است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است  
و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر و ترشلاً فضیلت نبوت نسبت به صحابت  
بنی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت بنی نسبت به درجه نبوت اسفل است  
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت  
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً بنی از صحابی بنی افضل است  
کو در بنی صحابت بنی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول  
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضروریست بودن  
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای فضیلت  
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سائر  
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل  
است از سائر انبیا و رسل لما فی المقدّمه الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین  
از جمیع اوصاف و فضایل سائر انبیا و رسل افضل است ظاهر و مبرهن است که اعلی  
فضائل انسانی اصطفا ی ربانی و برگزیدگی یزدانی است که نبوت و رسالت عبارت از آن  
است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیا و رسل علیهم السلام بوده است بحسب درجه نبوت  
و رسالت او بوده است او بجهان هر کمالی و بفضیلتی که نشان مرتبه نبوت  
هر یک بنی و رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات  
و سیمزات هر یک بنی و رسول باندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت  
او بر دست او منسوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در باب ایشان  
سحر رایج و غالب بود آیت ید بینا و قلب الامم اتیت تسبیحی و بر دست حضرت عیسی  
علیه السلام که در عهد ایشان روح طیب میرسد آیت ابراهیمی آمده و ابراهیم حیاتی  
موتی پیدا کرد و علی هذا القیاس و چون او بجهان نبوت و رسالت را بوجود و فایده نبوت و رسالت

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم را  
 مبعوث الی الخلق کافه و دین آنحضرت راضی الله علیه و سلم ناسخ ادیان و شرعیت و ملت  
 ایشان را مودتا آخر اینجهان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان دایم  
 الفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مصفا  
 نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برست  
 اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع  
 اجسام و جوشیدن آب از اصابع فیض مناج و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب  
 اعیان چنانکه روز بعد عصا تنقیر بر آن شد و چنین جزدع و اطلاوع بر حییات و بسایه کردن  
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بر سایر ادیان  
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تاقیام قیامت باقی خواهد داشت  
 و عمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی  
 از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن  
 تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزالت معانی  
 و حسن مطالع و مقاطع که همه فصحا و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط  
 حیمت و شدت جاهلیت از معارضه آن باز ماندند و تنبیر در داند و احتمال آن  
 بر اخبار بر فضیلتها ماضیه آتیه و شرایع سابقه و قرون لاحق و اسرار منافقین و اهل  
 کتاب و جو حبس نفسانی مومنین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن به جهات  
 عباد و معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم منارف ظاهره و باطنه و اسباب  
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و دعاهات و شفای امراض روحانی  
 و جسمانی الی غیر ذلک مما هو مذکور فی مقامه غیر محصور و نا تنهایی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبيا را موعود بودن دين او و بقای شریعت او الی آخر اله نیا ضرورت است لاجرم  
می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن او سبحانه  
قرآن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و اقصر سوره  
از آن که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین  
حساب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و سبست و دو معجزه مستقل شتم است  
و تطریر و جوه اعجاز حادی معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صد و  
حفاظ در امصار و اقطار اقالیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
بر مرد و انعام و شهور و انفقنای اعصار و و هو محفوظ داشته چنانکه فرموده انما نحن نزقنا  
الذکر و انما له کما فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون  
مصاحف و صد و حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب  
با وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قراطه و معطله و دیگر اعدای دین و تحریف و تغییر آن  
رو نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر او سبحانه اسکان نداشت  
و قوع مصداق آیه کریمه انما نحن نزقنا الذکر و انما له کما فطون از ابل معجزات بینات است  
و چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین بود نبود بلکه آنهم بدین دین متین منسوخ شدند  
حفظ زبر اولین سچو تورا و انجیل از تحریف و تبذیر و رت نداشت با جمله رسالت عامه  
و نبوت تامه ملت دایمه و شریعت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه استتالیه اجور  
غیر قناییه زلوا از ضروریه و صفت خاتم النبیین است انصاف آن حضرت صلی الله علیه  
و سلم باین وصف جمیل جلیل برای تفصیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین  
من جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت  
و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشل و دین و شریعت او از سایر  
ادیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات اخلاق او از اخلاق سایر خلق از کی و اعدل

و ششم و شمایل اواز سایر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت و اقوام و معجزات او از  
 معجزات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و اودوم و طریق و اهدی و اسهل  
 و است اواز سایر ارم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که  
 هر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است  
 و ازینجا است که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین  
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا افضلکم محمد و حضرت  
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفه و خصک بها  
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلت علی جمیع  
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعموم رسالت آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و ازینجا تحقق شد که از امتناع اشتراک  
 در خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق و مبرهن است  
 پس قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت  
 بنی بزد و هول از قاعده تفضیل است و بنی از تفضیل ناشی از فرط جهالت و ضلالت  
 این ضلیل ذلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب جلیل و بنی ذلیل و ابراهیم خلیل  
 و روح امین جبرئیل علیهم السلام را بر الحاد قائل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده  
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص متشاکر باشند  
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اکل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود  
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص متشاکر نباشند باید که فضیلتی که  
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید افضل از عمرو  
 بدو وجه می تواند شد یکی آنکه زید و عمرو در فضیلتی مثلا علم متشاکر باشند و علوم این

نسبت معلوم و مزاید باشند و یکی این که در رتبه فضیلتی یافته شود که از فضیلتی بکه در عمرو  
 است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در رتبه فضیلت علم  
 و در رتبه فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم رتبه افضل است از عمرو زیرا که فضیلت  
 رتبه یعنی علم افضل است از فضیلت عمر و معنی کتابت و فیما بین فیه این قاعده تفصیل تحقیق است  
 چه وصف تمام انبیین که تخص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر  
 انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام انبیین  
 از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل  
 و نفی مساوات بر ذلول ازان بنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام  
 علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح  
 باینکه از عدم اشتراک در فضیلتی که افضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است  
 غالباً اثنائاً ضلالت این کول اول آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند و رایسکه  
 افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله  
 عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب  
 حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شیع و اقوی و اعلم و  
 اقوی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده بتول اند الی  
 غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که  
 مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و الکرامه عند الله است نه فضیلت  
 من حیث آحاد الفضایل او من حیث مجموع الفضایل از این جواب این کول فهمید که  
 این قاعده فضیلت است و بنابراین فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک  
 در خصوص خاتمت بنی بر ذلول از قاعده تفصیل امکان داشت و از عقل و ایمان است  
 بر ذشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دو الی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا  
و در شرح عقائد معتصمیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان هیئته افضل موصوفه  
للازیاده فی معنی المصدربلوجه ما اعم من ان یکون من جمیع الوجوه اوجمیع صفات الفضایل  
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ ہوا الرجحان بہذا الوجه ای من حیث الثواب  
لا الرجحان من الوجوه الاخر فلان فی ذلک رجحان الغیر فی احاد الفضایل الاخر ولا فی مجموع  
الفضایل من حیث المجموع انتہی و بی آنکہ فضل کثرت ثواب از دیگرہ فضل افضل  
است و حضرت صدیق رضی اللہ عنہ موصوف است بفضیلت کثرت ثواب کہ افضل  
است از دیگر فضایل کسی کہ موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ  
کو موصوف باشد بجمیع فضایل مفضولہ این جواب این محل بنی است بر قاعده کہ ما بیان کردہ  
ایم و بنا بران قاعده از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است  
کما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ  
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیا علیہم السلام کہ ہمہ اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف  
بران اتفاق دارند بنی است بر افضلیت و صفت خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات  
تفصیل این اجمال و توضیح این مقال این است کہ مسئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی اللہ  
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقادیه است و در مسایل اعتقادیه جزم اعتقاد  
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و افضلیت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما  
مرتضوی رضی اللہ عنہ من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر ظنی  
است فی المواقف و شرحہ اعلم ان مسئلہ الافضلیت لا طمع فیہا فی الجزم والیقین  
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیت بمعنی الاکثریت فی الثواب بل مستند  
النقل و نیست ہذا مسئلہ مسئلہ متعلق بہا عمل فیکتفی فیہا بالظن الذی ہو کاف فی  
الاحکام العلمیہ بل ہی مسئلہ علیتہ یطلب فیہا الیقین والمصوح المذکور من الطرفين بعد

تعارضها لا یقید القطع علی الاثنی علی منصف لانها باسرها اما احساد او ظنیته الدلائل  
مع كونها متفاضلة وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا لزیادته  
قطعا بل ظنا لان الثواب الفضل من الله كما عرفت فیمسك فله ان لا یتبیطح ویشب  
غیره وثبوت الامامة وان كان قطعيا لا یفید القطع بالافضلية بل غایة النظر کما هی  
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالو  
بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن ظنا بهم یقضي بانهم لو لم یعرفوا ذلك  
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول وتفویض ما هو الحق الی الله  
تعالی انتهى واین اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست  
وقول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جرس ظن است و پیدا است که در اعتقادات  
ظن بکار نیست ثم قال فی الشرح قال الاکملی قدیرا وبالفضل اختصاص احد الشیخین عن  
الآخر اما بفضل فضیلة لا وجود لهما فی الآخر کما لعالم والحاجل واما زیادة فیها لکونه اعلم مشلا  
وذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة یمین اختصاصها بواحد منهم لا یمکن  
مشاركة غیره لیهما وبقدر عدم المشاركة فقد یمکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى  
والاسبیل الی الترتیب بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من  
فضائل کثیرة اما لزیادة شرفها فی نفسها او لزیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا  
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سئله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما  
بیان مراد باینکه مراد بافضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی  
قاطع باید که موجب جزم باین سئله اعتقادیه متفق علیها باشد و آن وجه قاطع این  
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت ازان است و کمال متابید  
این دین الی یوم الدین و عموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر  
انجمن و شیوع عبادات و ایمان در هر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و عدو و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف از مظالم و امر بالمعروف  
 و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و موصوف  
 بوصف خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است  
 کما حققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا کلمه الله و تکثر سواد مسلمین و تابید و اشاعت  
 آن و هدایت کافه انام سوی اسلام و تطهیر عباد و راقطار و بلاد از عبادت اصنام  
 و اجلائی اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار  
 و تهریب باره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق  
 احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه  
 اظهار دین بتین علی الادیان و اکمال آثار شتم نبوت و باقی آن تا آخر زمان است ظاهر  
 و باهر است که این همه قسمیکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست  
 دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول من اسلم من الرجال البالغین بلا حلال  
 است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن  
 ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبید الله رضی الله عنهم  
 ایمان آوردند و او از هدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس  
 و مال دقیقه فرونگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمرو ابن العاص مروی است  
 قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح  
 ثوبه فی عنقه فخنقه خنقا شدیداً فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه و دفعه عن البنی صلی الله علیه و سلم  
 وقال انقلون رجلاً ان یقول ربی الله الایه و از علی رضی الله عنه مروی است  
 که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه برپوش آل فرعون تفضیل داد و فرمود که مؤمن  
 آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت انقلون رجلاً ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله  
 اعلان ایمان نمود گفت انقلون رجلاً ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق



اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و مبداء ظهور  
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب  
 مبین است و صبر و تکیه و استتعال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل  
 الصلوات و جرم غم قتال اهل ردة و مالغین زکوة و قتل مسلمین کذاب و دیگر مدعیان  
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین  
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معا و ل آن نبی تواند شد  
 روی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد  
 عندنا يد الا وقد كافيناها ما خلا ابا بكر فان له عندنا يوم القيامة الاية و ما نفعتني الا احدا ما نفعتني  
 الا ابی بكر و لو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم خليل الله و روی عن عمر رضی  
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فبكى و قال و دوت ان على كلمة مثل علمه يوما و احدا من ايامه ليله واحدة  
 من لياليه اما ليلته فليسته سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الى الفار فليما انتهيا اليه  
 قال و الله لا تدخله حتى ادخل قبلك فالتك ان فيه شي اصابني و ذلك فضل الله و وجد  
 في جانبته ثوبا فمشق ازاره فسد به و بقي منها اثنان فالتقما عليه ثم قال رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه في حجره و نام فلدغ ابو بكر  
 في رجله من الكجر و لم تحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه  
 على وجه رسول الله فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت ابي و اني فقتل رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما يجده ثم اتقضى عليه و كان سبب موته و اما يومه فلما استبعض  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا الا نودعي زكوة فقال لو سغوني عقالا  
 لجا بهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار  
 في الجاهلية و نحو اني الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين ان ينقص و انما  
 جهات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

همالك بسبعة اقطار سبعة از فارس و روم و شام و حوزة تصرف مسلمين بنفایت تسلط  
و انتظام و انهدام تشكده با و معا بد احصنام و ابتنائی مساجد با استحکام و جریان  
حدود احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بد کیشان در  
دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و مائثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انغال  
و مغنم الی غیر ذلک مماشاع من الحیزات فی الممالک از غایت اشتہار کاشمش فی رجب  
النهائستغنی از بیان و اظهار است بالجملة انجاز سواعیدیکه اسبجانہ بحضرت حسام  
النہجین از اظهار دین اسلام برہر دین و تسلط و استخلاف و تکلیف و یونین و اغنای  
آنان از مغنم و انظار مجاہدین بر مرتدین و دیگر کافریں و اجلائی یهود و مرتہ ثانیہ از  
جزیرہ عرب در آیات کتاب مبین کقولہ سبحانہ ہوالذی ارسل رسولہ بالہدی  
و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ و قولہ وعد اللہ الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات  
لیستخلفنہ فی الارض کلما استخلف الذین من قبلہم و لیملکنہم و ینہم الذی ارتضیٰ لہم و لیسجد لہم  
من بعدہم انما یعبدوننی لا یشرکون بنی شیعنا و قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین امنوا من یرتد عنکم  
عن دینہ فمضت یا قی اللہ یقوم بکھم و یحبونہ اذ لہ علی المؤمنین اعزۃ علی الکافرین یحب اہلہون  
فی سبیل اللہ ولایخافون لومۃ لائم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل  
العلیم و قولہ تعالیٰ ولقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثہا عبادي الصالحون  
و قولہ سبحانہ و عدکم اللہ مغنم کثیرۃ فہل لکم ہذہ و قولہ تعالیٰ ہوالذی اخرج الذین کفروا  
من اہل الکتاب من ديارہم لاول اشرکہ بنی است بحشر ثانی و جلای اہل کتاب مرتہ  
ثانیہ فرمودہ بود بر دست حضرت شیخین و بجدہد حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ  
عنہما جلوہ ظہور گرفت و شیوع اکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجاہات و مشائخ  
حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ ریسر شیخین عمل رفت اختیالی  
راہ نیافت و فسادی رونما نشد باجملة آنچه در بارہ اشاعت دین خاتم النبیین صلی اللہ

علیه وسلم از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری نیست  
 و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین رضی الله عنهما  
 بفضل الهی میسر شد نسبت به سایر احاد و فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان  
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت  
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای  
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنهما بالای سایر فضایل است چنانکه  
 اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القیمه بآن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم خواهند رسید همچنان اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یریکه  
 بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القیمه شیخین  
 رضی الله عنهما خواهد رسید و این فضل شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارتباب در آن  
 مکاره و بیدینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یادمه و قتال اهل رده از صدیق اکبر  
 رضی الله عنهما و قانع قادسیه و یروک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنهما بوقوع  
 نمانده و شیوع اسلام در طوایف انام بحسن بیعت حضرت شیخین رضی الله عنهما بظهور رسیده  
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنهما باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است  
 پس تحقیق پوست که مسئله تفضیل شیخین که از عقائد دینییه است از مسائل قطعییه است  
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر  
 انبیا و مرسلین اما بشتم تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المؤمنین عیوب الدین  
 علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار دیر و ن از حساب است  
 و آنچه فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اندیشنی است بر غایت تعصب درین باب  
 و الله الموفق للصواب از تفصیل مبرهن شد که این قایل جاہل باین قول خود که نفی  
 امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذہول از قاعده

تفصیلی است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که زوایل سنت  
جمع علیه است برهم زود چه تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار  
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما  
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر  
این کار فضل است است و تقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص  
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن  
عدم مکانی شراک در خصوص خاتمیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمیت  
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بران افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل  
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجهول است حکم بقطعیست آن نتوان کرد  
لکن فی المواقف و شرحه فائق ما ذکرنا بالتفصیل فی مرقع تفصیل الکلام و ان قضی الی التلویح  
لکن لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوا السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت  
افضل کمالات و فضایل ممکنه کمالات است کمالات سابق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل  
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب تصور ممکن  
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است  
مائیل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز تنافسین است وجه تاسع اینکه چون او  
سبحانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا پنهان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص  
بخشیده است که مصالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف  
و درجات ممکن نیست بمنزله آن است اول من تعلق الارض عن حجه و اول من تشق عنه  
الارض و اول الناس خروجا و البشوا و اول من یفتق من السمیه و اول من یمیز  
خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول  
یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجیبه علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین اینین ممکن نیست چه اول مضامین است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات  
 همان است که جمیع من عده در اشتقاق ارض از و در خروج وقت بعثت و در تحریک  
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت و در جنت  
 و در مازول بسجود بودن و در شافع و مشفع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد  
 اگر دو کس در این امور مشیت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عده  
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تعدد  
 نتواند شد و هر گاه یک دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس  
 از آن دو کس که مشارک در این صفات بفضیلت محال فرض کرده شوند صادق  
 نتواند شد که اول از جمیع من عده و سابق بر جمیع من عده اما ضعیف الیه الاول  
 است پس تساوی جمله مومنین در این صفات اولی بالامتناع است اذ اتمهند هذا المقول  
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این قابل از باب قرب و  
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که صلاح  
 اشتراک بین اینین نتواند شد محال بالذات است چه جائی آنکه جمله مومنین در این  
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب  
 بر این تقدیر اولی بالامتناع است زیرا که اگر اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن  
 باشد اول در خروج و افاقه از صحنه و دخول جنت و جوار بر صراط و باز و نیت بسجود  
 و شفاعت و مقبولیت شفاعت باشند یا نه علی الثانی اعلی از آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عده اول  
 و مقدم است و ظاهر است که با وصف مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این  
 همه امور بر جمیع من عده از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از آن حضرت است  
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

از جمیع من عده اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول باشد چه بر این  
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعوی من عدا آنکس را ضعیف الیه الاول یعنی در غنوم  
 بفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عده در این همه امور تواند  
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول  
 از جمیع من عده نتوانند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در این صفات ممکن تواند بود چه این قائل خود اعتراف دارد که بفضل نسبت بفضل علیه  
 مرتبه مساوات را جاثم شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات  
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست  
 این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل طبیعت مخاطبت ندارد و این گفتگوی  
 او از جمله بیانات مجاین است وجه عاشق این که شفاعت کبری و صفت سجد النال  
 یوم القيمة اگر اولین و آخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا بعل واحد و نال در به  
 که لا یفنی الا بعد من عباده و لا ینالها الا بعل واحد و چون صاحب لواهی که آوم  
 من هوا تحت و اکثر العاصی عیالوم القيمة و عظم الانبیاء اجزایوم القیمة از صفات آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 باین صفات بکند از روی ایمان دست بردارد و نیز خواهد بر زبان آورد و هر که  
 این قائل را با ثبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است و ثبوت  
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی  
 جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم تصور کند بعد از ان امکان آن با ثبات رساند تقویر آن از کسیکه بهره از  
 فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه طاعتی

اینکه غالباً منشأ جسارت این قایل بر دین هدیان این است که نزد اهل سنت تعقیب  
 مطیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این  
 قایل برنی آمد در عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخت نبوت و افضلیت  
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند  
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست  
 و حجت که لانیغنی الالعبدین عباد الله و لاینا لها الا اجل واحد بر حضرت باری جلالت کبریا  
 واجب نبود و وجوب هیچ شئی بر او سبحانه بجهل شانه بچک معنی ندارد و این همه ممکن بوده  
 است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر سالت و نحو پست نه برگزیدی و بآن  
 فضایل و کمالات و بشفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات  
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین چنین نیستند کما غیر مره  
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات  
 و اسکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات اسکان اشتراک اتصاف بین  
 چنین فضاها لازم نمی آید مثلاً زید و تشخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین  
 چنین ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که  
 او سبحانه هیچ بنی بنی آفرید یا دو کس یا هزار کسان را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید  
 علی التقدیرین هیچ کسی اول النبیین خلقاً بنی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول  
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید  
 بر هیچ کس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین  
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچ کس از آن

هر دو سابق بر حقیقت من عدا من الانبیاء نیست بلکه بعضی من عدا من الانبیاء را در آفرینش  
سعیت دارد و همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را  
نبی نگرایندی یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت  
را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین  
همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد و بر تقدیر  
ثانی تنگی ازان دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از انان نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا  
نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیا با هر یکی ازان هر دو نبی یا چند نبی محبت  
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس  
غیر نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین متمنع بالذات است چه این  
وصف صلاح اشتراک بین اثنين نیست و هم برین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضیل  
عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات  
اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و خصوصیات آن صفات را با غیر  
ما اشتراک آن صفات بین اثنين ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اثنين  
ندارند کدام را با و سبق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول با امکان سدا و  
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب  
قرب و ثواب آن و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بان اعلی مراتب قرب و ثواب  
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک  
بین اثنين ندارد و اشتراک انما بین اثنين ممکن نیست بلکه متمنع بالذات است مساوی  
و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و متمنع  
بالذات است مساوی اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر  
است چه کسی که اول من یفقی من الصلوة و اول من یفقی من الصلوة



علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح للجنة واول من یؤذن له فی السجود  
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن عین العرش بقام لایقومه احد  
 غیره وناکل وسیله ای درجه لا یخفی الا العبد من عباد الله واینها لابل واحد افضل  
 است ودر قرب واثواب از یکدیگر اول در رتبه نباشد واما اینکه این صفات صلوح  
 اشراک بین اشئین ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است همین قدر  
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است با مکان ذاتی  
 و این مسلم و معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و امکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات و امکان سلب آن انصاف  
 کلام نیست کلام در امکان اشترک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسید که این صفات صلوح  
 اشترک بین اشئین ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قابل که تساوی جمیع مومنین در این درجات  
 قرب و ثواب که صلوح اشترک بین اشئین ندارند و مشارک اشئین در اینهمه متنع بالذات  
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمیع مومنین پس از اعلان شوق عند الارض و اول  
 من یفقی من الصعقة و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شافع و اول شفیع فی الجنة  
 تواند شد اگر هر یکی از جمیع مومنین اول باشد هر یکی از جمیع مومنین و این جمیع مومنین  
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمیع مومنین در رتبه جمیع مومنین مقدم نباشد  
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد  
 پس و اعتقاد این قابل اعتقاد و امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا هم من ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات  
قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و  
حضرت او پناه آرند و بوجاهت و شفاعت او از خدا بیدارند و نجات یابند و بسطارش او  
کسانی که محاسب نباشند نزد وی بهشت شتابند و گناهکاران از دوزخ برآیند  
و بهشت در آینه تجسّیل این جمله مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اندکی رسوخ یا نحو لیا قدر و با  
از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و آخرین علیهم  
و همچنان بودن صاحب لواهی که مامن منی آدم من سواه از جمله مؤمنین ممکن التساوی  
نمی تواند شد مگر این قایل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمی دانند  
و در اعتقادش صفت خاتم النبیین تجسّیل صفت نقاشی است که با قرب و ثواب  
تعلق و مناسبتی ندارد و کجائی خود و صفت کمال است به نحو خیال که سر سر خیال است  
و بال اتماع شیخ بخدی خیم المآل است وجه ثانی عشر اینکه اگر این تالیل بنای هدایا  
خود در زعم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه ثواب مطیع و تعذیب  
عاصی واجب نیست نهاده است با وصف این که هدایات او باین عقیده و مساسی  
ندارند و چنین صفت جمله مؤمنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب رب الارباب  
چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین برخلاف ایتحالی واجب نیست  
و اگر این هدایات را بنای دیگر است بایستی که آن بنای هدایات خود را ذکر نمود  
امکان تساوی جمله مؤمنین و امتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میرسانند  
وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامّل متهافت و بیمعنی است چه خلاصه کلام او این  
است که معتبر و فضیلت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و چه جمله  
مؤمنین و در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمله  
مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچکس از مؤمنین افضل من عباد

من المؤمنین من حیث کثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مؤمنین داخل عموم مضافات  
 الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مؤمنین در فضیلت عدم فضیلت  
 وعدم مفضوئیت هر یکی از مؤمنین بمن عدا من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب و غیرین مثل  
 بودن هر یکی از مؤمنین بمن عدا من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متباینست  
 بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که معنی که از زبانش برآمده بمعنی  
 است یا بامعنی نمی آرد امید فیهیبه این سخن دیگری چنان توان داشت وجه رابع ششم اینکه  
 آیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعتقاد این تجدیدی افضل الخلق من حیث کثرة الثواب است یا نه  
 یا نه علی الشانی قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل و اکمل از سایر  
 انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الجماع گفته است در اعتقادش  
 باطل است و ایمانش نزد همه مؤمنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل  
 من حیث القرب و الثواب است و نزد همه مؤمنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق  
 من حیث کثرت القرب و الثواب بلا ریب و ارتبات اند و انکاران کفر است و علی  
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف محال  
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم و عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب  
 و الثواب نباشد بدخلف و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر افضل الخلق  
 من حیث کثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه نباشد پس افضل  
 الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب نباشد بدخلف فعلی تقدیرین تساوی مساوی  
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو صدق اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم اعدایه پس  
 مبرهن شد که تساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضیلت من حیث القرب و  
 الثواب نیز محتاج بالذات است و هو المذنی وجه خامس ششم قول این قایل پس نظر

بروت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آنگی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل  
 است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از افضل  
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن  
 آن مفضل مساوی کسیکه از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت  
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات  
 دیگر مفضل است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است لغو و بی معنی باشد چون  
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است  
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در کثرت ثواب باعتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان  
 رفت و حق برگزیده قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضل عظیم و حرمت تمام آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده صفاتی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده  
 که آن صفات صلی الله علیه و سلم مشترک بین ایشان نتواند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم صدق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم و انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات  
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق  
 الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک  
 آن صفات بین ایشان نیست امکانی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی  
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه  
 علی الاطلاق مشترک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود  
 نه نه مزدکاری و نه اجر علی و نه جزائی عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که اوسجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راصلى الله علیه  
 و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسجا نه بوده اند و همین  
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاتی انشا الله تعالی باید دانست که ازین قایل  
 تا این مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در انحاء ابطال اقوال او ایمان فیه  
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذکله تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر  
 این قایل بعد متنبه شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به نضوح نماید در دین اسلام  
 باز آید و اگر اختیار ناربر عا رکند و رویا بچشم رود و ما علینا الا البلاغ نخستین  
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تاسه خود گفته است که این کلیه هیچ  
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پس تجویز دخول متنعات ذاتی  
 تحت قدرت الهی میبکشد و براین تجویز لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری  
 و دیگر متنعات ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس  
 ازین قول او تجویز غلط انحاء کفر بر او لازم است و غایت چهل او از ندانستن او معنی  
 اقلع ذاتی معنی قدرت ازین تجویز پیدا است و چهل او عذر کفر نمیتواند شد و و م اینکه  
 او قایل شده است باسکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبایح و فواحش غیر متناهی  
 و قول باسکان اتصاف اوسجا نه بیک فاحشه و بیک نفیصه هم کفر است پس این اعتقاد  
 او شتمل است بر انحاء غیر متناهی کفر چه اعتقاد امکان اتصاف اوسجا نه بیک  
 فاحشه و یک نفیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این  
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه ازک این معنی مصدری ممکن ذاتی باشد  
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار  
 تمام دارد و کما سبق بر حق تعالی و جوهر غیر متناهی کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست  
 و بعض حصص آن هر دو وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا براین

اعتقاد و ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب  
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود و شریک الباری و هم عدم شریک  
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکیب واجب الوجود  
 و غیرهما که تبلفظ آن زبان نبی الایم ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطلۃ الغیر  
 المتناهیة که قول بهر یک ازان لوازم کفر مستقل جدا گانه است چهارم اینک این  
 قایل بران قاعده مختصر خود اسکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج مستفزع نموده  
 است این تفریع و بجای خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمفرع  
 والتامیصل والتفریع کما فی النار یحسب اینک او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه  
 بنقایص و قبلیج و فوآشش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود  
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود  
 بمقابل آن صفت است و این را بنهایت شده و مد بیان کرده است و این اعتقاد  
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف  
 بنقایص و قبلیج و فوآشش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات  
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فوآشش غیر تناهیة باشد ضرورة استحالة  
 ارتفاع صدق الموجبات و موالبها و این متضمن انحای غیر تناهیة کفر است ششم اینک  
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص سمیت ذاتی است این تکامل  
 و بیان این چند صفت بچو صفت روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد  
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را  
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فوآشش و قبلیج غیر تناهیة از ذات حق  
 بنا بر اعتقاد او بعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف  
 بنقایص و فوآشش و قبلیج گوی نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلوب اتصافا

۴ احدیه متاخر تاخر بواجب در اعتقاد این قائل ضرور است که نفس ذات

۵ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فوجش و قبلیج غیر تنابیه حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این نجدی را از اعتقاد  
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلوب غیر  
 تنابیه اند گیر نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا محکم اینک که این  
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات  
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات  
 حقه مقدسه که از شان او علم و قدرت است بعینه چهل و عجز است و میگوید که چون صفت  
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد  
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است  
 بعینه چهل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت چهل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه  
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است  
 چه بین کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثل احیاء صفت زائده است ممکنه  
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از شان آن حیات  
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات  
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه تقدیره ضروریست و سبحانه الحی الذی  
 لا يموت عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون سابق وجه بطلان قول این قایل بیان کرده  
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینک که او گفته است که عدم علم از  
 حضرت باری جلشانه مستلزم چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع  
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات  
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن  
 از مرتبه ذات احدیه ضرور است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج  
 ذات حقه اند و تا آخر محتاج از محتاج الیه وری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب  
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اوجل است پس این قول و اعتراف است  
 با اعتقاد او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل آن کفر است و این  
 بر تکلیف قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است  
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حقه از  
 قوت استعدادیه منزله است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از  
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات  
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینک است که این قایل در معنی خاتم النبیین  
 تحریف کرده ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بعثا است و لام النبیین برای  
 استغراق و در عقائد همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه وسلم آخر الانبیاء این  
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم  
 النبیین نمود پس از د و حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند  
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین اند  
 ندارد چه تصدیق بعقوبی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است  
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قایل دیده دانسته بعضی تفصیل جمله معنی خاتم  
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از اغلط وجه کفر است و هم اینکه این قایل  
 بستثنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم السلام  
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و پر ظاهر است که  
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم  
 قول به نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است و این کفر است و عذر  
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند



جهل و شست سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قایل بعد  
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحالة اشتراک این وصف  
 بین اثنین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر مهتا و عدیل وصف خاتم النبیین در تساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نموده است  
 و ابدای اینچنین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه  
 ممکنات است تجویز بودن که این وصف مجهول مهتا و عدیل این وصف از ورای شان  
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت  
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت  
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و او زوهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و تساوی مفروض خودش که آنرا  
 مختص بوصفی که آن مهتا و عدیل وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی  
 زید و عمرو بدین گونه که در زیر صفت تیر اندازی و دعو و وصف بنده اندازی بعد اشتراک زید  
 و عمرو در کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی عراب برافین که در هر یکی ازین  
 هر دو منفعتی معتبره با اختصاص یافته میشود آورده است آوردن اینچنین نظیرات  
 در هر چه مقام موجب استخفاف و از رایی شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و منصب آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موهبات  
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر اندیشید که کدام کس را  
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو که کدام کس را بجای عراب که ازین می نهند و وصف خاتم  
 النبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بنده اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در  
 عراب است یا بجای کین عطفت که در برافین است قرار میدهند اینچنین نظیر از غلط  
 وجه کفر است علمای اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدح و صحت شعر با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معمری لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد بن ابیه بدیل هوشله فی الفضل الا انه لم یات به برساله جزیل و همچو قول حسان اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر بن زید و نکان ابا بکر ابو بکر الرضی و حسان حسان و انت محمد از باب تخفاف از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزید یا عمرو یا بعراب یا برازین و تشبیه منصب خاتم النبیین به تیر اندازی و بندقه اندازی یا باد صاف آن دو بهیمه اینچنین تنظیر کفر نیست و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینک قایل بفضل دیگر انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجوه قایل است و این کفر خرق اجلع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین من جمیع الوجوه فضل کلی است چهارم و هم اینکه قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر دھول از قاعده تفصیل است و مبنی از تضلیل منجر به تجلیل حضرت رب جلیل و حضرت جبریل و حضرت ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفضل الیس این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینکه قول او بجواز مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجواز فضیلت جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض کرامیه که بجواز فضل بودن ولی از بنی تجویری کنند چه این قایل بجواز فضل بودن افخر فجار و فاسق فاساق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آئی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از

افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التماس می اند  
 در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کو واقع نشود و صریح است در اینکه در اعتقاد  
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من  
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب  
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است  
 هم در هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفشاق و فجار باشند  
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات  
 دیگر یعنی مساوی کثرت ثواب مفضول اند و ازین قول لازم است قول اینکه نبوت  
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنا بر  
 این قول برابر اند پس بچو اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است  
 و آن بی شبهه کفر است و هم اینکه قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب  
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند باشد متضمن  
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق  
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام  
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف می باشد و استخفاف  
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است و نور دهم اینکه این قابل  
 تجویزی کند که این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در و یک  
 کمال مختص معادل وصف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی  
 مشارک باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نعمت کمالیه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از کمالات

و لغوت وراثتای ابطال قول این قابل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی  
در همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی وصف خاتم النبیین بشاک  
باشد بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست  
و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بیهی و ابتدائی اینچنین  
احتمالات باطله کسیکه برای تصحیح کلام شیخ بخدی و انداختن خود را در ممالک گفتگو و کلام  
در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم فی جمیع الکمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناسبه آچنان هستند که مصداق  
آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الیه برهم نمی شود از عدم امکان  
مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکمالات چنان برهی عموم قدرت  
الیه متصور تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر یکیشی و بد باطنی و الحاق و تنصیف  
اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحرحه جیبه و غله صلی الله علیه و علی آله  
و صحبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم ابن عبد الله عن ابیه انه اخبره  
انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما یقارکم فیما سلف قبلکم من الامم کما بین صلوٰة  
العصر الی غروب الشمس اعطی اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتی انتصف النهار ثم  
عجزوا فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم اعطی اهل الانجیل الانجیل فعملوا بها حتی صلوٰة العصر ثم عجزوا  
فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم اعطیتهم القرآن فعملتم حتی غروب الشمس فاعطیتهم قیراطین قیراطین  
فقال اهل الکتابین اسی ربنا اعطیتهم هولاء قیراطین قیراطین و اعطیتنا قیراطاً قیراطاً  
و نحن اکثر علما قال الله بل ظلمتم من اجرکم من شیء قالوا لا قال فذلک فضل اذیته من شاکر  
و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال مثل  
المسلمین و الیهود و النصرانی کمثل رجل استاجر قوما ليعملون له عملایوما الی اللیل علی اجر  
معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا بقیة عملكم وخذوا اجرکم كما فابوا وتركوا فاستأجروا آخرين  
 بعدهم فقال اكملوا بقیة یومکم هذا وكنتم الای شطرت لكم من الاجر ففعلوا حتی اذا كان  
 حين صلاوة العصر قالوا لك ما عملنا باطل وكن الاجر الذي جعلت لنا فیه فقال اكملوا  
 بقیة عملكم فانما بقی من النهار شیء یسیر فابوا فاستأجروا ان یملوا له بقیة یومهم ففعلوا له  
 بقیة یومهم حتی غابت الشمس فاستكملوا اجر الفریقین کلیمما از حدیث ابی موسی  
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله  
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و  
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل  
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این  
 است بفضل خود گردانند و واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این  
 است بشمول ذات اقدس و نفس نفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و اکل  
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهر دو است این است را اجر عمل مضاعف  
 و جزی است شده و چون بهر دو است عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما سیر و عمل این  
 است اقل و اجر آن اکثر و اکل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد  
 و بهر دو است تسلیم کردند باز فرمودند اینکه زیاده از عمل عطا کردم فضل من است  
 بجه فرمودند می بخشیم هر آنچه خواهیم موین صادق را بعد ملاحظه معانی این حدیث شکی  
 نماند در اینکه هر یک را بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده  
 اند تخص فضل است اگر جای اد دیگری را در این فضیلت قایم و منصوب میفرمودند  
 کیست که مانع نمی باشد و چه نیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی با افضل  
 او و سائرند مانع و مزاحم نیست و چه نیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل اولیا  
 خواهد آمد تا روشن روی نفس برده میفرمایند و او حق را قابلیت شرط نیست و

و نیز می فرماید **س** بلکه شرط قابلیت داداوست و با عقیده اسلام این  
 است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین ادادنی در دنیا  
 و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدیکی  
 از تفسیر مظهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست  
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این  
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله  
 اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و برگزیدن اوسحانه آنحضرت راصلی الله علیه وسلم بر سایر ممکنات و اختصاص بخشیدن  
 آنحضرت بصفات متمتعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسحانه بر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی  
 و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات  
 مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسحانه بفضل عظیم خود آنحضرت راصلی الله  
 علیه وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسحانه بوده اند  
 و از بودن آنهمه محض از فضل اوسحانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه  
 که اوسحانه آنحضرت راصلی الله علیه وسلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم  
 نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان  
 نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها  
 صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید اما مکان شئی دیگر و اسکان اشتراک آن شئی  
 دیگر است و سابق مکرر بار ما مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا  
 و اول ماخلق نوره و اول من تنشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقه و اول من  
 یحوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یوذن له

فی الجود واول شافع واول مشفع واول شافع فی الجنة وقيامهم العرش بمقام المقيوم  
 اذ غيره يغبطه فيه الاولون والآخرون ونامل وسله اي درجة لا يبغي الا العبد من عباده  
 ولا يات لما الا اجل واحد وشفع بشفاعت كبرى كه اين همه اوصاف كماله را ادسجانه  
 بفضل عظيم خود باحضرت صلى الله عليه وسلم كرامت فرموده است صلح مشترك بين  
 اثنين نيست تنجيز مشترك اين اوصاف كماله بين اثنين از كسى بى تنابى ورحمت  
 وبلادت يا جنون مطبق ممكن نيست واز جمله اوصاف كماله غير صالحه الاشتراك اين  
 است كه است آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل الامم است چنانكه آنحضرت صلى الله عليه  
 وسلم افضل الرسل اند و اين فضيلت است آنحضرت صلى الله عليه وسلم كرامت فرموده  
 ادسجانه است كه بفضل عظيم خود بوجاهت و محبوبيت آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين است  
 كرامت فرموده است قال الله سبحانه كنتم خير امته اخذت للناس و في التوريه في  
 صفاته صلى الله عليه وسلم وجعل امته خير امته اخذت للناس و في التوريه ايضا انك  
 خير الانبياء وان اتك خير الامم واسمك احمد واتك الجادون قرباتهم و ما نسم  
 دانا جلهم صد و هم لا يحضرون قبالا الا وجريل معهم تحنن عليهم تحنن ايطر على فراخه و في حديث  
 الاسرار ان محمد صلى الله عليه وسلم اتنى على ربه فقال كلكم اتنى على ربه وانا اتنى على ربي  
 الحمد لله الذي ارسلني رحمة للعالمين و كافة للناس شيرا و نذيرا و انزل على الفرقان  
 فيه بيان كل شئ و جعل اتنى خير امته و جعل اتنى امته وسطا و جعل اتنى هم الاولون  
 و هم الآخرون بالجله بودن است آنحضرت صلى الله عليه وسلم خير امته بنص قطعي ثابت  
 است و خير افضل التفضيل مضاف الى النكره است و نكره كه افعل التفضيل سوى  
 آن مضاف باشد از صيغ عموم است پس معنى خير امته بهترين همه امم و افضل از ساير  
 امم و اين صفت صلح مشترك بين اثنين بىست چه اگر است ديگر خير امته باشد و مشابه  
 اين است در اين صفت باشد آن است ديگر يا دعوهم مضاف اليه و مفضل عليه

داخل باشند یا نه علی الاول آن است خیر امیة نتواند بود بلکه از اتم موصوله مفضل علیها است  
فیلزم خلاف المفروض و علی الثانی این است بهترین همه اتم و افضل از سایر اتم نتواند بود پس  
خیر امیة نتواند بود و فیلزم خلاف المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک  
این است در این صفت این است یا داخل عموم مضاف الیه و مفضل علیها باشد یا نه  
علی الاول این است خیر امیة نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض اتم خواهد بود و علی الثانی  
آن است بهترین هم اتم نتواند بود و پس خیر امیة نتواند بود و نیز اوجحانه است آنحضرت  
را صلی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض  
بفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست  
چون معنی این صفت این است که امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر  
اتم اول است و در وجود و خلقت از سایر اتم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخن الاخرون من

اهل الدنیا و الاولون يوم القيمة المقصی لهم قبل الخلق بخن اول من یدخل الجنة اگر این صفت  
در امت دیگر یافته نشود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اتم اول  
باشد و در وجود و خلقت از سایر اتم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در امت  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود است و نه در امت دیگر پس مشارکت است دیگر با است  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است  
محال بالذات است و نیز اوجحانه میفرماید و کذا لک جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید لیکون الرسول شهیدا علیکم  
و تکونوا شهداء علی الناس ازین آیات برهن است که اوجحانه است آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر اتم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر



با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت فرض کرده شود و بر این تقدیر این است  
 بر سایر ائم شعیبه نتواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شعیبه نتواند بود و پس این  
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این صفت است  
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه  
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتمام نعمت نموده آنحضرت را صلی الله علیه  
 و سلم بفضلی اختصا صحن شعیبه است که آن فضایل صلح مشترک بین ایشان  
 نتواند شد همچنان بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن حضرت صلی الله علیه و  
 سلم را بفضلی اختصا صحن شعیبه است که آن فضایل صلوح مشترک میان دو  
 است هم ندارد پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء و الرسل اندر ایشان  
 است آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الائم است افضلیت این است بر سایر ائم  
 مسبب است از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء و رسل علیهم السلام  
 استدلال از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و رسل بر افضلیت  
 این است بر سایر ائم استدلال لمی است و استدلال از افضلیت این است بر سایر ائم که از  
 قول او سبحانه کنتم خیر امیه ثابت است بر افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و رسل  
 استدلال اتنی است و بهر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که افضلیت  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و افضلیت است آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاقی و نه مذکاری و نه اجر عملی و نه  
 جلدوی عبادتی و از بودن افضلیت از محض فضل الهی لازم نیست که این افضلیت قابل  
 اشتراک بین ایشان باشد اسکان شی و بودن و جو آن افضل الهی دیگر است و بودن آن صلح  
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیتواند فیه ابیت مخاطب ندارد  
 پس از بودن زیادت اجر این است بر عمل ناقص نسبت با جور اهل کتابین که عمل آنان نذاید

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری مستحق است حسب امکان مساوات و مشارکت  
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر  
 ثابت است که افزودن اجر بر عمل ناقص بفضل آنی منوط است و اما اهل سنت اعتقاد داریم  
 که فضل بخشیدن کبسی که عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بغایت آنی است سبب تعلل منوط  
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصافیکه صلح اشتراک  
 بین ایشان نیستند ممکن است همچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای همچو اعتقاد شدت غیبت  
 و بی ایمانی و پهل و کرب و زانمی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای غیبت  
 و غیبت از باب ایمان میدانند فافل ازینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی  
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند تحقق و عدم تحقق آن ضرر و زیاده است او سبحانه بفضل عظیم خود  
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات  
 است و دیگر فضایل آنجسی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین ایشان نیستند که است فرمود  
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواهست آن  
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فریدی و آنرا افضل الامم نکر دانید  
 سلب اینهمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل بی که صلوح  
 اشتراک بین ایشان ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل منحصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 که صلح اشتراک بین ایشان نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن  
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک  
 آن فضایل بین ایشان ممکن نیست و بطریق آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه این است که  
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان دو است نیست

کما مر آنفا حال این قایل و این هیود سر آیهما که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات  
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین ایشان نیستند و سابق بارها  
 در مصلوح آنها برای اشتراک بین ایشان بیان شده است صلاح اشتراک بین  
 ایشان می آید و در میان اسکان صفتی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا  
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الکی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت  
 بین اکثرین می ندارد در این تقدیر او تنهایی فی البلاد و الحماقت است امید صحت  
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به **ه** الا الحماقة چیست  
 من ید اوها **ه** از حضرت شیخ علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و  
 الابص و اعیانی علاج الاحق یا او دیده و دانسته برای اخوانی جمله و عوام تبلیس  
 می کنند که آن بچارگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم  
 صلاح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان مقتضات ذاتی و مستحیات  
 عقلی را نیز ممکن و معتدورد اند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است نفوذ باشد  
 منهم و من شیاطین الجن حالانظر تفضیلی در کلمات هیود و این قایل باید کرد قول او  
 پس چنانکه الی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است  
 بر اینکه است دیگر او در فضیلتی که ممکن الا اشتراک بین اکثرین اند مساوی و مشارک این  
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که ازان اسکان مساوات و مشارکت  
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر  
 مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر مساوی و مشارک  
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که او آن اوصاف و فضایل صلاح اشتراک  
 نباشد این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک  
 نیست تنهافت و تناقص است قول این قایل بدان مانده کسی گوید که چون وجود

زید و شخص اوفض از فضل الکی هست او سبحانه قادر است بر اینکه دیگران را در وجود و  
تخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فطرت و بلا دلت یا اطباق جنون تجویز آن نتواند  
کرد و قول او قبول ذات اقدس و نفس نفس جم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی  
الله عنهما ذکر احوال و ذکر احوال است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و دیگر احوال  
انبیای بنی اسرائیل و ذکر احوال آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق  
را از ملاحظه معانی این حدیث شکی نمی ماند در اینکه هر که کثرت ثواب و قرب  
برکت سرفراز فرموده اند بخص فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر  
خدا ایتحالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر کس که بوجد آمده است از  
فیض و فضل او سبحانه بوجد آمده است و هر که شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب  
منزلات حاصل شده است بفیض و جود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلا  
ذاتیه و تمتعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد و بیگونه واقع نمی تواند شد ازین  
کلام اسکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است  
ثابت نتواند شد و قول او اگر بجای او دیگر را در این فضیلت قایم و منصوب می فرمود  
کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین لباس  
خناس سودی نمیدد چه ممکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین  
نگردانیدی یا دیگر صفات مخصوصه غیر صالحه الاشراف بخشیدی دیگری را آن صفات  
بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبود این کلام برای اثبات اسکان آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم در صفات مخصوصه مراتب قرب و ثواب که صلاح اشتراک بین ایشان نیستند  
سودی ندارد و حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات محال و متنع بالاثبات از  
امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل  
از و سازند مانع و مزاحم کیسیت و چیسیت و موثقه بطنانی است چه اگر آن فضیلت و آن  
درجه قرب و منزلت صلاح اشتراک بین اینان باشد مساوات و مشارکت دیگری در  
بچه فضیلت و بچه درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل  
در بچه فضیلت و بچه درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب نسبت  
صلاح اشتراک بین اینان نباشد مشارکت و مساوات اینان در بچه فضیلت و بچه درجه  
متنع ذاتی و مستحیل عقلی است اتناع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این  
قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون اوسبجانه زید و تشخص زید را بفضل خود آفریده است اگر  
دیگران را مساوی زید و تشخص زیدی کند یا دیگران را در تشخص زیدی از زید افضل گرداند مانع  
کیست و مزاحم چیسیت ساسع این هذیان را جز اینکه صدور این هذیان را از قایل بجهول  
مطبق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برین شده است که فضیلتی که اوسبجانه  
بفضل عظیم خود از آنحضرت راصلی الله علیه و سلم بدان اختصاص بخشیده است صلاح  
اشتراک بین اینان نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در آن فضایل ممکن و متصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آن فضایل  
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی  
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن فضایل ممکن و متصور نیست این قایل اول تصویر نماید  
که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم لعنوا و اول من نشیق عنه الارض و  
اول من یلقی مع الصلوة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول  
من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم ب مقام لایقوسه احد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون و نایل درجه لا ینبغی الا لعباد  
 من عباد الله و لا ینالها الا رجل واحد صاحب شفاعت کبری چنان توانند شدند و بعد  
 تصویر آن اسکان مشاکرت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا همه  
 بیپرده گوئیم و یاد سرانیمهای اولی و هدیان است عجب تر آن است که این کلام  
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است  
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت محض از فضل آتی است پس بر تقدیر  
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل آتی اشتراک این صفت را بین اثنین  
 و اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک  
 پایه او از هر چار پایه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان  
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت  
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بعمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجعل کامل و تمام  
 که عمل تمام روز است غایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده اهل ایمان است  
 که عقیده شیخ بخدی بوده است و شیخ بخدی تطفل و توسل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از وجوه  
 شرک میداند و چنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ بخدی  
 و شمن اولیا قدس الله اسرارهم بود و عقیده اهل اولیا بالله شرک و بتدع بود و اندوخته  
 این قایل از کلام بعضی کمال اولیا فهمیده است غلط فنی است چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی  
 می آید و قول او عارف رومی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست و نیز  
 می فرماید: بلکه شرط قابلیت داد است و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که حق صراحت  
 بخشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضایلی که صلاح اشتراک بین اثنین  
 نیستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت  
 آن فضایل هم بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و از جهت  
استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که داد حق را قابلیت شرط نیست  
آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده ماست اما استناد بقول مولانا  
قدس سره این بخدی را نمی بایست چنانچه بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان  
که آنرا تقویۃ الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند  
فی الجمله عین بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را بر آمد  
و ارای جهان شد این بخدی برای تبلیس مولانا را بتعظیم یاد میکنند و بقول مولانا استناد  
میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بحضرات اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد و  
در این جا دقیقه است فهمیدی که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را بهر بیت مرقوم  
اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید و جودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که  
اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین سترها که نسبت به بیت مذکور  
عوام و جملة را محوش تراند میکرد و محو قول حضرت مولانا قدس سره ۵ خود کوزه و خود  
کوزه گرد و خود گل کوزه ۶؛ خود دزد سبکدوش خود دزد سران کوزه خریدار برآمد و بشکست  
در دامن شد لیکن چون بیت مذکور در لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن بر دل شیخ  
بخدی کران تر بود و ازین جهت اکفار حضرت مولانا بهمان بیت منقطع این سترها و از کرامات  
مولانا قدس سره است که میفرماید ۵ رومی سخن کفر نگفته است و نکوید منکر مشویش از  
کافر شده آکس که بانکار برآمد و در جهان شد ۶؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است  
ای توله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات هست و درست است و از همین  
قول که عقیده اسلام است قول با متناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل  
و مقامات هست پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کما لا یت ممکن باشد بعد فرض وجودش ایامقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات  
باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی  
و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم لعدمه فهو محال بالذات و اگر  
مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم داخل عموم مفضل علیه منجمله سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر  
منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک ا و کما مقام  
اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او  
مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه علی هذا التقیید  
ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او  
بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در هوای و جاجله شیاطین آچنان بیوش  
و بدست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی  
مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع  
از آن تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام  
اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال  
و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم  
دشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی  
و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات  
نمی تواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات  
از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است  
نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک و صفت  
آن باشد که درود در بهتای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان است که



که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود و سلب این صفت از او معمولی است این و هم  
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل  
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی  
 آن یا اعلی از آن تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی از آن پس بعد  
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع  
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی  
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل  
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی  
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات  
 است و فقه امر این است که آن اوصاف محققه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلاح  
 اشتراک بنین انشینی نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر  
 اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و لنعم ما قاله صاحب البهجة المنزه عن  
 شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و  
 سلم که سابق بار ما مذکور شده اند صلاح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متشع ذاتی است این اتمق فرشت از جهت تناهی  
 فی البلاده با وجود اعتراض بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل آن هستند  
 ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکنند و تخید اند که تجویر مشارکت در آنها تجویر بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر  
 منازل و مقامات است نه تجویر اشتراک آن ازینجا بطلان قول او و این عقیده اسلام  
 نیست که حق تعالی را قدرت پر تسویه دیگری در آنها نیست سبب این بلید بلید  
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی  
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات  
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی  
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو  
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است  
 این بلید احمق را بنا بر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مضادین مقتضات ذاتیه گریز نخواهد  
 بود این بخدیان به حیله نجوم قدرت الهی بچو آهند که عقاید اسلام را برهم زنند. یریدون  
ان یطیعوا نورا انما یفوتهم و یابی السد الا ان یم نوره و لو کره الکافرون الحمد لله که پنج  
بخدیت برکنده و جمیعت بخدیان پراکنده شده فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله  
رب العالمین قال الاستناد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر  
آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حجتی قاطع و دلیلی ساطع است  
که بنای آن بر مسئله وحدت وجود که مختار حضرات ایمه کشف و شهود است  
قال البیورانی المشهور اول صد و صد کلام از بدین منط که سر سر غلط و خطا  
بر غباوت او حجتی است قاطع و بر بلاوت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ایمه  
کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند یا بعض فقط شق اول کذب و بتنان است  
و موجب نقصان ایمان چه مسئله وحده الوجود مختلف فیهاست بعضی بوحده الوجود قایل  
اند و بعضی دیگر نافی آن و ثبوت وحده شهود چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت  
امام ربانی مجدد العصر ثانی قدس سر از هم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مرزیت

له بعضی بابا  
 الموحدة و سکون  
 المواجهه و ملک شده  
 ۱۱  
 بنی خبر  
 مقبوله و افلا شده  
 و البار الموحدة  
 مفید و ملک شده  
 و مطلوب و محبوب ۱۱

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور عجلای فرستم روح  
 او را و علیین یافتیم در مقام عالی گفتیم خداوند فرعون انارکم الاعلی گفت و حسین  
 انما الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور و علیین و روح فرعون در  
 سبب این در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود ورافند و همه خود را  
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتی یکی بدترام  
 همه انور است و یکی خفاش و مشکلی که یکی نهر مال مال زلال و یکی سراب سیراب ضلال  
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجوالش سوسن است و موجد و مقلد طریقت  
 یعنی مقلد صاحب حالش زندق و محد انچه از سوال و جواب مروی مذکور است از  
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر ناقد بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه  
 ملو و شحون اذ ان است تا آنکه در وحدت شهود که شش از مغایرت وجود است  
 از طایفه شریعت که دال بر حقیقت و اتصال و قرب حضرت خالقی با مخلوق بلکه حقیقت است  
 تعدی نیست ان الله معکم ان الله معنا ان بی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوری  
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و امثال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت  
 وجود میباشند و اتصال بی کمیت بی قیاس و بهرست رب الناس با جان ناز  
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود  
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست  
 چون نظر باختلاف هر دو فرقی نمایانند و قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین  
 که محتمل نقیض نمی باشد بخوابد بود پس نام نهاد بر همان قاطع و دلیل ساطع که فرع و بنی  
 بران است بهر دلیلی از هوساست مستحسن است و طرفدارین که به لفظ مختار که اعتراف  
 و اشعار با اختلاف است تحصیل کردن و باز قاطعیت بر همان وساطعیت دلیل  
 او نمایند و خود گفتن است و جوه نفییدن توشه تحریف اینکه شخصی نه منفی هر چه نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی ملبه اونی مایطلق علیه  
 اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد  
 باز حنفی گفت که نص مسح مجمل است و در مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است  
 بیان مجمل واقع گشت پس فرض همان ربع خواهد بود و شافعی گفت نه نص مسح مطلق  
 است نه مجمل پس اونی مایطلق علیه اسم مسح بودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل  
 هر دو فرقی باز در اقطع بیک جانب دست خواهد بود تا وقتی که قدری از دو دلیل  
 نگیرد همچنین چون ثلث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین  
 وحدت نبود و قول هر دو شنیده این شخص را جزم یکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون  
 یک فرقی تمسک نشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فرقی دویم نیز دست بکشف و الهام  
 در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بآنکه آنچه فقها  
 و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود  
 و الهام بخلاف تمسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که  
 کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و الهام  
 حضرت انسیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است  
 حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود و حالش مستور و مشکوک  
 اقول این پر خرف آنافانادر خرافت و سخافت می افزاید و در هر دم که از عمرش سپهر آید  
 حاکمش جلوه و قلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات آنکه کشف و شهود  
 جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات بر وحده وجود اجماع دارند خلاف حضرت  
 علامه الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد ابن عباد و رضی  
 الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمعزل از  
 تقوید است و قول حضرت شیخ احمد سهرندی درین سلسله از قبیل دیگر اقوال متعدد است

ان شیخ بنی است این قایل اول چاره دیگر تا دلیل نشان کند بعد از ان ذکر شیخ معروف  
 در میان آن مسئله وحدت وجود مابین حضرات انیمه کشف و شهود مختلف بنی است  
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و نه  
 اختلاف از لفظ مختار در کلام است تا با مقتضای عبارت است معنی کلام استاد  
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت انیمه کشف و شهود است نه مختار اشاعره  
 متکلمین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیشنا اگر کسی گوید که مسئله امامت و خلافت  
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اند نتوان فیه  
 که اهل سنت درین مسئله با هم اختلاف دارند بلکه ملول این کلام این است که مذرب  
 شیعه است این احموقه لفظی المهریقین علی نفسه فم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین  
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قدس سره در آن خلاف کرده  
 اند و خلاف نشان در مقابل سایر حضرات انیمه کشف و شهود و تعویل را نشاید و شیعو  
 این مرید مرید شاه ولی الله شاه عبدالعزیز بر توحید وجودی اصرار دارند حجتی که بر آن  
 بنی است در حق او بهر حال سبکت است و علی التسلیم از وقوع اختلاف در مسئله  
 اعتقادی قطعیت آن باطل غیش و شاید این بی ایمان ابقاید اسلامیه که اکثر مختلف  
 فیما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس تاقت بر حاکمیت است در  
 فروع عملیه مجتهد را ظن او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بکار نیست در اعتقادات  
 ظن لغو است این حرف با مقتضای خرافت نموده در شش می آید پیرو مسی را پیشود  
 و الهام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است سخافت این سرا پا خرافت و  
 کلام بر اهل بنی علین ظاهر شد و حاکمیت و جهالت او در کلام او بر فروع بنی شقیب جلوه  
 مینماید و برده از عوار او می کشاید قال الاستاد و اصل بنی علین بنی توحید  
 وجودی برهان عقلی و دلائل نقلی ثابت است قال الاحموقه الفروقه اقول

احموقه باضم  
 احموقه بالغ ۱۰  
 فزوده کصبوره  
 تحت سر سده ۱۱

چون اصل بنی علیّه مختلف فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم است در آن و در فرع سببی  
بر آن و این معنی منافی قطعیت بر آن تلافی و تدارکش بدین قول خود مینماید و منیب داند که  
بهمچنین بخوبی در وحدت شهود میتوان کرد و باز تلافی و تدارکش لغو و عبث گردید و سودی  
نمیشد اکنون باید شنید که نشان هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از  
صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان  
و طاقت اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است  
میدهند بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصا مریدان و متقدمان  
اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این  
مسئله است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطلب  
چهار قرار داده اند یکی شهود و وجدان دیگر استدلال بقیاس و برهان باز اگر در اول  
شرط اتباع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین  
و ثانی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرت  
صوفیه کرام در اثبات مطلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند  
دایره مناقشه و ساحت مناظره اتساع نمیدرست لهذا شکیان توحید وجودی چون سبیل  
مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تألیف کردند  
در مقابل آن شکیان توحید شهودی نیز رساله باد اوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل  
مشتبه مکشوف و شهود خود را مرتب نمودند پس لایق بهیچ مقصود کشف و شهود است نه استدلال  
بدیگر و وجه چنانچه در کلام اهل عرفان تمییزی بدان است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے  
استدلالیان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود مراد از استدلال استدلال در بین مقاصد است  
و الا در سبیل و احکام شریعی طریقه همین استدلال تعیین است چنانچه در حدیث صحیح وارد  
است انما العلم بالتعلم صاحب افق سبیل در جواب بیت مذکور گفته پای شکیان لایان

شده این سخن شباهه فی الواقع همین پیش حضرت استاد علیه السلام و این بیت کسی خوانده  
 فرمود که پائی آهمن در رفتار بی تمکین ترا پائی چوبین است ولی اختیار اقول این سپر  
 بی سپر را علاوه بر سخافت و خرافت عمر از دل از مایه خولیا هم دماغ محمل است این هذیانها  
 و یا وه سرای از آثار فساد و مایه خولای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان  
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بچوب آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خواستی  
 و اگر توانستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هذیانها را با کلام استاد مساسی نیست  
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیها نیست خلاف حضرت علامه الدوله درانی از  
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بودن مسئله سنائی قطعیست برهان  
 و دلیل نیست و الا هیچ مسئله از مسایل مختلف فیها و هیچ برهان و دلیل از این دلائل  
 آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچ مسئله از مسایل اعتقادی  
 مختلف فیها جز حاصل نیست و ظن در مسایل اعتقادیه لغو است پس دعوی ایمان  
 از ویجاست آری از کسیکه چنین خرافات و مایه خولیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچ  
 مسئله هست میتواند آمد و این معنی را جلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند  
 یا آچنان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول مختلف  
 در آن نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر  
 است خلافتش اعتنا را نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند  
 آن نظریات هم قطعی و بر این آنها هم قطعی اند و در آن اختلاف افتد باشد وقوع اختلاف در آن منافی  
 قطعیست آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر هر چه در خاطرش  
 خطو مینماید بگوید و میسر آید و فیضیت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در  
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد و باید برهان  
 و دلائل از و خاسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بنیان دارند الی قوله وسیلی است جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن  
 حضرات که بنظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی میبورد و ساخته اند و بیان طرق  
 چارگانه وصول بطلاب که ملایان رسمی بمتدیان می آموزند بدانست این قابل بغزات  
 علم او دلالت دارد اظهار تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه  
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خافت او است که مذکور شد مدار احقاقی بر  
 نظر در مقدمات دلایل و براین است اگر آن دلایل و براین منتی به بدیهیات میشوند و قضا  
 و مناظره در آن سو قضا نیست و مکابره است و اگر منتی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات  
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شودی رسایل  
 و ادوارق را بمقابل آن بطل آن دلایل و براین نتواند شد این گفتگو او همه معنی است و اسناد  
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادخی سسر و شیخ نجفی کبفر و الحاد مولانا تصریح  
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شیخ نجفی کند مولانا را عارف رومی نامیدن  
 نشاید و بالانهم مراد مولانا نه آنست که این کول قبول نمیده است چه مولانا بعد این  
 بیت می فرماید پای چوین را اگر تکلیف بدی و فخر رازی را ز دارو این بدی و  
 ظاهر است که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا  
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت  
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مرنیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیه است این  
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات بمعنی میدانند و مراد از تعلم در حدیث  
 شریف تعلم بر طریقه متکلمین نیست و علی التشرل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق با پیجو  
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگره جو میگویم که کشف و شهود یک  
 حضرت علامه اله و له سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود و جمهور حضرت اولیای  
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید



وجودی برین دقیق است و چون شیوخ این قایل میجو مولوی شاه عبدالعزیز رح و مولوی شاه  
ولی الله دهلوی رح بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دارند دلیل که بر توحید وجودی یعنی است بر ستم  
شیوخ این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله و تفهیمات الهیه میفرمایند  
تفهیم بسرم در دادند که این تقریر مردم برسان این فقیر البته شستی دار و در یک لسان بی الله  
ابن عبدالرحیم است و بدگیری انسان است و بدگیری نامی و بدگیری جسم و بدگیری جوهر و بلبسان آخر  
هست است و باعتبار ان لسان هم حج هم حج هم فرس هم فیل هم بعیر هم غنم تعلیم هم سمار هم  
من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شدند بودم آنچه برابر ایم کلا را گشت  
من بودم توریته موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحمد لله  
رب العالمین انتی و اور دلش بیت صاحب الافق المبین را جواب بیت مولانا قدس  
سره باقتضای شدت طرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در سبیل فلسفیه  
هم بهم پوچ و بهیوده است حال پوچ گوینها و بهیوده سرانهای او یکسکه فهم درست  
دارد و ادعائیه استاد بر افق مبین انکشاف تواند یافت و آنچه استاد این قایل  
بعد شنیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استلال برای رفتاریست  
برای این است که مدعا بران بنا کرده شو و پائی چوین مثل بار بنامی باشد ادا بار  
می شکند بخلاف پائی آهین که متحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جبهه صاحب  
الافق المبین گفته سخن شبناه تمثیل برای یای بنای باید نه برای پائی رفتن از اینجا  
معلوم شد که استاد این قایل هم بنایت سطحی بود که معنی شعوب و دست فهمیدن  
نتوانست تا بمطالبت غلی چه رسد قال الاستاد والا چون آن مسلک  
و شوار گزارد فهم آن بر عامه بنایت و شوار است ذکر آن در اینجا مناسب مقام و ملائم  
مذاق افهام نموده قال ابوالمسیب و چون قبح و جرح بعد بیان شرح است  
تبع من خرافات و برای قبح و خوات ادعائی او متصور نگردید و چون بتقریب کمر بسته

بده باضمه  
چون قافیه  
و چنین باضمه  
ببر  
سوره

و حده الوجه بطرف علم تصوف و در باب آن اذ اقنا الله ما اذ اقم ذهن منتقل کشت جواب  
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج افکن این مقالات لطایل از کلام اصحاب عرفان  
 و اهل این فضایل بیکران بیادم آمد و چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عزم و  
 خلاف زعم این لمحدان است واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را  
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار مزبور مذکور نکرده تصنعی است از  
 در تصوف و تکلفی در تعرف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان  
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سواهی آن قدرت نیست اقول چون ذهن این  
 قایل که عبارت از جبر صلد است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و  
 زیاده ترسوی الحاد مایل شد تصوف و حقیقت بخدیان را گردان شکن و بخدیت را  
 پنج افکن است مشا رالیه باین لمحدان شیخ بخدی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل  
 عرفان همه بر عزم آن لمحدان است و آن لمحدان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع  
 می انگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که  
 این بخدی خواسته یعنی قوله و اذ اقنا ما اذ اقم اول ایمان و توبه از بخدیت شرط است  
 و این قایل نزد استاد و در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این  
 جاهل و ابل و ذایل و ابل جهل مرکب و جهل بسیط امتزاج یافته طرفه سجوفی مزاج  
 کرده است بلکه از مجلس بهائیم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابلدن الحمار است و آنچه این  
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فمیده است غلط فنی است  
 کما سلوح عنقریب و قول او آنچه صوفیه کردم در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده  
 اند بیان واقع است پنج بخدیت او را بر می کند و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سواهی  
 آن قدرت نیست مبنی است بر نفییدن او صنی حقیقت محمدی را قال الصوفیه الکرام قدس  
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاته بذاته لذاته و شفا بهیما اسماره و صفاته جملة و مفصلة

وليس المراد بالصفات اسمها والشعور بن الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات  
 بتمامها وذلك لانه تعالى شيعها ونشأها فشا بدته ذاتية لوجب مشا بدته اجمالية لها  
 فادرج حقيقة جامع لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي السماه بالحقيقة المحمدية  
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية وكونها صورة جامعة للحقايق كلها يسمى  
 بالانسان الكبير فوجدت حقايق العالم اجمالا مضاهيا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء  
 فادرجهم في تلك الحضرة العلمية تفصيلا ايضا فصارت اعيانها ثابتة وفي مناط العالم التفصيلي  
 له تعالى قبل الوجود ايعني وجميع الحقايق التي تتضمنها الاعميان الثابتة في الحضرة الاسدية  
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه  
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نورى وهذه التعيينات المتشعبة بما رى حاضرة عنده  
 تعالى مرآة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعيينات مع الوجود المطلق  
 وهي السماه بالاعميان الثابتة وليست في الحقيقة بخيرة تعالى لانها الوجود مع اعتبار  
 تلك التعيينات في العلم وهي السماه بالحقيقة المحمدية الجامعة لجميع المراتب العلوية  
 والسفلية پس حقيقت محمدية نزوحضرات صوفية عبارات از حقيقت جامع جميع  
 مراتب امكانية علوية وسفلية است وتعدو ان محال بالذات است چه اگر دو حقيقت  
 جامع جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشد پس كي ازان هر دو جامع حقيقت  
 دويي باشد يانه اگر كي ازان هر دو جامع حقيقت دويي باشد جامع جميع مراتب امكانية  
 علوية وسفلية باشد پس حقيقت محمدية باشد وچون ذات المفروض واگر جامع حقيقت  
 دويي باشد ان حقيقت دويي جامع اين حقيقت جامع باشد پس جامع جميع مراتب  
 امكانية باشد پس حقيقت محمدية باشد پس فرض تند حقيقت محمدية است لازم آن است  
 که ايچک ازان دو حقيقت يا حقايق حقيقت محمدية باشد اين قابل که بعد تسليم اينکه  
 آنچه صوفيه کرام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند ان بيان واقع است تجويز تند

حقیقت محمدیه میکند بچاره حقیقت محمدیه نفییده است و نیز آنحضرات کرام تصحیح کرده اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و حضرت علیه آله نوع انسانی را در حقیقت میتوانند شتجوز تعدد حقیقت نوع انسانی السلاخ از انسانیت است و نیز حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این احمق پلید باقتضای سفاقت در هر یک فن دخل کرده خود را فضیلت میکند و از غایت حماقت براقضاح خود متنبه نمی شود -

**قال البیاس الخناس لقصفا س لسناس النون اصنعا باید کرد که**  
 سر دفتر عارف و سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و حاوی فنون ظاهری حضرت شرف الدین احمد ابن یحیی شیرازی قدس سره در مکتوب سی و پنجم مخطوط مکتوبات و ربیان بعض حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اتاخانه در میان بهمانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون عبارت مکتوب طوبی دشت برخانه آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق الای حل بود اکتفارف بعد ازین هر کراشوق دامنگیر کرد و مکاتیب مذکوره که مشهور و معروف اند مطالعه عبارت آخرین مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش ایمان خود را بنظر تنارمین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را نمرودی و فرعونی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که کاشیه آن بساط رسیده دعویهاش بر بند و همه سرمایه ها ش فرود رخت همه حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جا بل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

بسیار  
 کشاد و مویک  
 بیان دارنده  
 که در فریب  
 و این مکتوبات  
 است از تکمیل  
 سر شده  
 بناس  
 شکران  
 شفا بخش  
 بناس  
 بافتن  
 در مکتوبات  
 از دست  
 و کتبت

او نظر کنی همه موجودات عالم را بینی و چون بساطت قدرت او نگری همه مدد مایست را  
 موجودیابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار تا چون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فرزند و هر نفسی از انفس  
 ایشان را مقام قاب قوسین دهد و در جلال او ذره زیادت نکرده و اگر خواهد در هر نفسی  
 صد هزار چون فرعون بیا فرزند تا دعوی انار بکم الاعلی کند و در جمال و کمال او ذره کم نکند  
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق در یابی رحمت خود کند از صنعت  
 قدر او ذره کم نکند و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد  
 و خالد انخلد از عذاب الیم بدارد از صنعت رحمت او ذره کم نکند و ای برادر  
 آنجا که قدرت عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک  
 خود را بد بیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که  
 امروز استادت چه آموخت گفت همین که الف هیچ ندارد و السلام و این کلام  
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استنماع ذاتی همچو حضرت  
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ثابت میگردد یا اسکان ذاتی نیکی بلکه هزاران و لکه یک  
 و بیشمار و نیز عبارت منقول که مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم  
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه التحیة والسلام از حضرت رب الارباب  
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور  
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر احادیث این  
 لمحمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال  
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان  
 طریقت و عالمان شریعت از اولیائی کرام و علمائے عظام است و در این مدت  
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پرده این خطه را مطالعه فرموده اند  
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و متنفسی در حرف گیری آن نفسی بر نیآورده و دمی نزرده

پس گویا تجلوع سکوتی از هر دو طایفه علیه بران واقع گشت و از آنجا که عدد بینین پلینس لعین  
 در بنی آدم هر دم بحری مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در ایله همیشه  
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایه لعنة آن غیبت پلید و را فراد انسان سلب ایمان  
 و تخلیه نیران است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی  
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطامع متبعان خطوات شیطانی است  
 پس باند نشیه آنکه بسا و چنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بی ادبی نموده اند و باره  
 عارف کامل مکمل زبان درازی کنند و بغضب الهی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود  
 بر باد داده خاک نذرت و خسران از نعیم چنان بر سر انداخته مستحق عذاب الیم نیران گشته  
 همسایه شیطان شوند **از خدا جویم توفیق ادب** بی ادب محروم ماند از لطف رب  
 بی ادب خود را نه تنها داشت بدو بلکه آتش در همه آفاق زد و بخواهی الدین انصیحه ذکر  
 برخی از احوال برکت اشتمال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور  
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جسیم حضرت کریم رحیم از بسلسله کی و بنحانی آن لعین رحیم  
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جنة الخلد است جا و هدایت قب آن  
 عالی مقام و احوال آن سر آمد و لیار کرام در بسیاری از کتب و زبر این فن واقع  
 و مندرج است بمجمله انهاد و کتاب بالفعل موجود است سنوات اتقیا و اختیار الاخبار  
 فی اسرار الابرار تألیف شیخ عبدالحق دهلوی محدث رحمة الله علیه و بر این کتاب  
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن  
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافته  
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم  
 سهرندی مؤلف سنوات اتقیا که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج  
 کرده در طبقه اولیاء رمانه ثامنه در ذکر احوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این بچی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذرب صاحب  
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی طاعت فرموده  
 وی خرد سال بود والده ماجده معظمه اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را  
 حفظ کرده در طلب علم در آمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش  
 شیخ شرف الدین لواءه کیهکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم  
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرانجست سلطان المشلیخ  
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشلیخ فرموده که ترا حواکه شیخ نجیب الدین  
 فردوسی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با بنام  
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بر بدلی آمد  
 قنار پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ بریاض رضوان خراسیده بود شیخ نجیب الدین  
 فردوسی را در آنجا دید چون بکلام است او رسید فرمود که ای درویش سالما است  
 که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مرید او شد و نعمتی که برائی او  
 نهاده بود برگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بغایت کوشش داشت  
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در  
 راه طریقت کامل دید تکمیل دیگران و خرقه خلافت با حواله نمود و رخصت فرمود و  
 از آنجا به بهار رسید و در نواحی بهار وی بود آنجا حجره برآورده بحق مشغول گشت  
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دہلی و آگره است توقف واقع شد  
 هم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالها بطن رسید روزی حضرت  
 ابوالمظفر بلخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و بیست از وی پرسید مردم  
 تی گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده  
 بلکه طعام نخورده ام اما گاه گاه برگ و زیت و گیاه و میوه بیابان ازین جنس

چیز با خورده ام گویند که دوازده سال ابراهیم را حاجت بول و غایب نشده در این مدت  
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کس نفس ریاضتی که می کشیده ام  
 اگر که را بودی آب شادی اما شرف الدین چنبری نشد و ی بشیخ مظفر مکتوب نوشته  
 آمد در ره **س** هر یک این قوم را حق داده است و در آن کج کرم بنهاده است  
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعائی کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مروان باشد  
 و از شدت اندام و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید  
 که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند  
 بر یک نظم نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه  
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطایا از راه بلا موسی پیغمبر را علیه السلام  
 بعد از زادن در تنورش انگشت ندیپس در تابوت کردند پس در دریا انداختند پس در  
 دست دشمن افکندند بعد از آن بر دست او فوت قطعی دادند و از خوف کشتن در  
 غنبت آوردند و از آنجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد  
 و ابرتیره برآمد و برق جستن گرفت در کان در رسیدند و گوسفندان بودند  
 و راه کم کرد و زدن راه گرفتند و سرما سخت گرفت هر چند حقیقی زوایش نه برآمد  
 چون از همه وجوه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت انی آنست نارا  
 چون بطلب آتش در آنجا رسید گل دیگر شکفت انی انا ربک فاخلع نعلیک  
 انک بالوادی المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب  
 و غلغله و شهرت بزرگی او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بیگی از امرایان  
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بنا کنند و بموجب حکم سلطان خانقاه  
 عظیم بنا فرمود و مصلی که سلطان از دلی فرستاده در حجره خاص گسترانید و او را  
 مع اصحاب مریدان دعوت کرده مجلس سماع ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت



درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین شهر  
 آورده بود سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت دیدم را جلگه در وجه معاش  
 خدام او داد تا مدتی آن دیر در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر  
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده خاسدان بسطان رسانیدند که شیخ با وجود دیر  
 راجله قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد است زجر  
 انجماعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیر ترک میکنم یا شاه را  
 از حکم آن چاره نمائید که باز اعاده نماید خاسدان منفعل گشته در سه مقصد و چهل نفات  
 یافت اول بلبل معارف هر ابروده تیغ او خرد گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این  
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تلبیس است گوناگون و تلبیس است  
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نیکبای اوفضیست و رسوائی او نزد کسانیکه بهره از فهم و دین  
 دارند می افزاید همه بخدیایان لیام اعدای حضرت صوفیه کرام و بامعتقدان آنحضرت  
 الذالخصام اندیش بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند  
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبیس تلبیس برای خدع و تلبیس زبان  
 ناپاک خود را بحد و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ  
 شرف الدین احمد ابن یحیی منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می  
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بنجده نسبت بآنحضرات از اذهان عوام و جمله  
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی دقیقه نتوانند فهمید مطابقت کلمات کفر که از  
 شیخ بخدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیاف  
 و غولیت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن  
 بیوده بر زبان حج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

به چو ایمان و نبوت و رسالت رویی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم مختص است  
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک  
 بین اثنین فصا عده هستند با از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه آنصفا  
 را بدیگری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات  
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ثبوت آن صفات بآنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست لفظی بودن آن صفات صالح اشتراک  
 و تعدد مشارکت دیگران بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعضی صفات ممکن و مقدور است  
 گو واقع نیست همچون مرتبه قاب قوسین او ادنی که با از اشتراک و تعدد ندارد  
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گرداند چون  
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و  
 سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در هر لحظه بیا فرزند و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب قوسین  
 و همچونیل مقام قاب قوسین صالح اشتراک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از  
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوح اشتراک بین اثنین ندارد فضلا عما فوق  
 اثنین و ثبوت آن صفات به یکی بی سلب آن صفات از جمیع من عده ممکن نیست  
 و اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات بی سلب اتصاف هر واحد  
 من عده صلی الله علیه وسلم بآنها و اتصاف یکی من عده صلی الله علیه وسلم بآن صفات  
 بی سلب اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و جمله  
 این قسم صفات است صفت خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول النبیین  
 خلقا و اول من تنشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا العرش و اول من یقین  
 من الصعقه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراف واول من يقرر باب الجنة واول من يفتح له الجنة واول شفيع في الجنة وقيام مقام  
لا يقوم به غيره يغبطه فيه الاولون والآخرين ونايل درجه لا ينبغي العبد من عباده واول  
يثابها الارجل واحد وصاحب الشفاعه الكبرى وسيد الناس يوم القيمة وصاحب  
لواء الحمد الذي ما من نبى آدم حتى سواد النحت لوانه واكرم الاولين والاخرين على الله  
وزحمته للعالمين وسعوث الى الخلق كافة مشارك ان حضرت صلى الله عليه وسلم در اين  
قسم صفات محال بالذات ومنتع عقلي است پس بودن دو كس خاتم النبيين ممكن  
نيست چه جائى آنكه هر كى از صد هزار كس كه در يك يك لحظه آفريده شوند واحد  
اخير كل جماعت انبيا باشد چه هر كى از آنهمه صد هزار بلكه از آنهمه كسان بشمار كه  
در هر يك لحظه آفريده شوند نبى باشد يا هر يك از آنها نبى نباشد اگر هر كى از آنان نبى  
باشند و بعضى نبى نباشند محال است كه هر كى از ان همه با خاتم النبيين باشد چه  
كسيكه نبى نباشند خاتم النبيين نتواند شد و اگر هر كى از آنهمه نبى باشد هر كى از  
آنهمه آخرين همه انبيا و واحد اخير جماعت همه انبيا نتواند شد پس هر كى از آنهمه خاتم  
النبيين نتواند شد حاصل كه اشتراك وصفت خاتم النبيين در دو كس ممكن نيست  
فضلا عما فوق اثنين و همچنان ديگر اوصاف مذكور مشترك بين اثنين نتواند شد  
چنان عاقل بلكه كسيكه بهره از فهم داشته باشد تجوز تواند كرد كه صد هزار كس در  
هر لحظه كه هر واحد از آنها موصوف باشد باينكه ان اول ما خلق الله نوره و ان اول  
النبيين خلقا و ان من شقيق عنه الارض و اول الناس خروجا اذ العثوا و اول من  
يفتق من بصعقة و اول من يوزن له في السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من  
يجوز على الصراط و اول من يقرر باب الجنة و اول من يفتح له الجنة و اول شفيع في  
الجنة ممكن الخلق اند اگر كى از ان صد هزار كس موصوف باين صفات باشد جميع من  
عده داخل عموم مضاف اليه و اول و افضل عليه باشند پس موصوف بصفت مذكور

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست  
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد  
 سبق مرارا ان الاول لا یتعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر  
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر فی الاولون و الآخرون  
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند شد و اگر یکی هم از آنان قائم  
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر فی الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و  
 سلم قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر  
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار  
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا کل درجه لا ینبغی الا العبد من عباد الله و لاینا لها  
 الا جمل واحد نتواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند بود و چه جائی مشارکت صد هزار کسان  
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند  
 بود و چه جائی مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی  
 الله علیه وسلم در نیل آن درجه و همچنان سوائی یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند  
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس  
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القيمة و  
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لو ابا باشند و اکرم الاولین  
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق كافة نمیتواند شد و اینهم  
 مقدمات لبشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر بسین و مبرهن شده نظر بر شدت  
 غبوات این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این یحیی میری قدس سره این است که اگر او سبحانه خواهد صد هزاران همچو آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذری و نیل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف  
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نکرد و این  
 کلام صادق است چه اگر پند صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند  
 بود و حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب  
 قوسین دهد و تشبیه که از قول او همچو محمد مضمون می شد تصریح فرمود که مشارکت در این  
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح  
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 در آن صفات امکان نداشته و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره  
 فرمود که اگر خواهد در هر نقطه صد هزار همچو محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از  
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک  
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراک و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان  
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلوح اشتراک  
 باشند یا نه می بود افزودن قول او و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب  
 قوسین دهد ضرورت نداشته بلکه بایستی گفت که صد هزار همچو محمد در جمیع صفات  
 کمال بیا فریند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر وجهی نداشته و وجه تخصیص آن  
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه مختصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوح اشتراک  
 نبوده اند این صفت مختصه صلوح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات مختصه غیر صلوح  
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انباشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نافی اوست  
 و معینا که قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار آنچه محمد صلی الله علیه و سلم  
 بیا فریید و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در جلال او ذره  
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه مکان مقدم  
 و امکان تالی آن ضروریست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی  
 آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لهما لآخذناه من لدنا ان كنا  
 فاعلیین وقال سبحانه لو كان فیها آلهة الا الله لفسدتا بالجمله استدلال بصدق  
 شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاست دیگر است این بود جواب اجمالی  
 بنیان این نجری بنحو و حالیا نظر تفصیلی در نهی ناست بیوده او باید نمود و پرده  
 از روی زشت عوار و عواری این اغور بایک شود قول او در این کلام حق و حقیقت  
 نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که امتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین  
 الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه یکی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این  
 بلیغ عجب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صف  
 خاتم النبیین نه که نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف که  
 صالح اشتراک نیست متمنع بالذات است حضرت ممدوح ذکر مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل  
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم  
 النبیین مذکور نمود تا در او هام جمله و عوام اندازد که امکان مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط  
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت  
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صالح اشتراک است التفاضل فرموده اند

و با اینهمه از کلام حضرت موصوف اسکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
درین مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم اسکان مقدم  
و اسکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل  
شوند دره در جلال الهی زیادت نگیرد این قضیه شرطیه صادق است از حد  
آن اسکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که با اتفاق متکلیفین حکما مستغ  
ذاتی است و اسکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن اسکان مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام با مقتضای غایت تماقت و نافی است و قول  
او و عبارت منقول مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی دفع  
دیگر الحادات این محذوران نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی  
و شدت تبلیس و بی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او لکم و آخر  
و نسلم و جنکم کانوا علی اتقی قلب جل ما زاد ذلک فی ملک شیتا یا عبادی لوان او لکم  
و آخر که و نسلم و جنکم کانوا علی العجز قلب جل ما نقص ذلک فی ملک شیتا و کلمه لودر لسان  
عرب برائے انتفاء مایلها موضوع است قال سبحانه لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا  
فهمیدن اسکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی بنی است بر جهل از معنی او و جهل  
ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم اسکان مقدم و اسکان تالی آن نیست  
و تفصیل نافیهای این قایل و شیخ بنده می و کشف جهالات این جاهلان بجائیکه  
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد و خدا را که انشاء الله تعالی و قول او این  
مکاتیب حقایق اسالیب الی قول این گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع  
گشت بر نافی قایل مبنی و از طرف ما قائل بنی ۲ چه از قول حضرت صاحب مکتوب  
قدس سره اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیچ او حدان کمال متوجه  
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه را از مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم  
امکان مقدم و تالی آن نیست کما سبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی  
گرام و علمای عظام چار بران کلام میگردانند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکوره مکتوب  
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از رحمت و  
بلاوت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجفی و اتباعش بر نیی آید و چون  
همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه گرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح بیشتر از  
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و  
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی  
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه کما سبق مرا شیخ نجفی  
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شدنی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند  
و قول او از اینجا که عهد میدین الی قوله العیا ذی الله دست است و مصداق آن مالک شیخ  
نجفی و خیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطانی در رگ و پی و نهها  
در آمده ایمان اینهارا بغارت برده اینهارا در جمله الاخرین اعمالا الذین ضل بهم  
فی الحیوة الدنیا هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل کرده اینهارا مستحق غلوه فی النار  
گردانید و قول او و عبارت منقوله مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق احوال  
عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است یعنی بر چهل و بی ربانی  
است چه از عبارت منقوله امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع  
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین  
هم مستنبط نیست و شیخ نجفی که سر کرده شیاطین الانس بود است با مسکان  
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات معبرج است



بکسی سیاقی عبارت که متوجیه را تخمه و موافق با اقوال اسرار پاتنه المان و تفسیر او این چنین  
المان دانستن غایت جهل و ضلال است و قول ادیس بانیشه اینکه الی قوا یغوی الدین  
النصیحۃ دلیل غایت سفاست اوست ذکر شیخ نجده که شیعہ طانی ضلال و ضلال بود  
در اثباتی ذکر حضرت شیخ مشرف الدین احمد ابن یحییٰ منیری از قبیل ذکر احد الضمیدین  
مع ذکر الضمید الآخر است شیخ نجدی جاهلی بود که معنی الفاظ هم دست نمیدانست اعمال او  
که باقتضای جهل و سقم اقتدای ائمه مجتهدین گذاشته بر روی خود که از جهت لاعلمی  
او از مسایل کلامیه اصول فقه و مسائل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات  
قرآنی و احادیث نبوی و از گوئی کرد و نمود محذوف و تفسیر بودن خود جمله و عوام را بدام  
تر دیری آورد و در بهشتی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و نه تطوعات بالغوی اشکات  
وصلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرده همه فاسد بوده اند و مع هذا  
اولجیدی بی ایمان بود برای مقبولیت اعمال ایمان شرط است او بار تکالیف مستحق  
بشان حضرت افضل امکانات علیه فضل الصلوات و الهانت ائمه مجتهدین و حضرات  
صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد در دامن داشت بطبع جاه عماد الهدرا  
گراه و دین خلفی راتباه کرده میخواند که همچو اسماعیل صفوی که بذریعۀ اشاعت  
رفض بر ایران زمین تسلط یافت باشاعت نجدیت در لوای افغانستان و پنجاب  
استیلا یافت قال الاستاذ چون این قائل را که رای ازین فهم سلامت قرن یعنی نظر ظاهر  
بین عقل خطا آگین و منوجه دقیقه ری و باریکی بینی بلکه مجز حق جوی و صواب گزین نیست چند  
وساوس در گرفته در شخص فهم اوتارک و بی فروخته اند داده و علاج و اصلاح مخرج اوضرو  
افتاد قال القرائش الاطیش بن الفرائش چون این کلمات لایعی بمطالب علمی  
تعلق نمیداشت و بمعنی است در جوابش یک بیت گفت ه اتجو عالمنا برا تقیاض  
وعند الله فی ذلک ان مقام ذی القول ذکر این کلمات برای تنبیه بر جهالت و ضلالت غبات

و غوايت شيخ نجدي كه عالمي در فريب اغوايش عالمي بيديل در دام اغواء و تضليل او  
 درآمده و از دائرة ايمان برآمده ضرر بود اين فرومايه فروپايه باقتضاي درايت  
 يعني كه شايد آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و استاد علامه چون  
 اين بيت شنيد بجوابش قصيده ثلثا غرا كه مشتمل است بر مسائل و دلائل و حاصل  
 و خيم شيخ نجدي و اين قائل بداريه نظم فرمود و بجواب اين بيت بيت خاص انشا نمود  
 ۵ امدح جابلا شتر اشقياء و تدارك من الله انتقام و اگر چه نجا و بخود و آن  
 نجدي بنكود آن مانيه فهم و آن قدر استعداد علي ندارد كه بر دقايق حقايق و حسنات  
 و بدائع كه در اثبات قصيده و دالعه اند و قوف يايد مگر تشييط خاطر ناظرين كه  
 از عربيت و ديگرفنون بهره يافته اند آن قصيده تام و كمال در اين مقام ثبت كرده  
 شد و هي نده -

## بسم الله الرحمن الرحيم

نوافذ ماله منها التيام

الاعادي لا جوارحهم وهم

بالقنين من ارب الخيام

كلامي فحشا العادي كلام

جوارح قطعت منها قلوب

كلام محاسن للرب قطعاً

جوارح  
 اندامهاي مردم  
 كه بدليل كارتند  
 جمع جوارحه ۱۲

نوافذ ماله منها التيام  
 الاعادي لا جوارحهم وهم  
 بالقنين من ارب الخيام  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

كلامي فحشا العادي كلام  
 جوارح قطعت منها قلوب  
 كلام محاسن للرب قطعاً  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

براهین قضایاها قراض

تَزِيدُ قُلُوبَ مُخْلِصِينَ مُخْلِصًا

فَكُنْ سَيِّدًا لَهُ تَلْمِذٌ وَنَبِيٌّ

فیت الجاحد یزید شد و قم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ہولیدی علی علی و بی و

نہاد فی کا ضاد الرشاد

قلامی و اصابتها لهما

وتنكى فوق ما ينكى الحسام

وما للحق بنو وإنشلام

كَانَ لَوْ هُمْ فِي وَفْتَام

ما نأخذ من نجد و طعام

عليه من جهالتہ علام

لمبين الغنى والتور الخادم

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امر الزمان ونكرة ان

يساجل باقل سبحانه نطقا

بحار ضالع قزم ضليعا

يوان سافل دون نزيل

تزيغ ثعالة ليشا مصورا

وقد يتغول كما يتغول بهام

وكلب هر از مرال كرام

يعاضني عيائاه عيام

يساهم في النهي مصفا فلام

قلمه كايغالبه قزام

لقدام له مجد فلام

محادل احده كالحير طعام

بافشار و بجهت كرامت و اطفاليت بافشار

شیر در ده ۱۱۵

در ده ۱۱۵

سراوغ ثعالة لتصيد ليشنا

اذا ما هم من يد طاز يا سرا  
شكاري ١٢

يروغنى وكيف تهاب شاة  
تهاب ١٢

لقد غمر الجحول الغمر غمر  
١٢

هو ذا الونم في ونم ونم  
١٢

ما عقت شيخ النجد قيدا  
١٢

عفاء خته فكر عقيم  
١٢

لها خفف في الهلك اقمقام

حمام طارحان له الحمام

ليوث او عصا قيدر اعلام

فغامر في حال كايام

وهم فواد ذا الهم اقمقام

يعاقني عيا يا عقام

على جمل هو الاء العقام

واورثہ اب تمہید فوش

ای در وین

فكان ابن الجناد الخجيد

جنگل انڈوس

تَرَدُّدِ حَافِیَا حَتّٰی تَرَدُّدِی

رافضه

فَتَشْغَلُ ابْنَهُ فَتُرْسِ الْأَصْحَابُ

1234

وفصل صاحبون الخوول

مفتی

۱۹۲۸

U

990

1400

26

1

---

وصوغ الكذب خوال دم

三

تَعْنَاهُ فِرْعَوْنُ وَخِيَامُ

12

ولم يحمله ظهرا وسهام

114

و شغل الا بن فرشتل و خيام

1

له فی صوغه هم اهتمام

1

واعمام وكبره عمام

الحمد لله

فليس له من الجہل انقطاع

12

17

صدا صم و قرو و قرو

و خیم خیمه خیم شتیم

لغیم ماله فی اللوم کغم

نریم لیس داهیه و لکنه

نشی غلا بنجر لاجمر

نفی الحق التحلم عنه قد ما

ولم یعقل مدام عقله بل

فدان علی صماخیه صمام

وشیمته الوشیمه والشتام

ولیس له اذا ما لیع کلام

فی الدھی داهیه نر نام

واسکره السخیمه لاسخام

ولع یسلبه حق ای مدام

حماقتله خلق مدام

اسک اہم مسترک

[illegible]

نَجْمَةٌ سَوَادٌ أَلْبِیْضٌ لَّكُنْ

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

حرفی مع حسن جمال و وہلا

۱) در آن روز که خداوند عز و جل را بپنداریم  
و در آن روز که او را بخواهیم

کذا الدون یحییٰ حیدری

بسم الله الرحمن الرحيم

فرمان و شرافت شهم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

هدى هذان خويلد بن جهم  
بشرى بن قيس بن زيد بن النون  
بن جهم

09/01/51  
17/01/51

طعن فلعن والحق وهو الحق

وَمِنْكُمْ وَابْنُ مَسْجُومٍ

الملك محمد بن عبد العزيز  
الملك محمد بن عبد العزيز  
الملك محمد بن عبد العزيز

يَسْتَعِذُّ بِاللَّامِ لِلَّامِ

وہابیہ

وَسَائِرُهُ الشَّرَائِعُ وَالْعَرَامُ

بیتوی و سترت  
نورین الیوم  
نورین الیوم  
نورین الیوم

۱۱

و یسوا دین و بیست و یکم

1950

و یضاحت منحرقاته شها م  
و یضاحت منحرقاته شها م

۱۰۰

وصبيان تكلم لهم بعام

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

کعبه لیس یکجہ حکام

کتابخانه  
گنجینه



انتشد يا كهام علي بيتا  
الله اعلم  
 في قوله كهام  
 في قوله بيتا

اتمدح جاهدا شر اشقيا

وانكر جاهدا غيا وجهلا  
الله اعلم  
 في قوله غيا  
 في قوله وجهلا

وحرم ان يؤمر بشئ من حل  
الله اعلم  
 في قوله يؤمر  
 في قوله بشئ من حل

وجوز ان يقول الله كذا

وتجوز انتقاص الله كفر  
الله اعلم  
 في قوله تجوز  
 في قوله انتقاص

وقد جوزت يا مقبوح وصف

انك قد مشايخك الكهام  
الله اعلم  
 في قوله مشايخك  
 في قوله الكهام

تد اسرعه من الله انتقام  
الله اعلم  
 في قوله تد  
 في قوله اسرعه  
 في قوله من الله  
 في قوله انتقام

شفاعة من يلوذ به الا نام  
الله اعلم  
 في قوله من يلوذ به  
 في قوله الا نام

من ارد وانه اليه المحل

وقول الكذب منقصة  
الله اعلم  
 في قوله وقول  
 في قوله الكذب  
 في قوله منقصة

وكان له بذل الكفر التزام

الا له بكل منقصة تذا  
الله اعلم  
 في قوله الا له  
 في قوله بكل  
 في قوله منقصة  
 في قوله تذا

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين

ويقبل كلما قبل البرايا

ويلحقه التجسم والتجزي

تجوز يا عديم طوع عديم

وذاك وبال اخذ غوامما

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم والضياع

ويغفله وينسيه النيام

كان يتشابه سائر سام

وذلك كله كفر جسام

على حقه حق الدوام

فبرت به كما باسر الامام

غوى فاختار كفر النجاة نيا

و سوق نفاقه نفقت فباعوا  
 ۱۲ گشت ۱۱ درون درون

وشا نعه الى اخر وخام

وسعى الجهد في الطغوى هاد  
 ۱۱ درون درون ۱۲ گشت ۱۱ درون

بذل الكيد اقتنى مالا كثيرا

ارى عطشى سرا بامن بعيد  
 ۱۲ گشت ۱۱ درون

اضاع العمر في عوم ونوم  
 ۱۲ گشت ۱۱ درون

فدان له من الحق قشام

كسحاب كاتون زياد و كاتون قس  
 ۱۲ گشت ۱۱ درون

الهد خسروا بانه طغام

از مردم دزدان ۱۲ گشت ۱۱ درون

وخام سفة نكصو قشامو

فصار اليه من جم جسام  
 ۱۲ گشت ۱۱ درون

فكان له بذا الكيد اغنام

فخفوا حوله هياما وحاموا  
 ۱۲ گشت ۱۱ درون

ولم يك منه بالعلم اهتمام

شدن و نگرانی ۱۲ گشت ۱۱ درون

کتاب جمع و ضم کلمه در زبان و معانی ۱۲

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهدا  
هو بغير علم ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

وقد ابدى لاثنا سواي  
المراد بالمراد ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

وكانت حيث يجهل وضع لفظ

فلم يحصل بمعنى اول او

على قلب تختم ختام  
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

فجوز ان يكون نظائر في

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام  
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

معاني غير ما ذكر الامام  
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

فصير ما للمعناه اكتمام  
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

بمعنى الختم قطله اعتبارا  
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

النبوة فاعتك وعاد ختام  
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

الكمال لمن له الفضل العظم  
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

لمن هو اول الانام خلقا

فمن هو اولهم في الدنيا والاول في الآخرة

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمد الشفيع لكل اثم

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

ملاذ مقنع هو مقنع

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

حياه الله واصافايت ان

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

رسالت التي عمت وامت

التي هي اولهم في الدنيا والآخرة

به تحاكمهم والمعاني

التي هي اولهم في الدنيا والآخرة

ومن هو النبيين الختام

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

وهل بعد اختتامهم اختتام

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

يعاقبه العقوبة والا ثام

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

للوكر اذ هال فزع عظام

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

يكون لها اشتراك وانقسام

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

كمال للرسول به انصرام

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

وهل بعد التمام لها تمام

الذي هو اولهم في الدنيا والآخرة

قسیم لایحی و زله قسیم

الیس مقامه المحمود علی

یظن الواجب لبحک ان

یظن نداهه الیه شرکا

بوضع الانبیاء له غرام

بفتنه بدانی الناس یغی

بل وجهه و جهال غفر

به تم الحاسن و انقسام

مقام لایقاس به مقام

السفاسر لزو و شرک حرام

وان رجا شفاعته اجترأ

اشد جزاه اجر غرام

وبین المسامین فبیا اختصا

یا وهام بها وهوا وهاموا

سوی چیزی با قصدا ان از ضرب

فاغدير غديره والناس غدا

نیو فانی ۱۴

و خلف خلف فيهم خلافا

و حلف حلفاءه  
عن بابه  
دنيا ۱۲

# حقیقۂ خفاء دینا

دینی، علمی، ادبی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و  
 دیگر امور میں ہرگز ہمت نہ ہارے۔

فرد و اسرتة النجدي رد

ازین برهان

تأليفه من القيسام قوما

وفاقی از شافعی و حنفی  
و مالکی و شافعی و حنفی

تقدمه باحوال الدین قضا

خدمت بشيخك النجدي

وان اودی به موت نام

الذی یسأل فی سبیل اللہ

تعذر منه بلينهم الوأمر

وبما كنت اذ  
توافقت  
ادوية  
بكره العاد

قويا هم يا مراد الدين قاموا

اس کے لئے روزہ افطار

علی بن قویم فاستقاموا

على التقديرى حجج تقام

لَعَنُوا لَهَا وَلَيْسَ لَهَا حَتَمٌ

والشيخان أبو حمزة  
والشيخان أبو حمزة  
والشيخان أبو حمزة

لئن كنت احدث متعلظا

بعضه من اهل البيت  
والله الشاهد  
استدبري از غيظ ١٢

يما لك ان تعاخرني سفاه

كسحاب ايتك بكونت شي ١٢  
سلي على كذا  
صدم على ياد الله ١٢

لئن كنت اعتلقت بكم

عزير في الزاوة  
بعضه من اهل البيت  
١٢

وهد بالوهم منفصم

الافهام شدة شدة ١٢

تشبث بالخشاشني وحر

بعضه من اهل البيت  
١٢

فهل بني حشيشك شيخ نجد

بعضه من اهل البيت  
١٢

فشيعة شيخك النجدى طرا

فان عليك النار احتدام

بعضه من اهل البيت  
١٢

وهل سيطو على الباني مما

بعضه من اهل البيت  
١٢

فلى بالحررة الوثقى اعتصام

بعضه من اهل البيت  
١٢

ومالحررة الوثقى الفطام

بعضه من اهل البيت  
١٢

لشيخك في مهالكها انقام

بعضه من اهل البيت  
١٢

هوى في غورها مع التام

بعضه من اهل البيت  
١٢

زنادقة وان صلوا وصام

بعضه من اهل البيت  
١٢



اذا ما المرء يوم من يصدق

تنقص من تنقصه ارتداد

يخاضهم في جيب الله قفوا

اخالف انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كقائدك العمى عن

الوماء ناصحا باطلا خبثا

فلا يجك الصلوة ولا الصيام

ميوأمن يقاسم اشام

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك امتك خلف خام

جناها شينك لا تقي الكرام

سنا شمس اظلتها الغمام

فما تلغون باح لا كلام

فوائد كذا للصوفى احمد صلد

وڪلٽي جي ڪري ڪجهه ڏيکاري ٿو

فانت اخیس میں چھو فلہا

الأغصان الأغصان الأغصان

الحاك الهنا ان لم تجاوب

فديت محمد خير البرايا

فلا يجدك نصيح او ملام

فخاخر اخرجاك مستديرا

بجوارك حرمته لك الوأمر

سنة ١٢٨٥ هـ

انما هذا معك النظام

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستاذ ديس بايد دانست كه اين قائل سه وسوسه وسوسه لسبه لسبه لائل  
براي اثبات اسكان نفس كه برابر آنحضرت صلي الله عليه وسلم در كلمات باشد در بعض  
رسائل آورده است قال المرشد المتقلب بل الكلاب الكلاب

شکر ابرو سر  
نقش چرخ  
و فضل خورشید  
و قوت طلائع  
جانب داری  
در این باغ

[illegible]

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این ملحد سیدین تنبیات  
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که  
 ممکن التساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشبیه یافته  
 حج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نگردد و نار  
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نصیبش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان  
 و این بدکیش ناسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده  
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده با مقتضای جهالت و ضلالت ابدائی  
 آن احتمالات را استدلال بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته  
 نائب منات رئیس الشیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلیین گشت با وجه  
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا با اجمالاً  
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصفت خاتم النبیین احریف  
 نموده احتمال بودن دو کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام  
 برآمد و با وجود اعتراف باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین  
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان  
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت قطع شود و هیچک یکی از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد  
 چه نبوت هیچک یکی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عداه من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی  
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عداه متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این  
 قائل با از ایمان برآورده این تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی  
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود و خاتم النبیین تجویز میکنند اگر دیده و نوشته  
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر با مقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جاهل است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند که قصد بقی بعقد بی دانستن معنی حصول ممکن  
 نیست ثانیا این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین  
 مستثنی است و ظاهر است که سبب از عموم النبیین مستثنی و خارج است خاتم النبیین  
 نتواند شد این قول از بعضی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب شد و آن کفر  
 است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است  
 چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین  
 نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است  
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در  
 عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در وصف خاتم النبیین حسب قول این قایل مستلزم قول بودن سبب که از نبیین نیست  
 خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس که هیف کفر و فسطائیت بر این  
 قایل لازم است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل مغفرت شده باینکه شیخ نجفی  
 تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم  
 اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات  
 انکاشتن چه مرتبه حماقت است از ان بعد این قایل ابتدائی این احتمال نمود که وصف خاتم  
 النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم  
 النبیین موجود باشد اگر او ابتدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه  
 وصف خاتم النبیین است بعد از ان ثابت کند که آن وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نبوده است بعد از آن امکان بودن آن و صفت در دیگری ثابت کند نگاه این را و جهت  
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات  
 امور مذکور و وجه اثبات امکان مساوی دانستن چهل مرکب است ناشی است از جهل  
 بسید طایفه مدعی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید بحدی احتمال و طایفه مانع است مایین  
 احتمال را بوجه عیدیه فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم ساختنی نیست چون نصب  
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است هیچکس کمالات خلق مساوی یا اعلی  
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از اذ نقص شان آن منصب اعلی  
 است و از اذ نقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در اثباتی ذکر این احتمال از نظیر  
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض خودش بزیاد و عمر و غراب و برازین و نظیر  
 وجه خاتم النبیین و صفت مفروض معادل آن به تیر اندازی و بند قه اندازی و منافع غراب  
 و برازین بر زمان الحاد و ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فهو زیاده خیال علی خیال و اقتراف  
 و بال علی و بال و پیش ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و انحال این خیم المال گفته است متعل  
 است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد گو جوه و اسباب آن در تساوی و  
 مختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض  
 او و صفت و مراد معادل و صفت خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان و صفت و سبب  
 شرف و عزت معادل و صفت خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن و صفت در  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن و صفت در دیگری  
 معمول نیست این قایل نه آن و صفت را که سبب مساوات معصوف آن در شرف و عزت با صفت  
 خاتم النبیین باشد نشان داده و نه اثبات بودنش سبب اینچنان شرف و عزت که صفت

خاتم النبیین سبب آن است نمودن اسکان وجود آن صفت در دیگری ثابت کرد و نه موجود  
 نبودن آن و صفت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابتدای این احتمال  
 باطل را استدلال اثبات اسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاشت و باقتضای  
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابتدای احتمال برای استدلال کافی  
 نیست و معذا ابطال این احتمال از اجمالی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن  
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجه و سبب آن صلوح  
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی  
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و لجمار الاولین  
 و الآخرین و اکرم الاولین و الآخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور  
 شده است و این قائل بعد از ابتدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی  
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر وسعت قدرت کلامه ممکن  
 و مقدور است که هر فضول را که در کمالات دیگر سواي کثرت ثواب مفضول است مساوی  
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله موئین در این معنی ممکن التساوی اند ما باقی این قول او را بوجه  
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر است حاجت  
 اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود اسکان شخص مذکور بوجه  
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را بوجه اثبات اسکان مساوی  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاشتن از قصی غایات جهل مرکب است این  
 قائل از ذکر آن خرافات جز اینکه ایسان خود را بر باد داد و تمسید آن باقتضای تجریت و نجابت  
 مورد خود تمسید جائی و چه بنسب المهاد بنیا و نهاد سووی بر نهشت خسره دنیا و الآسره  
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب  
 حق داری تا از ذل عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفهمیده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدر و ریت و اسکانی بلام  
 التساوق اند و نزد عامه تکلیفین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب  
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متمنع بالذات تحت قدرت  
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متمنع بالذات متمنع بالذات نباشد  
 و همچنین نزد عامه تکلیفین آنچه واجب بالغير بالایجاب متمنع بالغير بالایجاب است تحت  
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود باین اعتراض دارد گو در  
 او آمل خرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متمنع بالذات است تحت قدرت الهی  
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده ازان جوع  
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق کد این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست  
 و الا همه متکلیفین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متمنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت  
 الهی باشند مثلاً همه متکلیفین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ادلال  
 ثابت میکنند پس بحسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلیفین مافی عموم و شمول قدرت  
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت  
 الهی باشد مصداق مفهومات انسانی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابیض و لا ابیض و لا کاتب  
 و لا کاتب بالجملة مصداق مفهومات متناقضه لا متناقض الی حدیچ تمکنغات ذاتی اند تحت قدرت الهی  
 داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی بودن و دو آن مستلزم عدم آن مبرهن و سبب شده است  
 متمنع ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متمنع ذاتی است  
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم آزا ممکن ذاتی داند و باز بعد از دخول آن  
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن  
 ممکن بی غایت و بلاوت و ناهمی متصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر تنهایی به الی حد که مصداق مفهومات متناقضه اند و این جمله هم متناقضات ذاتیه از تحت قدرت  
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که ادیان جمله است تحت قدرت  
 الهیه چرا که این جمله را می شکند و چراغ و در چشمان و نشتر در رگ جانهای اینان می شکند  
 عدم دخول مصداق آن مفهومات لائنه الهیه تحت قدرت الهی قاطع عموم و شمول قدرت  
 الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاطع عموم  
 و شمول آن تواند شد پس مستحق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجماع النقیضین یا آنچه  
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل  
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر تنهایی را گرفتار است چه این قائل اعتقاد  
 دارد که انصاف اوسبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بحجج نقایص و قبلیح و فواحش که لائنه  
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه معلول ذات اوسبحانه بالایجاب است پس این سلوب  
 غیر تنهایی ممکن اند تحت قدرت الهیه فل نیستند و این شناخت بر متکلیف قائلین زیاده  
 صفات کمالیه بر ذات حق لازم نیست زیرا که آنان با امکان انصاف اوسبحانه بنقایص  
 و قبلیح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند هستند  
 الیه سبحانه بالایجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوسبحانه  
 بهر یک از نقائص و قبلیح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و معلول اوسبحانه بالایجاب  
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبلیح و فواحش غیر تنهایی در مرتبه  
 نفس ذات حق واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حق که متقدم بر این سلوب معلوله  
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوابق بسیطه یعنی سلب هر یکی از نقائص قبلیح  
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حق صادق نیستند ضرورتاً تاخر المعلول عن  
 العلته الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه وجبات که نقائص آن سوابق اند در مرتبه ذات  
 حق لازم است ضرورتاً احتمال از تعلق النقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد



صدق آن وجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که برای قائل بحسب اعتقاد اول لازم است بوجوه  
غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن وجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که  
اغلاظ انجائی کفر است برای قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل  
سلوب نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند  
و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت هر یکی از آن نقایص و قبایح و فواحش بذات حق مقدسه  
در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استحاله ارتقاع انقیاض پس  
هر یکی از آن نقایص و قبایح و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس  
ذات حق برای قائل لازم است ممکن بالذات نتواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق  
واجبه در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس  
لا محاله هر یکی از آن نقایص و قبایح و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد  
پس همه نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه که برای قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن  
آنها واجب بالذات لازم است یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس برای  
قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انجائی اشراک است  
یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس  
بر او اعتقاد ذات حق واجب بقایص و قبایح و فواحش بالذات و اتحاد نقایص و قبایح  
و فواحش از مقولات متباینه اند با هم لازم است و این اشد انجائی کفر و فسطائیت است  
و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود  
و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هر دو ظاهر و چون وجود و لذات حضرت الموصوف جل شانہ  
واجب است عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت  
مذکوره از ذات قدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جهل و عجز است کما هو الظاهر  
فثبتت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کن الاقصاف بهما کذلک

فتبين ان الاتصاف بالتفایص ممتنع لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکنا بالذات  
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عرأسمه مع کونها ممکنه بالذات  
 فی نفسها انتهى ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بثبوت جهل و عجز در مرتبه ذات  
 حقه مقدسه سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که ما هو  
 بمرتبۀ ذریب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه در اعتقاد او مستأخر  
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب  
 قدرت از ذات حقه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقه که از  
 شان او علم است جهل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جهل در مرتبه ذات حقه با و سبحانه  
 لازم است پس اعتقاد او بثبوت عجز در مرتبه ذات حقه اشنع انحاء فی قدرت از ذات حقه  
 مقدسه او سبحانه است و این معنی بر عاصه تکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانه  
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتفایص و قبلنج و فواتش سمیت ذاتیه نیست مصداق  
 سلب اتصاف او سبحانه بتفایص و قبلنج و فواتش نفس ذات حقه است و مصداق اتصاف  
 او سبحانه بصفات کمالیه که قیام صفات کمالیه بذات حقه مقدسه است ازان متأخر است و عجز  
 عبارت است از عدم قدرت از مادۀ متعدده آن جهل عبارت است از سلب علم از مادۀ  
 مستعدۀ آن و ذات حقه مقدسه از استعداد و قوت منزله است و نیز چون این قائل با مرکان  
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره هاسن الصفات الکمالیه  
 از نفس ذات مقدسه حقه فی مرتبه نفس الذات الحقیقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل  
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جهل است چه سلب  
 بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتهى بعبارة  
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره هاسن الصفات الکمالیه از ذات حقه که موجود  
 علی الاطلاق است و در هیچک مرتبه معدوم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس  
ذات حق که بر او لازم است چه او خود اعتراف دارد و باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع  
مستلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است  
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و لکن مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد  
بشعوت جهل و عجز با وسع جانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشند انسانی  
نفی قدرت از سبحانه است پس سبب این شد که این جابل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و مجز و جهل  
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت از سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه بدات او  
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد مدین و نائب شیطان همین و از کفر در مرتبه بالیقین است و مصیر  
این سافل بدن بیدین که مردود و باسفل السافلین است در صورت استنکان استنکار  
از توبه ازین عار و شدار و اختیار نابر عار و صدق خسر دنیا و الآخرة ذلک هو الخسران  
البین است آن دو وجه که برای امتناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الداین  
علیه از کی صلوات الله علی مر الملوین مذکور شده برای تسوید هر دو وجه و شبه این که او همین  
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این سفید ریش ریش در جرح آن گفته اجترار کفر و السجاد  
است و آنچه این مفدوح مفتوح کبر در قدر در آن نمود قدر زنا و عناد است که  
بآن قبح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و فساد عقاید عامه  
عاصم این بندی بنجاسوی بهم است و بفس الهاد و این سطرالب تفصیل فیما سبق  
مذکور اند الا چون باسکت لوانه کار افتاد برای صیانت مومنان از گزندش حاجت تکرار

قال الاعجز من الهلیا جه الخلق الی ساجه المتناهی فی الساجه

الغیر المتناهی فی اللجابه قوله کی یکی از انبیا عقلی است و دو نقلی است که  
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را ازینج بکنیم اما دلیل عقلی این است انتهای و بعد

سبب اینست  
و از آن جان  
درشت انعام  
سبب اینست  
چون سبب اینست  
چون سبب اینست  
چون سبب اینست  
چون سبب اینست

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقوال ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و با دلیل عقلی است  
 براینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که بنقلی موسوم کرده نیز عقلی  
 است گویند که در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حاکم است  
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده کی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و دوم  
 آنکه همانی که مصنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد  
 و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت  
 آنها حکم میکند مگر این مکار قابل خطاب و جواب نیست و قدر مفصلا بالفرض و اگر در قرآن  
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقلی  
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابل سکران  
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این  
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید جمیع عقلا را اجماع و اطلاق است براینکه  
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم  
 در شرح عقائد معتزلیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثرا لاقدام علی المسیر  
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخیر و بمجرد اینکه  
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات  
 مسائل حساب و هیئت و دلائل هندسی از اقلیدس و از شیمیدش و اکثر او و دوسوس  
 و مالانا اوس نقل میکنند و بچنان ارباب الهیات و اصحاب طبعیات متماخرین  
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند باینجه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقلی  
 برآورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل بر موسوس موسوس  
 بسند لائل عقلی در بعض رسائل آورده کی از وجدان عقیس و و از ان از قرآن مجید  
 نقل کرده و مقابل نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلافت عرف صحیح میشد مثال نقلی مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل  
 نقلی است بر فرضیت صوم و این نقلی را دلیل معنی هم نمی گویند مقابل عقلی پس تحقیق  
 واضح گشت نزد هر عقل که صدور این قول از قایل بر بی عقلی او دلیلی است باز می گویم بعون  
 الله تعالی تقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آفتاب است خوشنما در اصل آن ثابت  
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال هیچ افکنی آن که هیچ افکنی حیات ابدی خود است  
 نهایت نازیب و پس بدناست اقول شیخ مجدی که این سرشته بادیه تیرانی و این آواره  
 تیره غلالت بی ایمانی و این مدبوش نگردد هوش باده جهالت و نادانی با قنای غرط  
 مهربانی باد لقب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای تکیه  
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی  
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اول آنکه حق عزوجل و علاو  
 یسین میفرماید اویسر الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق من یشاء و هو الخلاق  
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی  
 جمیع بنی آدم زیرا که کریمه مذکوره در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد  
 شد آن داخل است در کریمه مذکوره و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است  
 پس مثل او مقتضای کریمه مذکوره داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل  
 مذکور بدین وجه شد که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین  
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه  
 بمقتضای کریمه مذکوره پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم داخل باشد تحت قدرت  
 الهیه و هو المطلوب و ثانی آنکه وجود مثل مذکور نمی ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل  
 است تحت قدرت الهیه لقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر را چنانچه  
 خود معترض این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده مدفوع است چنانچه تقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثالثا آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از احیای ارض و انزال مطر بر احیای موتی در حداد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله وهو الذي انزل من السماء ماء فاكثرنا به بلدة ميتا كذلك تخرجون و از اینجا آید که علی السلام بی پدر بر اسکان ایجا عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال لکن فی کون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید متشاع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد بر اسکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلیین واحد فی الدخول تحت القدره و عدمه منطوق القرآن و هو المطلوب اما بر این عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور مستغن بغير است و هر متشاع بغير ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی پس بیانش آنکه مثل مذکور و نفس الامر محروم است و هر محروم یا متشع بالذات است یا متمنع بالغير پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بالغير لیکن متمنع بالذات نیست پس متمنع بالغير است اما صغری دیگر بی قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد اما قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف باوصاف مذکوره بالنظر الی نفس الذات و بظاهر است که ماهیت آنجناب انسان است و اشتراک ماهیة انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف باوصاف مذکوره فظهر

بنفس باهیه هم متنوع نه والا انصاف آنجناب هم باوصاف مذکوره متنوع میشد فان حکم  
 التسلیم احدیث ثابت یسلب بالنظر الی نفس الماهیه والا لزم عدم اشتراک الماهیه  
 بینهما فلم عدم الماهیه بهذا خلف پس وجود مثل مذکور متنوع بالذات نباشد بلکه بمنظر  
 هوایع خارجیة مثل اخبار آتی بعدم وقوع آن باتعلق اراده ازلیه بجد هم آن و اشغال  
 ذلک بهمین است معنی متنوع بالغیر پس وجود مثل مذکور متنوع بالغیر باشد انتی کلامه بالفاظه  
 و عبارت پس معلوم شد که شیخ بخدی اطلاق بر بیان عقلی بر یک وجه است لا الشی و اطلاق  
 نقلی بر دو وجه است لال خود ننوده است و استناد نقل کلام او ننوده است اگر اطلاق  
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ بخدی است والا کلام این قبایل  
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ بخدی بی عقل بوده است یا این مرید او بی عقل  
 است ازین هر دو باهر که شته شود و سود اسلام است استناد را که از شیخ بخدی انقل  
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ بخدی بالفاظ نقلی کردیم ما تصحیح بودن آن  
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ بخدی مقتدای خود را می  
 کرد و ضرب مثل گوشت خردن ان سگ در اینجا می سزد اما برای ایضاح فتضاح  
 این و فلاح تبلیح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ بخدی چنانکه او تفسیر کیا  
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد  
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است و مقتدای آیه  
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و ضرور  
 مقتدر پس دلیل ثابت بسبع اندر عقل باثبات معاد جسمانی مستقل نیست و مسئله معاد  
 جسمانی از سمعیات است که ما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل که کد این مقتدره  
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح المواقف الدلیل اما عقلی  
 بجمع مقتدراته قرینه کانت او عبیده او نقلی جمیعها کذلک او مرکب منها و الاول

والبطلان العقلي المحض الذي لا يتوقف على السمع اصلا والثاني وهو النقل المحض اليه تصور اذ صفة  
الاشهر لا يتوقف حتى يقيد الدليل النقل العلم بالمدلول وانه لا يثبت الا بالعقل وهو ان نظير  
في المعجزة الدالة على حادثة ولو اريد اثباته بالعقل واراو تسلسل والثالث يعني المركب  
منهما هو الذي يسمى بالنقل لتوقفه على النقل في الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این  
حق حاصل دلیل شیخ خود نفی شده و با وصف نفییدن آن دلیل در پی اتمام  
آن افتاد از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نامیدن  
کلامی عقلی کدام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز  
معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد  
دلیل نقلی است و اگر مستند هیچ یک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است  
حتی تواند شد که دلیل واحد باعتباری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً  
اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت  
اکتساب خیر کثیر است و اکتساب خیر کثیر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند  
بقوله سبحانه ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیر کثیر این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند  
کند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر  
کسی دعوی کند که شرک بالمد بدترین عباد است و بر آن استدلال کند باینکه شرک  
بدترین عقاید است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند  
بقوله سبحانه ان الشکر لظلم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان  
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن  
وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه  
قائمه که هر شیئی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه وهو علی کل شیء قدیر و کان الله  
علی کل شیء مقتدر را و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در معاد زنده خواهد شد



وَجُودِ شَيْءٍ اَوْ دَائِلٍ هِيَ تَمِثُّ قُدْرَتَ الْهَيْبَةِ بِقَوْلِهِ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ  
وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهِيَ الْخَلْقُ الْعَلِيمُ وَدُرُوجُهُ ثَالِثٌ اسْتِدْلَالٌ رَّا  
بُوجُودَ مَخْلُوقَاتٍ بِرَاحِطَةِ قُدْرَتِ بَاسْتِشَالِ اَهْنَابِ قَوْلِهِ سُبْحَانَ الَّذِي اَنْزَلَ مِنَ  
السَّمَاوَاتِ الْاَمْوَالَ الْاُخْرَىٰ وَبِقَوْلِهِ تَعَالَى اِنَّ شَيْءًا عِيسَىٰ عِنْدَ اللّٰهِ الْاَكْبَرِ سَمِعْتُمْ كَرْدَةً هِيَ لَاجِرٌ  
اَنْ وَجُودُهُ ثَلَاثَةٌ رَادِلٌ نَقْلِي نَامُ نَهَادُ وَچُونِیِ چِکِکِ مُقَدِّمَهُ رَا اَزْ مُقَدِّمَاتِ وَجْهِ رَابِعٍ بِنَقْلِ  
مُسْتَنْزَعَةٍ اَنْزَا بِرَبِّهَا نَقْلِي نَامِیْدَهُ هِیَ اِسْطِیْنِ اِیْنِ قَائِلِ بِرُتْسِیْمِیَّةِ وَوَجْهِ  
اِزَانِ وَجُودِ ثَلَاثَةِ بَدَلِیْلِ نَقْلِي نَاشِی اِرْغَایِیْتِ بِلِی عَقْلِ اَوَّلِیْتِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
حَامِدًا وَمُصَلِّيًا

### التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اول نوادرات  
تصانیف میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مدتہائے دراز سے  
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے  
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقہ وہابیہ کے جمیع مسائل جنکا تذکرہ مقدمہ کتاب میں کیا گیا ہے  
اول کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اصناف میں متعدد  
رسالوں میں مفصلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے  
تو مختصر تحریر کے بعد اتنی سالے پر محول کر دیتے مفتیر کے  
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کاملہ رسالہ  
استناع نظیر کا بہرہ پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آنحضرت بنانا مگر جہلا اس کا ملنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش بڑی  
 مدتوں کا میاب رہا مگر مینے بہت نہ ماری اور جہد و جہد کا سلسلہ  
 جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضوری آستانہ عالیہ حضرت  
 شیخ الاسلام و مسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذمی  
 و اوستا ذالکل نے اکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت  
 خان متبع الدعا المسالین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا  
 تو بعد چند سال انظار اس تماشای دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بچیت اوستا شفقت و محبت  
 بزرگانہ کے جو اس پچمیرز کے حال پر مبذول فرماتے تھے اصل  
 مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع  
 کی دی۔ گو اب میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی  
 بہ نظر غایت احتیاط و اورستہ نیم پہونچائے ایک مولانا بکات احمد  
 صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب  
 بدایونی۔ نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زر کشیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔  
 اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستعد فضلاء  
 اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال  
 عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیاپے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے  
 جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔  
 حاجب اعلیٰ عنایت بھی بخیاں سہولت کر دیے ہیں خصوصاً قصیدہ  
 کے عنایت تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعدا





CALL No. { ۲۹۷۲۵ (۵) } ACC. NO. ۱۳۱۴۵  
 AUTHOR فضل الحق الخیر آبادی  
 TITLE رسالہ امتناع النظیر  
 ۲۹۷۲۵



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

